



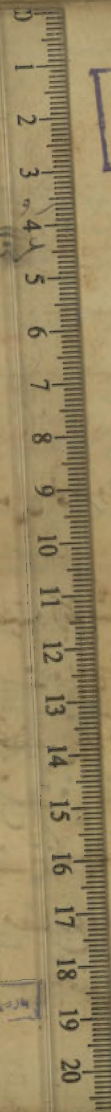
بازدید شد
۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای ملی	
شماره قفسه	۲۳۰۵
شماره ثبت	۲۳۰۵
تاریخ	۱۳۸۱
موضوع	۲۳۰۵
محل	۲۳۰۵
ملاحظات	۲۳۰۵

شماره ثبت ۲۳۰۵

بازدید شد
۲۳ - ۲۴

State room 088



کتابخانه
مجلس شورای ملی

فهرست بدایع الفضایل

مقدمه

در اصول علم عروض

صنعت اقبال

در بیان محسنات لفظیه و آنچه بشابه است از محسناتی که بصورت خطی راجع است و این شصت است. ترصیع ترصیع مع التجنيس. تجنيس نام و آنرا تجنيس هر کج نیز میگویند. تجنيس مماثل. تجنيس مستوفی. تجنيس ناقص و آنرا تجنيس مختلف و تجنيس محرف نیز گویند. تجنيس مذیل و آنرا تجنيس زاید نیز گویند. تجنيس مضارع و آنرا تجنيس مطرف نیز میگویند. تجنيس لاحق. تجنيس عکس و بعضی آنرا تجنيس عکس نام نهاده اند.

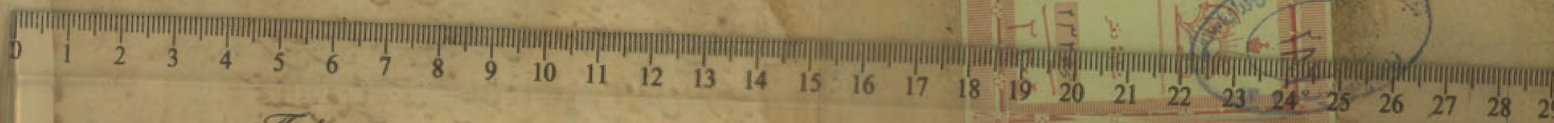
تجنيس

تجنيس مزدوج و آنرا تجنيس مکرر و تجنيس مرده و تجنيس مخيب نیز میگویند. تجنيس مرکب. تجنيس مرفوع. تجنيس خطی و آنرا مضارعه و مشاکله و تحييف نیز میگویند. تجنيس مشوش. تجنيس بالاشارة. اشتقاق و آنرا اقتضاب نیز میگویند. شبه اشتقاق و بعضی آنرا مشابهت نام کرده اند. رد العجز على الصدر. مقلوب کل. مقلوب بعض. مقلوب مجز و آنرا مقلوب معطف نیز میگویند. مقلوب مصحف. سجع متوازی. سجع مطرف. سجع متوازن. موازنه. مماثل. تشطير. تجرید. تسريع. تسميط عکس و آنرا تبدیل نیز میگویند. و بعضی آنرا طرد و عکس میگویند. تردید. تعطف. تسريع و آنرا بعضی توشیح میگویند و دو القافيتين نیز میگویند. توشیح. ترافق. مفروق. منثر و نظم. مفروق. اللغتين و آنرا مفروق اللسان نیز میگویند. ملق. مقطع. موصل. رقعا. خفقا. جامع. اکروف. حذف. اعنات و آنرا التصيق و تشدید و الترام و التروم و الاثر

بازدید شد
۲۶ - ۲۷

بازدید شد
۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای ملی
تاریخ: ۱۳۸۱
شماره: ۲۰۹۷
موضوع: تاریخ
نویسنده: علامه آیت الله العظمی
۱۲۰۸



Tak rasm 088

بازدید شد
۱۳۸۱

۲۲۰۵

نیز میگویند: تفهیم هر زوج متر لزل مربع مسدس مشتمل
معقده مدوره مشجره تو سیم مث کله صنعت دوم
در بیان محسنات این شخصت و پنج بهت توجیه و آنرا محتمل
التضدین نیز میگویند: ایهام و آنرا توری نیز میگویند تا کید المدح
بما یشبه الذم تا کید الذم بما یشبه المدح استبطاع و آنش شعراء
عجم مدح موجه می گویند اذواج تعلیق هر لیر اوبه الحید و جمال
العارف تلمیح ارسال المثل ارسال المثلین کلام جامع و ثوب
کلامی حسن تعلیل تقریر تمکیم جمع تفریق تقسیم جمع
مع التفریق جمع مع التقسیم جمع مع التفریق و التقسیم جمع مع
التقسیم مع الجمع لفظ نشر مبالغه مقبوله تبلیغ اغراق غلو
ایغال تکمیل و آنرا احترا نیز میگویند تزییل تمجیم اعراض
و آنرا احتش نیز میگویند توشیح ایضاح رجوع و آنرا استدراک
نیز میگویند تدارک تکریر و آنرا تکرار نیز میگویند ترجیع
استطراد تفسیر و آنرا تبیین نیز میگویند اسلوب حکیم قول الموجه

سوال و جواب آنرا امر اجوع نیز میگویند بکیرید تغلیب
الصفات و آنرا سجامه العربیه نیز میگویند ابداع معج
لغز اظهار المضر تشبیه مطلق و آنرا تشبیه صریح نیز میگویند
تشبیه کنایت تشبیه مشروط تشبیه تنوید تشبیه عکس
تشبیه اضمار تشبیه تفصیل استعاره تمثیل کنایت و بعضی آنرا
ارداف میگویند تعریض تعجب سحر حلال بعضی آن را
تجارب نام نهاده اند تاریخ صنعت سیم
در محسنات لفظیه و معنویه یعنی صنایعی که موجب حسن مجموع
لفظ و معنی باشند و این بست و دو هست مطابقه و آنرا طباق
و تطبیق و تضاد و تکافو نیز میگویند تدبیر مقابله مراعاة
الخطیر و آنرا تناسب و توفیق و ایستلاف تعلیق نیز میگویند تشنأ
الاطراف ایهام تناسب تفویض تعدیل و آنرا اسباقه الاله
نیز میگویند تنسيق الصفات ارصاد و بعضی آنرا تسهیم نام کرده اند
و بعضی آنرا توشیح نام کرده اند هراوجه اطراد اقتباس عقد حل

از توشیح باند اللمعه العجم
من التوشیح ۳۳

تضمین حسن ابتدا و آخر احسن مطلع نیز میگویند براعت است
 حسن تخلص و آخر احسن براعت تخلص نیز میگویند اقتضاب
 حسن مطلب و آخر احسن طلب و براعت طلب و ادب طلب
 و حسن سوال نیز میگویند حسن مقطع و آن را حسن انتها و حسن
 خاتمه و براعت مقطع نیز میگویند **خاتمه در ذکر**
 عیوب عام شعر سویی آنچه از حیثیت او زبان و قوه باشد
 و در بیان معانی و بعضی الفاظ متداوله میان شعرا که محتاج است
 به بیان **امّا** عیوب لفظی ده است **تنافر** غرابت **مخالفة**
 قیاس **ضعف** تألیف **تعقد** لفظی **تکرار** **اخلال** **تنظیم**
تزیین **تغییر** **امّا** عیوب معنوی یازده است **تناقص**
 و آخر **امّا** قصه نیز میگویند **امتناع** **مخالفت** **عرف** **نسبة**
 الی غیر ما موله **قلب** المعنی **تکلف** **الفاظیه** **نسج** و آخر **ارتجال**
 نیز میگویند **منسج** و آخر **اغارت** نیز میگویند **نقل** **موارده** **امّا**
 بیان معانی بعضی الفاظ متداوله میان شعرا و این پانزده است
تنبیه

در این کتاب از عیوب و برکات شعر و ادب و صنایع و مقادیر و در این باب از عیوب و برکات شعر و ادب و صنایع و مقادیر و در این باب از عیوب و برکات شعر و ادب و صنایع و مقادیر

تشبیه **نسب** **غزل** **مصرع** **مزدوج** **مقفی** **جمع**
بیت **القصیده** **مطبوع** **متکلف** **خصی** **توالف** **سلامت**
ارتجال **سهل** **ممتنع** **الرجز** **شعر کوتاه** **کتاب بدایع**
الاصناف من مصنفات حضرت محمد و می باشد و میسر عطا الله
 المشهدی مد ظله العالی مفارقی الطالک لاین الی یوم الدین

بسم الله الرحمن الرحیم و علیک اعتمادی یا کریم
 صنایع مدایح بقیاس و بدایع لولایح شکر و سپاس آن صانع مصنف
 و مبدع موجودات را که ترصیع تاج کرمیت خواص اشخاص انسانی
 بجزو اهر فصاحت و بلاغت در بیان معانی الکرام اوست و تجنیس
 مقتولان در محبت که مالکان محاکات قدس و تجرید در حرارت
 روحانی و لغت روحانی و حاشی انعام اوست **بیت**
 حل الطاف بمقتولیه **حل** الطاف بمقبولیه
 ای نزل **الطاف** لطف کرده

در این کتاب از عیوب و برکات شعر و ادب و صنایع و مقادیر و در این باب از عیوب و برکات شعر و ادب و صنایع و مقادیر و در این باب از عیوب و برکات شعر و ادب و صنایع و مقادیر

و در این صولات و ودایع تحیات شمار آن مطلع انوار سخن وری
 و مقطع اسرار پیغمبری ذاتی که تنیق صفات و کمالاتش از امکان
 کتابت و مکان عبارت بیرون است و سیاقش عداد اسرار
 حالاتش از وسع الصی کینایت و طاقت ارباب تعارفات افزون است **بیت**
 زبای پناه عجم شاه ترک و ماه عرب که چرخ و این ملک را وجود است
 صولات الله و سلام علیه و علی اهل بیته و اصحابه المقربین **امّا**
بعد چنین گویند مصنف این رساله و مؤلف این مقاله **بیت**
 کینه بنده معبود مستغنی عطا الله محمود الحسین
 که در برایت حال و زمان فراغت بال این کینه را با تطبیع میل تمام
 بنظم مطبوع و کلام مصنوع مدبوح و درهما ممکن بان فن اشتغال می نمود
 و نقد الحکم و المکتبه که هر چه از آثار آن بر صفتی روزگار ظاهر می شد منظر
 و قبول اصاغر و اکابر می شد تا بجز و راندن فرصتی و زمانی و عبور
 اندک و قتی و ادانی بسبب بلای ارتکاب دفع بعضی و سوسنها
 و ابتلای لوازم تدبیر در سها اصل آن میل منعدم و بنای آن شغل

منهدم شد چنانچه ساهای که شد که خاطر کرد آن کار نمی گشت و بعضی اوقات
 که در آن باب نوشته و ترتیب داده بود در ذره و اردر زوایای بیت نسیان
 ابرو پریشان و از کرد و غبار بی اعتباری یا خاک برابر و یکسان شده
 تا درین ایام که خدام عالی مقام **ع** حضرت مخدوم ولی النعم
الذی عجز عن وصف کماله و جلالة لسان القلم امیر دین پناه
 و امین معدلت دستگاه رکن السلطنة و عمدة المملكة حضرت آدوله اخافاته
 مقرب الخضر تهلطاته **قطع** یکانه بغضاحت که در بلاغت کوی
 ربوده است رقصان و برده صحنه **امّا** خلق جهان و جهان فضل و هنر
 مدار دولت ملک و نظام ملت دین علم بملک حکومت عدم بعالم فقر
 لوای حکم پرست و شعار شرع آیین **ببین** اوز سحاب است دست بحر کوب
 شمال اوز سحاب است به چه جای عین **ببینم** دوله الله مایه دهم الخلق
 رعاه مایه الا حکام ربیب آیین **آن** در نای حقیر را منظر نظر آفتاب
 تا اثر سافحه از خاک برده شد و التفات خاطر عاطر بر جمع و ترتیب
 آن گماشتند و این بنده را با تمام آن احر فرمودند و در آن احر مایل بودند

در این کتاب از عیوب و برکات شعر و ادب و صنایع و مقادیر و در این باب از عیوب و برکات شعر و ادب و صنایع و مقادیر

منهدم

هر چند پیش از این احوال بنده اعتدال بر وزن و پیراکنده از عدد افزون بود اما
اطاعتی لازم بقدر وسع و امکان مگر جز در اجتهاد به میان بست و در هر
هفته یکد و روزی در گوشه نشست تا آن اوراق پیرایش را جمع نموده
ترتیب دهد و آن مسوده را تمام راقم کرده به بیاض برد اگر چه ظاهر است
که درین حال آن کار چنانکه می باید بر نمی آید لیکن در ویشان گفته اند که
چنانچه آید به چنانکه باید و التمام کرده شد که اکثر ابیات این رساله
نتیجه فکر و خیال این شکسته حال باشد هرگاه شعری که از استادان
از نام او بر دو ابیات که خواصه جمال کدوس سلمان علیه الرحمة و الفخرا
از برای تمثیل و تبیین و صنایع و بحور و رخافات آن در قصیده
مصنوع خود درج کرده هر یک را در موضع او از بیان صنایع مندرج
سازد و رخاف بجز او را نیز ذکر کند تا در ضمن بیان صنایع آنها هم
فی الجمله معلوم شود و چون دهنتن آنها موقوف بود بر دهنتن
اصول بحور و معانی رخافات مقدمه از برای بیان آنها علی سبیل
الاجمال ذکر کرد و اگر حضرت دایم العطا یا توفیق بخشد که کتاب
تکمیل

تکمیل القصاع نیز که مثل است بر جمیع فنون شعریه مکمل شود اینجا همه
بتفصیل بیان خواهد شد و آنکه تا مامل و مامل و مامل از اکا برود
افاضل روزگار خصوصاً بندگان حضرت خداوندگار را که چون این
کار سرانجام یابد و این رساله با تمام اینجا مدال رسیده و خطای بی اقل
شده باشد رقم اعتماد بر آن کنند و بقلم مشکبار اصلاح فرمایند **پایان**
این بحر خیالات بدایع انجام گزید و در صنایع است باز به نظام
آنها تو بدایع الصنایع کن نام سازد بعطای حق عطای بی جوعام
و التوفیق من الله العلام و منه الابداء و الیه الاختتام **مقدمه**
بدان ثقل الله اوزان موازین که مدار اوزان شعر بر قول مشهور است
رکنست **سبب** و **وتر** و **فاصله** اما سبب بر دو نوع است
خفیف و ثقیل سبب خفیف مرکبت از دو حرف که اول متحرک
باشد و دوم ساکن مانند کل و کل و سبب ثقیل مرکبت از دو حرف
متحرک مانند کل و ریم و می باید دانست که حرف ثانی در مثل این کلمات
از برای اظهار فتنه ما قبل است و بتلفظ بر نمی آید و در وزن اعتبار ندارد

فان صاحب الکتاب فی الحاشیه
موردی که در این کتاب
در آن عذرتی قائل
نماید

و اما و تر نیز بر دو نوع است مجموع و مفروق و تد مجموع مرکبت از
دو متحرک و یک ساکن بعد از آن مانند پیر و پیر و این و تر مفروق
هم میگویند و اما و تر مفروق مرکبت از دو متحرک و یک ساکن
در میان آنها مانند لاله و ژاله و اما فاصله نیز بر دو نوع است صغری
و کبری فاصله صغری مرکبت از سه متحرک و یک ساکن بعد از
آنها مانند بدمی و برهی و فاصله کبری مرکبت از چهار متحرک و
یک ساکن بعد از آنها مانند بزغش و برش و جامع اقسام گفته است
این ترکیب که از سر جفا ناز صغری می کشد و این ترکیب که
عطای تر سمت یکد زنی و بعضی گفته اند که فاصله علی حده رکبی
نیست بلکه فاصله صغری مرکبت از دو سبب اول ثقیل دوم
خفیف و فاصله کبری مرکبت از سبب ثقیل و تد مجموع پس
مدار اوزان شعر حقیقتاً بر دو رکن باشد اول سبب و دوم
وتر و قدوة المحققین خواصه نصیر الدین طوسی طاب ثراه در
معیار الاشعار این قول را اختیار کرده و او را رکان را اوزان نام

نهاد و چون کلام موزون از کلمات هر یک از ارکان علی سبیل
الافراد مقبول طبعاً بنود فضی ارکان را با یکدیگر ترکیب کردند
و اشعار را بران بنا نهاده اند و خلیل بن احمد علیه الرحمة من الله
الاحد که مستخرج فن عروض و امام اهل عربیت است شست وزن
از ترکیب ارکان در اشعار عربی اعتبار نموده و دو خماسی و شش
سباعی و با تخته محتملات ترکیب را بجهت آنکه پیش او مقبول و خوش
آینده بنوده اعتبار نکرد و آن اوزان هشت گانه را فاعیل و فاعیل
خوآنده و آنرا اجز نیز میگویند و بعضی ارکان میگویند و فاعیل است
کانه **افعلن** **۲** فاعلن **۳** مفاعیلن **۴** مستفعیلن **۵** فاعلاتن **۶**
مفاعلاتن **۷** متفاعلن **۸** مفعولات **۹** و محققان گفته اند که فاعیل
در لفظ هشت است و در اعتبار ده مستقل است یک اعتبار مرکبت از
دو سبب خفیف و یک و تد مجموع بعد از هر دو سبب و اعتبار دیگر
مرکبت از دو سبب خفیف و یک و تد مفروق در میان آن دو سبب
و بعضی از ایشان آنرا با اعتبار دو سبب جدا می نویسند باین طریق

فان صاحب الکتاب فی الحاشیه
موردی که در این کتاب
در آن عذرتی قائل
نماید

فان صاحب الکتاب فی الحاشیه
موردی که در این کتاب
در آن عذرتی قائل
نماید

مس. تفع. لن. که لفظ تفع از طرفین خود جداست و اول را متصل میگویند و دوم را منقطع و هم چنین فاعلات یک اعتبار دیگر کتب از طرف مرفوع و دو سبب خفیف بعد از وی و همان بعض این را نیز جدای گویند یا بطریق فاع لاتن که عین از لاجد است اول را متصل میگویند و دوم را منقطع و یکی دیگر از اصول فاعلن است که پیش متاخران که بکسر متدارکت را اعتبار نموده اند معتبر است و ازان افاعیلن است که آنچه در اصول و زان اشعار فارسی پیش قدم است پنج است **افاعیلن** مستفعلن **فاعلاتن** مفعولن و پیش بعضی شعرای عجم هر یک از است فعلن و فاعلاتن را در اعتبار پس این افاعیلن بحسب اعتبار ایشان هفت باشد و چون اصول افاعیلن معلوم شد بدانکه مشهور است که صاحب مفتاح بعضی از تغییرات را علت نام کرده و بعضی را زحاف چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد که هر تغییر که باصول بر آید اثر از حاف خواهند داشت مستحکم اکثر زحاف دارند و آنکه روی هیچ زحاف تغییر نباشد

اندر کتب

اندر کتب **زحافات** یا با سکن ساختن متحرک باشد یا با سکن حرف یا اکثر یا بنزاده کردن حرف یا بیشتر و شاید که اسکان و حذف در یک جزو جمع شوند و با لحن تغییر یا بنقصان بود یا بنزاده و تغییر بنقصان در جزوی یا خاص بود یا وایل بیات یا مصرعها یا با و اخر یا عام بود که در هر موضع که آن جزو واقع شود آن تغییر ممکن بود و تغییر بنزاده همیشه خاص بود یا وایل با و اخر و در وسط واقع نشود و تحلیل این احد تتبع و استقرا ی اشعار عرب کرده و زحافات که در آن یافته هر یک را بقی نهاده و شعرای عجم بعضی دیگر از از حیف در اشعار فارسی یافته اند و آنجا را القاب نهاده اما از حیف اشعار عرب داشته اینها در اشعار عجم واقع است و هشت است **اضار** ساکن ساختن متحرک دو سبب ثقیل است که حرف دو جزو باشد و این در متفعلن است که تا را ساکن سازند تا متفعلن شود و بسکون تا و چون این لفظ مستعمل نیست مستفعلن بجای آن بنهند و آن جزو بعد از تغییر مضمحل خواهند و این از تغییرات عام است **عصب** ساکن

و متفعلن را متفعلن سازند و آنرا مقبوض خوانند و این تغییر نیز عام است **کف** حذف ساکن سبب خفیف است که حرف هفتم بود چنانکه متفعلن را متفعلن سازند و چنانکه مس تفع لن منقطع است فعلن سازند و بعضی گفته اند که کف حذف ساکن سابع است و قید نموده اند بآنکه از سبب خفیف باشد و شمس قد علم الترحمه که از ساداتان ماهر این فن است گفته که کف در مس تفع لن از از حیف اشعار عرب است و در شعر فارسی نیاید و جزو متغیر را مکعوف گویند و این تغییر عام است **قتیث** حذف کفر متحرک و بد مجموع است چنانکه از فاعلن لام را پسند از فاعلن شود یا عین یا تا فاعلاتن شود پس مفعولن بجای آن بنهند و آنرا مشقت خوانند و این تغییر مخصوص است با جزو مصرع و بعضی گفته اند که این نمی باشد مگر در بحر خفیف و محبت **قصر** اسقاط ساکن سبب خفیف است و اسکان متحرک و چنانکه مفعولن مفعول سازند بسکون لام و فاعلاتن را فاعلات سازند بسکون تا و نقل کنند فاعلاتن و آنرا مقصور خوانند و این تغییر نیز خاص است با و اخر

مصرعها **قطع** ساکن به قاطعه و بد مجموع است و اسکان متحرک ثانی او چنانکه

ساختن متحرک دو سبب ثقیل است که حرف پنجم جزو باشد و این در متفعلن است که لام را ساکن سازند و چون بسکون لام مستعمل نیست متفعلن بجای آن بنهند و آن جزو متغیر را معصوب گویند و این تغییر عام است **وقف** ساکن ساختن متحرک دویم است از طرف مرفوع که حرف هفتم جزو باشد و این در مفعولات است که تا را ساکن سازند و مفعولات بجای آن بنهند و آنرا موقوف خوانند و این از تغییرات با و اخر مصرع است **خبین** حذف ساکن سبب خفیف است که حرف دوم جزو باشد چنانکه ز فاعلن فعلن گویند و در فاعلاتن متصل فاعلاتن گویند و در مستفعلن متفعلن سازند و بمفاعلن نقل کنند و آنرا محبوس خوانند و این هم از تغییرات عام است **طی** حذف ساکن سبب خفیف است که حرف چهارم جزو باشد چنانکه مستفعلن متصل را مستعلن سازند و به مفعولن نقل کنند و چنانکه مفعولات را مفعولات سازند و بمفاعلات بدل کنند و آن جزو را مفعول خوانند و این تغییر عام است **قبض** حذف ساکن سبب خفیف است که حرف پنجم جزو باشد چنانکه مفعولن را مفعول سازند

و متفعلن را

مستفعلن را مستفعل سازند بکون لام و مفعول بجای آن بنهند
مفاعیل را مفاعل سازند بکون لام و فعلان بجای آن بنهند و آن
جزو افعال مقطوع گویند این تغییر هم خواص است با و آخر مصراع **تخلیع**
قطع مستفعلن است در مجموع عروض یعنی جزو آخر مصراع اول و ضرب
جزو آخر مصراع ثانی در بحر بسط مستند و آن است که مفعول عروض و
الترب است تخلیع می گویند و شمس گفته که چون ختن و قطع در مستفعلن
جمع شود مستفعل بماند مفعول بجای آن بنهند و این رخاف را تخلیع خوانند
و مفعول چون از مستفعلن خیزد آنرا تخلیع خوانند این از ازا حیف اشعار
عرب است در شعر فارسی نیاید و در سایل فارسی موافق او مفعول را
مگر آنکه اختصاص آنرا با شعر عرب ذکر نکرده اند **وقص** جمع است
میان اضماره اسقاط ساکن اضمار و این در مستفعلن است که او را مفاعیل
سازند و از امو قوص خوانند **جمل** جمع است میان عصب اسقاط
ساکن عصبی این در مفاعیل است که او را اول بعصب مفاعیل سازند
بعد از آن یا را حذف کنند و مفاعیل سازند و آنرا مفعول گویند **نقص**
در جمله

جمع است میان اضمار و طی در مفاعیل تا مستفعلن شود بکون تا
مستفعلن بجای آن بنهند و آنرا مجرد خوانند **کشف** جمع است میان
عصب و کف در مفاعیل تا مفاعیل شود بکون لام و ضم تا مفاعیل
بجای آن بنهند و آنرا منقوص خوانند **کسف** جمع است میان وقف و
اسقاط ساکن و قفی در مفعولات تا مفعولات شود مفعول بجای آن
بنهند و آنرا مکوف گویند و این تغییر خاص است با و آخر مصراعها و
بعضی این را کشف خوانند از پیش منقوط تا مفعول از شیخ اهل صناعت
حاتی رحمه الله بین غیر منقوط است **خیل** جمع است میان جن و طی
در مستفعلن تا مستفعلن شود و فعلین بجای آن بنهند و آنرا محمول خوانند
و این در بحر بسط و جزو سرب و منسرخ اند **شکل** جمع است میان
خبین و کف در فاعلان متقل تا فاعلات بماند و در مس تفعیل منقطع
تا متفعل شود مفاعیل بضم لام بجای آن بنهند و شمس گفته که شکل
در مس تفعیل از ازا حیف اشعار عرب است و در شعر فارسی نیاید و جزو غیر
مشکول میگویند **حذف** انداختن سبب خفیف است از آخر جزو چنانکه

فعلین را فاعول سازند و فعل بکون لام بجای آن بنهند و چنانکه مفاعیل را
مفاعی سازند و مفعول بجای آن بنهند و جزو غیر را محذوف خوانند و این
خاص است با و آخر مصراعها و آنرا مجرد گویند **حسد** اسقاط و تد
جمع است از آخر جزو چنانکه مفاعیل را مفاعل سازند و فعلین بحر کت عین
بجای آن بنهند و جزو غیر را حذف خوانند و این تغییر نیز خاص است با و
مصراعها **صلم** اسقاط و تد مفعول است از آخر جزو چنانکه مفعول
مفعول سازند و فعل بکون عین بجای آن بنهند و شمس گفته
که صلم در فاعلین است که سبب را بیندازی و تد را قطع کنی
تا فاعلین بماند بکون لام فعلین بکون عین بجای آن بنهی و جزو
غیر را اصلیم خوانند این تغییر نیز خاص است با و آخر مصراعها **تطف**
جمع است میان عصب حذف و مفاعیل تا مفاعیل شود بکون لام
مفعول بجای آن بنهند و آنرا مقطوف خوانند **بت** جمع است
میان حذف و قطع چنانکه مفعول را فاعل سازند بکون عین و چنانکه
فاعلان را فاعل سازند بکون لام و فعلین بکون عین بجای آن بنهند

و جزو غیر را ابر خوانند بدانکه شمس قیس گفته که تدر از ازا حیف عرب
اسقاط و تد مفعول است بماند فاعل بجای آن بنهند و آنرا ابر خوانند
و بعضی گفته اند که تدر مفعول اجتماع حذف و قطع است و هر دو
یکی است و تدر در اشعار عجم نیاید و پوشیده مانده آنکه تدر از ازا حیف
عرب مخصوص است با اسقاط و تد مفعول مخالف کتب مشهوره از ازا
عربی است و آنکه گفته که تدر در اشعار عجم نیاید بنا بر آن تخصیص است
که خود کرده و اگر نه تدر فاعلان در اشعار فارسی بسیار واقع شده
الکرچه او آنرا اصل نام کرده و از آن جمله این بیت است که در صنعت
حسن تعلیل از قصیده مصنوع نقل کرده خواهد شد و شمس قیس
در از ازا حیف مفعول گفته که تدر در اشعار عجم نیاید و در از ازا حیف
مفاعیلین گفته که تدر در رخاف عجم اجتماع جیب و خوم است در
مفاعیلین فاعلان بجای آن بنهند **تشیع** و بعضی این را
تشیع میخوانند پیش منقوط و عین غیر منقوط و این را اسباع نیز
میگویند و بعضی اسباع میخوانند بر قیاس سابق عبارتست از زیاده

کردن یک حرف ساکن بر سبب خفیف آن جزو چنانکه فاعلاتن و افعال
سازند و فاعلیاتن بجای آن بنهند و آنرا میگویند چنانکه فاعلاتن
با و آخر مصرعها **إذ الله** زیاده کردن یک حرف است بر وزن جمع چنانکه
مستقلین را مستفعلاتن سازند و آنرا فعل خوانند و این در شمار
عرب خوش آئیده تر بود و بعضی عرب ضیاع عجم بر ترفیل حرف زیاده
کرده اند چنانکه مستفعلاتن را مستفعلاتن سازند و ساخته اند و آن
زیاده کردن را تطویل نام نهاده اند و آن جزو را مطول و ترفیل
مخصوص است با و آخر مصرعها و نحو ابجد در معیار آورده که ترفیل جز
در آخر متفعلن نیست و خاص بود بوزن مبحری و باخریت و وزن
مجر و بعد ازین مبین خواهد شد و بدانکه نوعی از نقصان است که آنرا
خرم میگویند برای غیر مفعول و نوعی از زیاده است که آنرا خرمی
گویند برای مفعول **خرم** اسقاط میگویند اولست از و بعد
در جزوی که صدر بیت است و گاهی در جزوی که ابتدای مصرع دوم است
واقع میشود و صاحب مفتاح گفته که این بیش من رذل است و غیر

مستند

معتبر است و جزو مغیر را خرم میگویند و محروم را کسب اعتبارات
عارضه القابست و آن اینست که هرگاه خرم در نحاسی واقع شود
اگر در وقت خرم سالم بوده باشد و هیچ تغییر با و راه نیافته باشد
آن محروم را **انکم** میگویند چنانکه از فاعلاتن فارا اسقاط کنند و عولن
بماند فاعلاتن بکون عین بجای آن بنهند و اگر در وقت خرم مفعول
بوده باشد آنرا **انکم** میگویند چنانکه فاعلاتن را که قبض کرده باشند
و فاعلاتن ساخته خرم کنند و عول بماند فاعلاتن بکون عین بجای آن به
نهند و شمس قیس گفته که انکم و انکم در اشعار عجم نیاید و هرگاه خرم
در سباعی واقع شود که مثل باشد بر فاعلاتن آن متفعلن است و اگر
در وقت خرم سالم بوده باشد آنرا **اعصب** میگویند و چون او را خرم
کنند فاعلاتن شود و متفعلن بجای او بنهند و اگر در وقت خرم مفعول
باشد **اقصم** میگویند چنانکه فاعلاتن را که عصب کرده باشند و
متفعلن بجای او نهاده خرم کنند فاعلاتن شود و مفعول بجای
آن بنهند و اگر در وقت خرم مفعول باشد **اجتم** میگویند چنانکه

مفاعلاتن را که اول عقل کرده باشند و مفاعلاتن ساخته خرم کنند فاعلاتن
و اگر در وقت خرم مفعول باشد **اعقص** میگویند چنانکه فاعلاتن را که
نقص کرده باشند و مفاعلاتن ساخته خرم کنند فاعلاتن شود و مفعول بجای
آن بنهند و اگر جزو سباعی مثل باشد بر فاعلاتن آن متفعلن است و اگر در
وقت خرم سالم بوده باشد **اخضم** میگویند و چون خرم کنند فاعلاتن مفعول
بجای آن بنهند و اگر در وقت خرم قبض باشد **اشتم** میگویند چنانکه
مفاعلاتن را که قبض کرده باشند و مفاعلاتن ساخته خرم کنند فاعلاتن
و اگر در وقت خرم مفعول باشد **اخرب** میگویند چنانکه مفاعلاتن را که
کرده باشند و مفاعلاتن ساخته خرم کنند فاعلاتن شود و مفعول بجای آن
بنهند و خواجہ امام حسن قفال که یکی از ائمہ خراسان بوده از برای اخرم و آخر
دو شجره نهاده و جمیع اوزان را سماعی را در آن درج کرده و در صنعت شجر
مسطور و مصور خواهد شد و الله تعالی در معیار الاشعار آورده که وقوع
خرم یا در فاعلاتن بود و در کن را انکم خوانند یا در مفاعلاتن و در کن را اخرم
خوانند یا در مفاعلاتن و در کن را اعصب خوانند و در غیر این سه موضع نبود

و این تغییرات بیشتر در اول بیت بود و خاصه در اول قصیده و وقوعش
در مصرع دوم نادر بود و اما **خرم** نیز از اسقاط اشعار عرب است
و آن عبارتست از زیاده ساختن چیزی در اول بیت که در معنی معتبر
باشد و در لفظ غیر معتبر چه آنکه از وزن افزون بود و هرگاه خواهند که
بیت را تقطیع کنند آنرا اعتبار نیاید مگر در وزن درست آید و آن نایب
اغلب یک حرف بیاید یا دو حرف از حرف و ف مستقلة المعنی مانند او
عطف و هل استغفامی و صاحب مفتاح گفته که من معدود و نیندارم درین زیاده
مگر آنکه تمام فاضل شد از تقطیع و هیچ جزو از وزن نیاید و گاهی این
زیاده در اول مصرع دوم می باشد و این بیش من مرد و هست و شمس قیس
گفته که خرم را مقتدا شاعر عرب بکاری داشته اند و بعضی از قدما می عجم
هم تقلید ایشان کرده اند اما شاعران عرب و عجم را شاید که این را بکار
دارند از بهر آنکه ذوق شعر خلل نمیکند و طبع از آن لغزش نمیکند و وحی آن
که محقق طوسی گفته که این تغییر را با رکان و اجزای تعلق نیست پس اول
آنکه از احوال ابیات شمرند از احوال اجزاء اما از اجیف مشهوره که از

اجزای اصلی او کم کرده شد و در مفتاح آورده که این در دست است می باشد
یعنی بجوری که در اصل دایره اجرای او شش باشد و این تخصیص بنا بر آنست
که فضایی عرب مشتمل بر اربعه نمی سازند و چون شعری عجمی ترجیع آنرا
جایز میدانند پیش ایشان در مثنوی جاری باشد و لهذا شش قیاس آنرا
بمثل کرده بر ترجیع هر چه که در اصل دایره عجم مشتمل است **مستهلک** پسته
باشد که چهار دایره اجرای اصلی او را کم کرده باشند چنانکه بکری را که در اصل
دایره مستقیم الاجزا باشد بر دو جزو او پستی بنامند و این مخصوص عجم است
و در اشعار فارسی نمی باشد **در بیان اصول بحر** اصول اوزان
اشعار عرب پیش خلیل بن احمد پانزده است **۱** طول **۲** مدیه **۳** بسیط **۴**
دافه کامل **۵** هزج **۶** رجز **۷** رمل **۸** سریع **۹** اوایل **۱۰** منسرخ **۱۱** خفیف
۱۲ مضارع **۱۳** مقصوب **۱۴** محجت **۱۵** مقارب و افش بخوی
یکت بکری دیگر زیاده کرده و آنرا محدث نام کرده و بعضی آنرا متدارک نام
کرده اند و باین اسم مشهور شده و بعضی دیگر رکض الخیل نام نهاده اند
و خلیل جمله بحر پانزده گانه را در پنج دایره درج کرده است و در جمیع جای

کمال

در این دایره
پانزده بحر
درج شده است
و در هر بحر
نوعی از بحر
درج شده است

بحر در یک دایره و تقدیم و تاخیر آنها مناسبات لطیفه ملاحظه کرده و ذکر آنها
درین کتاب مناسب نیست و در معیار آورده که اصول اوزان اشعار
فارسی ده است **۱** هزج **۲** رجز **۳** رمل **۴** سریع **۵** قریب **۶** منسرخ
خفیف **۸** مضارع **۹** محجت **۱۰** مقارب و هر چه دیگر یافت شود
از اوزان از فروع و فرائض اصول مذکوره است و بعضی اشعار فارسی
که بر اوزان مخصوصه عرب گفته اند بر سبیل تتبع و تقلید واقع شده و موا
اصول اینطایفه نیست و شمس در کتاب المعجم گفته که عجم را بر ترجیع
بحر از آن بحر پانزده گانه شعر عرب نیست و آن طول است و مدیه
و بسیط و دافه کامل و بحر شعری عجم را چهارده دایره است ده آنست
که از معیار نقل کرده شد و چهار دیگر مقصوب **۲** غریب این را جدید
بنسب میگویند **۳** مشکلی **۴** متدارک است و جمله را در چهار دایره درج
پس مجموع بحر نوزده باشد پنج مخصوص عرب و آن مذکور شد و سه
مخصوص عجم و آن **۱** قریب **۲** غریب **۳** و مشکلی است و یازده مشترک در
میان هر دو طایفه و آن باقی بحر است و چون درین فن بقت عرب است

اول بزرگ بود و دایره بطریق ایشان اشتغال میاید نمود **طویل**
اصل این بحر مشتمل است بر اجرای او چهار بار فاعولن فاعیلن است **مدیه**
اصل او نیز مشتمل است بر اجرای او چهار بار فاعلان فاعلن است **بسیط**
اصل او نیز مشتمل است بر اجرای او چهار بار فاعلن فاعلن است و این سه
بحر را در یک دایره وضع کرده و آنرا دایره مختلف نام نهاده بجهت اختلاف
اجزای این بحر و بعضی اجزای هر یک ازین بحر نجاسی و بعضی سباعی
و طایفه از اهل این فن درین دایره بکری دیگر زیاده کرده اند و آنرا
مقوب طویل نام کرده و عکس طویل نیز میگویند و اجرای آن چهار بار
فاعیلن فاعولن است اما برین وزن شعری نیافته اند و بهر احوالی
که شعر فارسی برین وزن اندکی یافته ام و عادت عروضیان آنست
که در هر دایره مصرعی می نهند که به تغییر ابتدا و انتهای آن منطبق
می شود بر بحر مندرجه در آن دایره و دایره اول که آن را

دایره مختلف نام کرده است
صورت آن دایره

اندر

اینست که درین صفحه نوشته شده است و الله سبحانه هو العالم



حافض اصل او مدیه است و اجرای او شش بار فاعلن **کامل** اصل او
نیز مدیه است و اجرای او شش بار فاعلن است و این بحر را در یک دایره
نهاده اند و آنرا دایره مؤلف نام کرده بجهت آنکه فاعیل این دو بحر مؤلف
یعنی متفق اند در عدد بحر و کلمات و مواکن همه سباعی اند و این دایره ثانیست
و صورت او اینست



و بعضی متاخران شوی عجم بجز کامل را مثنی ساخته اند و بر آن شکر گفته و خوش
 آینه و افع شده چنانکه خواست سلمان گفته است
 بصورتی که دل کشش اگر می باشد کنایه بهوای جان عزیز من دل خسته را فخر کنی
 و بعضی دیگر فخر را نیز مثنی ساخته اند و آن هم لطیف است چنانکه بیت
 شکر و همتا من بر نه دم بعنا جبراشکنی ز روی صفای باطل فاقه ترک صفای
هزج اصل او پیش عرب سده است و اجزای او شش بار مفاعیلین است
 و پیش عجم مثنی و اجزای او شش بار مفاعیلین **عجم** اصل این نیز
 پیش عرب سده است و اجزای او شش مستفعلن و پیش عجم مثنی **صل**
 اصل او هم پیش عرب سده است و اجزای او شش فاعلان و پیش عجم مثنی
 و این سه بحر را در یک دایره نهاده اند و آنرا مجملیه نام کرده بجهت آنکه آثار
 این دایره مجملیه بعضی مثنی از اجزای بحر دایره اول اند و بعضی این دایره
 مشبه نام کرده اند بجهت آنکه اجزای بحر او مشابه یکدیگرند و مصراع هر یک
 دایره نوشته شده بر وجهی است که اگر آنکه بر جی نوشته شده اعتبار کنند
 و بخوانند اجزای بحر سده شود بهر طریق عرب اگر آنرا هم اعتبار کنند

این دایره مجملیه است که بعضی مثنی از اجزای بحر دایره اول اند و بعضی این دایره مشبه نام کرده اند بجهت آنکه اجزای بحر او مشابه یکدیگرند و مصراع هر یک دایره نوشته شده بر وجهی است که اگر آنکه بر جی نوشته شده اعتبار کنند و بخوانند اجزای بحر سده شود بهر طریق عرب اگر آنرا هم اعتبار کنند

و خوانند

و بخوانند مثنی میشود بهر طریق عجم و این دایره ثانی است و صورت او این است



سبع اصل او سده است و اجزای او دو بار مستفعلن مستفعلن مفعولات
مفسخ اصل او هم پیش عرب سده است و اجزای او دو بار مستفعلن مفعولات
 مستفعلن و پیش عجم مثنی و اجزای او چهار بار مستفعلن مفعولات **مفسخ**
 اصل او هم سده است و اجزای او دو بار فاعلان مس تفع لن فاعلان مفعولات
مفاعیلین اصل او هم پیش عرب سده است و اجزای او دو بار مفاعیلین فاع
 لان مفاعیلین و پیش عجم مثنی و اجزای او چهار بار مفاعیلین فاع لان **مفسخ**
 اصل او هم پیش عرب سده است و اجزای او دو بار مفعولات مستفعلن
 و پیش عجم مثنی و اجزای او چهار بار مفعولات مستفعلن **مفسخ** اصل او هم

و آنرا مکفوف استعمال میکنند این دایره را بجهت صورت او اینست



مفسخ اصل او مثنی است و اجزای او شش بار فاعلان و پیش
 در یک دایره نهاده و صاحب مفعولات گفته که آنرا دایره منفرد نام نهاده و صاحب
 معیار و شمس قیس گفته اند که آنرا دایره متفق خوانند مشهور نیست و آن را
 متفق بر آن جهت خوانند که اجزای آن در ترکیب ترتیب متفق اند و شمس
 گفته که بعضی از متاخران ازین دایره بجز دیگری بیرون آورده اند اجزای آن
 هشت بار فاعلان و آنرا متداک نام نهاده و از خلیل بر سیده اند که چرا

عرب سده است و اجزای او دو بار مس تفع لن فاعلان و پیش
 عجم مثنی و اجزای او چهار بار مس تفع لن فاعلان و شوی عجم این بحر را
 سالم استعمال کنند و مربع و مفسخ و مقتضب اشعار ایشان معلوم باشد
 و خفیف و مجتث و مجنون و مضارع مکفوف و مثال اینها بهر طریق عجم
 در دایره ای که بجهت بحر شوی عجم آورده خواهد شد مبین خواهد شد ان شاء
 الله و این شش بحر را در یک دایره نهاده و آنرا دایره مشبه نام کرده
 بجهت آنکه بعضی از فاعیلین بحر این دایره مشبه میشود و بعضی دیگر شب
 آنکه مشابه یکدیگرند در وزن و محال گفتار ترکیب ارکان و بعضی
 از مضامین عرب این دایره را مجملیه نام کرده اند و جهت آنکه آن
 که در دایره ثانی مذکور شده و بعضی شعرای عجم از همین دایره
 بجزی دیگر استعمال کرده اند اجزای آن

دو بار مفاعیلین مفاعیلین فاع
 لان و آنرا بحر قریب
 نام نهاده اند

و خوانند

سبب فعلین را برود و تقدیم کردند بکری بر وزن فاعلین شست بار برود
 نیاوردند جواب داده که از هر کجا ابتدا باید که قوی تر باشد از آنجا چون
 ارکان این دایره و تدوی و بسی پیش نیست که ایهیت و شند که ابتدا
 ضعیف گردانند و بکری بر عکس ترتیب تقارب سخن گفتند که سبب
 مفرد را بر بر و تدفیر و تقدیم کرده باشند و ظاهر است که این جواب خالی
 از ضعف نیست و در معیار آورده که این بجز مستعمل نیست و خلیل او را
 غریب رکض و مستحق نام نهاده است و اندکی شعر عربی برین کعبه
 از خلیل یافته اند و فارسیان هم پیشی چند بتکلیف گفته اند و این دایره خالی
 و صورت او اینست



اینگونه

اما تجو را شعاع را شمس قیس در چهار دایره درج کرده و دایره ای که او
 آورده بعینها نقل کرده می شود و صورت او این است



جزای اصل این بگویش عجم و وجه استعمال اینها بسوی غریب که آن را بعد نیز
 میگویند قریب مثل کل مذکور شده و اما اجزای اصلی غریب دو بار
 فاعلان فاعلان مستعملین است و آنرا چون استعمال کنند و اجزای قریب
 بارمفاعیلین فاعیلین فاعلان و آنرا مکفوف استعمال کنند و اجزای
 مثل کل دو بار فاعلان فاعیلین فاعیلین و آنرا نیز مکفوف استعمال کنند
 و چون اصول کجور عربی بحمد القاب رخا فاعلان ایشان بدین شد شروع
 مقصود کتاب که بیان صنایع و جرایع است می باید کرد که بیان صنایع
 و متفرعات کجور مذکور و ذکر متبوع و امتبوع آن و خلیفه علم عروض است
 و آنچه اینجا مذکور شد بقدر احتیاج است و این بنده داعیه دارد که آن
 فن را در کتاب تکمیل القناعه که بعد ازین کتاب به بیاض برده خواهد
 شد ان شاء الله تعالی فی التوفیق من الله و آن دو ایراد که فرموده
 بجهت ظهور کجور در قصیده مصنوع آورده درین رساله در صفت مدور
 آورده خواهد شد آنکه آنکه **تعمید** بدان حسن آیه صنعت که گفته
 و بلغای عرب محسنات کلام را دو نوع اعتبار نموده اند نوع اول محسنات

الطبیعه

که بفرز صن ذاتی و لبر است و نوع محسنات عرضیه که بشما بر زمینهای عارضه
 ایشان است و بیان نوع اول را علم بلاغت میگویند و آنرا بسبب کثرت
 مباحث و علم ساخته اند یکی علم معانی و دیگر علم بیان و بیان نوع دوم
 علم توابع بلاغت میگویند و آنرا بسبب قلت مباحث نسبت به علم بلاغت
 یک علم ساخته اند و آن علم بر پنج است و شعرای عجم بعضی از محسنات ذاتیه
 که اشهر و اکثر الوقوع بود مثل تشبیه و استعاره و کنایه با محسنات
 عرضیه ضم کرده اند و مجموع را صنایع میگویند و بیان آنرا علم صنایع و
 باجمله محسنات کلام مخضرند در سه قسم یکم **تعمید** که است یا محسنات
 و بس یا محسن معنی و بس یا محسن مجموع لفظ و معنی و بنا برین تقاضا
 این رساله در سه صنعت ادا یافت **صنعت اول** در بیان محسنات
 لفظیه و آنچه بشما بدانت از محسناتی که بصورت خطی راجع است بر آنکه اصل
 در محسنات لفظیه است که الفاظ را تابع معنی سازند بلکه اصل در جمله
 محسنات است که کلام بر وجهی ادا یابد که در انقیام معنی و لطافت
 آن در احکام ترکیب سلاست آن اختلالی به بیناید نه آنکه در تحسین

و نیز بین الفاظ کوشند و چشم از حال اختلال معنی پوششند یا اگر مثلاً معنی
خاص کویند و طریق حسن ادا بنویزند و محسنات لفظیه بسیار و پیشتر است
اما درین رساله اکثر اوقات بر آنکه استادان این فن اعتبار کرده اند قضا
نخواهد افتاد **مصرع** را که بالاتر از نه ساد و دکان نتوان ساخت و طریق
جمهور شعرای عجم آنست که در گفتن صنایع و بمیان آن ترصیع را مقدم
میدارند بجهت آنکه آن صفت بر وجه کمال جز در مطلع ادا یابی یا بد و هر چند که
بعضی از ارباب عربیت آنرا از اقسام سبع شمرده اند و میان بعضی افشاند
که کثیر الاعتبار است یعنی ترصیع مع الجعینس موقوف به بیان تجنيس اما
چون این رساله بزرگ فارسی نوشته می شد بر طریق جمهور شعرای عجم
ابتدا بر ترصیع نموده شد **ترصیع** بقول اکثر فضیای عرب عبارتست
از آنکه چون دو بخشی کلام را خواه نظم خواه نثر ملاحظه کنند هر لفظی از هر
بخشی مساوی باشد با لفظی که مقابل او است از بخشی دیگر در وزن و موافق
باشد با او در حرف آخرین یا متقارب باشد و بعضی از این آن تقاربا
نیز شرط نموده اند اما پیش شعرای عجم موافقت الفاظ در حرف آخرین

شرط است و مراد بحرف آخرین حرف ردیست و آنکه بمتره اوست از تر
چنانکه گفته اند **بیت** ز رویش منفعل گلهای فدا و بهشت
بگویش متصل و لسان ده و دوستان غم و از ابیات بی نظیر دلپذیر این صنعت
این بیت حضرت خداوند تعالی است چنان و نیز زیباتر نیم فصل بهار
که آن رسیده بیاران شمیم وصل نکند و اگر رعایت کند که الفاظ در هر
و سکنت نیز موافق باشند در رعایت لطافت باشد چنانکه **بیت**
بجای رقیب را دم تن بوفای حبیب شادم من
و می باید دانست که از تکرار را بطها مطلقا در نظم و نثر بای نیست
در نظم از تکراری که بجهت ریف باشد هم بای نیست چنانکه رودکی گفته است
کس فرستاد بستر اندر عیار مرا که مکن یاد بشو اندر بسیار مرا
و این را از باب این فن از قبیل ترصیع داشته اند و از اختصافی در
دزدن که بجهت قافیه باشد هم بای نیست چنانکه درین قصیده رسیدی
و طوطا علیا ترجمه بالا فراد **بیت** ای منور بتو بگویم جمال
و می مقرر بتو رسوم کمال بوستانیت صد نور نغم

بوسانیت صدرتورنقیم
و آسمانیت قدرتورنجال
خدمت تو معول دولت
حضرت تو مقبل اقبال
در حدایق التحریر گفته که این قصیده بس دراز است و از اول تا آخر
مرصع است و غالب ظن من است که پیش از من در عرب عجم
کس قصیده تمام مرصع نگفته و بعضی اختلاف در رابطها نیز جایز
داشته اند و مثال این صفت از قصیده مصنوع خواهد بود لیکن این
میت است از بحر هزج مثنوی سالم گفته **لفظ**
صفای صفوت رویت صفای ^{کلی} صفای
و جماعتی از فضای عرب ترصیع راصعتی علیحدہ نداشته اند بلکه از امام
سجع شمرده اند چنانچه مذکور شد و موافقت تمام الفاظ هر دو بخش
از کلام در وزن و حرف آخر شرط نکرده اند بلکه هر گاه که دو لفظ آخر
از هر دو بخش موافق باشند آن نیز پیش در وزن و حرف آخر
و ام چنین اکثر باقی الفاظ هر دو بخش موافق باشند آن نیز پیش
این جماعت از قبیل ترصیع است و این جماعت دو طایفه اند

عبدالمجید بن عبدالمطلب

طایفه ترصیع را مخصوص داشته اند بنظر و طایفه دیگر در نظم و نثر جاری داشته اند
و این صنعت را که ترصیع نام کرده اند از ترصیع عقد گرفته اند و آن چنانست
که جوهری که در یکت جانب عقد است مثل آن جوهر است که در جانب
دیگر است و وجه تمیز ظاهر است **ترصیع مع التجنیس** بدانکه چون
با ترصیع صنعتی دیگر منضم شود موجب کمال جمال او میشود و از جمله
صنایع آنکه شعرا رعایت آنرا با ترصیع اعتبار تمام می کنند تجنیس است
و معنی تجنیس و اقسام او بعد از این مبیین خواهد شد و آنرا شاعرا
و آنچه با مثله الکتفا نموده شده است **بیمخانه خوشم** هر دم بلای
بکاشانه کشم محکم بلاست و اگر رعایت کنند که مصرع ثانی
تمام تجنیس مصرع اول باشد احسن و کمال باشد چنانکه **بیت**
نی آری مدام میاورم نیاری مدام می آوری
و اگر رعایت نکنند که در صورت خطی نیز موافق باشد در رعایت کمال باشد چنانکه
نیاری مدام میاورم نیاری مدام میاورم
یعنی یازدهمی و ایم پیش من میا اگر بوزن من شرابم نیاری میاورم

آنها را برای من و مثال این صنعت از قصیده مصنوع این بیت است
 از بحر رجز مثنی سلم بیت
 در شک کبوی توست چیت بر تارا
 استغفر الله من تقصیراتنا
 بر شک آهوی توست چیت بر تارا
 استغفر الله من تقصیراتنا
 نیز میگویند در لغت باجری مانند بودند و جناس بمعنی بجا نشت
 و در اصطلاح عبارتست از مشابهت دو لفظ یا پستربو بهی از وجه
 که در همان انواع و اقسام آن میبین شد و آن بر دو نوع است تجنیس
 لفظی و تجنیس غیر لفظی و این دو نوع اگر چه در بعضی صور با یکدیگر
 جمع میشوند اما بکلیت از یکدیگر ممتازند چنانچه معلوم خواهد شد
تجنیس لفظی عبارتست از مشابهت الفاظ در تمام عدد حروف
 و انواع آن و امیات آن یا در اکثر آنها بشرط موافقت در ترتیب
 حروف بر قول جمهور و پیش بعضی آن نیز شرط نیست چنانچه بتفصیل
 در میان اقسامش مذکور خواهد شد قید معتبره از برای اخراج تجنیس
 عکس است که بعد از اقسام جمعه مذکور خواهد شد و اقسام معتبره آن پنج
 صاحب مطلق فار با تلجیح گفته پنج است **از تجنیس نام** و آن را
 تجنیس

تجنیس تصریح نیز نمیکند و آن عبارتست از آنکه الفاظ مختلف
 المعنی موافق باشند بحسب تلفظ موافقت تامه و مراد بموافقت
 تامه آنست که موافق باشند در عدد حروف و انواع و ترتیب آن
 و امیات حاصل از حرکات و سکانات و تشدید و تخفیف و مد و قصر چنانکه
 خدا یا مرا آتش کن بخدیش **بیت** زبکانه نام و ارغان و زخوش
 عرق ز زربش بر کلاب **بیت** چو دید آن عرق منفعیل شد کلاب
 اگر چه لفظ آب در صراع اول در کتابت مد و دست لیکن در تلفظ مقصوره
 و معتبر تلفظ است و رشید و طوطا در تجنیس نام اعتبار کرده که الفاظ
 کتابت نیز چون یکدیگر بشوند و در ایشان ترکیب نباشد و بنا بر این
 این بیت آخر از قبیل تجنیس نام نباشد و مثال این صنعت از قصیده
 مصنوع این بیت است از بحر رمل مثنی سلم چنانکه **بیت**
 شکستنی آهوتی ترا شد آهوی چمن خوشه بهار
 و بعضی از نحوی عرب آن تجنیس نام را که متجانسین از یک نوع از انواع
 کلمه بشوند یعنی دو اسم باشند یا دو فعل یا دو حرف **و تجنیس هائل**

نام کرده اند بجهت مماثلت متجانسین و اتحاد نوعی ایشان و آن تجنیس نام
 که متجانسین از یک نوع نباشد اسم و فعل و اسم و حرف و فعل و حرف
تجنیس صوفی میگویند بجهت استیفاء و دو نوع از انواع کلمه
 مطلق تجنیس نام را تجنیس صوفی میگویند و بعضی آنها را طبق میگویند
 و لامشاعه فی الاصطلاح **تجنیس ناقص** و آن تجنیس مختلف
 تجنیس محرف نیز میگویند و آن عبارتست از موافقت الفاظ
 در عدد حروف و انواع و ترتیب آن با محالفت در هشت حاصل
 از حرکات و سکانات و تشدید و تخفیف و مد و قصر چنانکه **بیت**
 ای که صافی ساختی عیش مرا از در در در و یاد از کرد تو آسیده و ریز کرد
 هنوز از لبش بوشیر آمدی **بیت** چنانکه شیر از نهیش هر اسان شدی
 درین بیت اختلاف در یک حرکت است بطریق معروف و مجهول و آن
 کسر شیر است چنانکه **بیت** شد از خار خار غم عشق تو
 بعد خلق را جان و خلق و چنانکه این **بیت** نیز
 لعن بکیت من الهی تا تعب اعلم که سوخت زانش چرخ مراد از جان

و چنانکه **بیت** هر کل دی تو کشم جور تو نام صد گونه الم کور سد مبنده آنم
 به آنکه اختلاف تشدید و تخفیف و اختلاف مد و قصر که از قبیل اختلاف
 در امیات داشته اند نظر بصورت خطی کرده اند و اگر چه آنها از قبیل
 اختلاف در عدد حروف و مثال این صنعت از قصیده مصنوع این
 بیت است از بحر مثنی مثنی مطوی مکفوف مکفوف **بیت**
 مهر جالت مرا مهر و فاسه بند **بیت** ارد فرات مرا ارد و جانی به
 و صاحب ایضاً تجنیس ناقص و تجنیس محرف را یکی ندانسته بلیک تجنیس
 محرف این را میگویند که گفته شد و تجنیس ناقص تجنیس زاید را میگویند که
 بعد ازین مذکور خواهد شد **تجنیس مدلی** و آن تجنیس زاید نیز میگویند
 و آن عبارتست از آنکه الفاظ مختلفه در عدد حروف و موافق باشند
 در انواع حروف موجود در ایشان و آخر از است از حروف که در احد اللفظین
 زباده است و در ترتیب امیات آنها بر الفاظ بر وجهی شنبه که اگر اختلاف
 در عدد حروف نباشد میان ایشان تجنیس نام نباشد و این اختلاف
 پیش اکثر فصحا بزبانی یک حرف می باشد در اول احد المتجانسین

یاد رسا یا در آخر الفا قلم اول چنانکه
متم از جور فلک گشته چنین که در هزار
شده دیوانه و شیراز غم یار و دیار
و اما قسم دیگر چنانکه **بیت**
یارب بنو داوود الخربس کارین
آخر بیت را شکستند اما کلمات
و اما قسم سیم چنانکه **بیت**
و عده باده کرده ز نضار
وقت گل برسد بیا و بیار
و در حدائق التیم تجنیس مذیل تجنیس
زاید را عبارت از قسم سیم داشته و پس در بیان البیان تجنیس زاید را
شامل هر قسم داشته و تجنیس مذیل را مخصوص داشته تقسیم سیم گفته
که اختلاف متجانسین زاید از یک حرف نیز می باشد چنانکه **بیت**
مجموعی هر دو دل و دین و عقل و دوش
که تار زاف تو تاراج کرد خانه تن
و مثال تجنیس زاید از قصیده مصنوع این بیت است از بحر مضارع
متمن مکفوف محذوف **بیت**
بکل بر نهاد باز محال کلام را
مقامی که در آن است مقامی که در آن است
چو سوسن از آن شد زبال لال
و صاحب اینضاح تجنیس زاید را
تجنیس ناقص نام نهاده چنانکه گفته شد و گفته که آن قسم او را که در آخر
احد المتجانسین یک حرف زاید باشد اندک است که تجنیس مطرف میگویند

و آن قسم او را که اختلاف بزاید از یک حرف باشد اندک است که تجنیس مذیل می
گویند و تذیل در لغت دراز دامن کردن است و این تجنیس را تذیل
اعتبارا شهر اقسام او یعنی اگر حرف زاید در آخر باشد نام کرده اند چهارم
تجنیس مضارع و آنرا تجنیس مطرف نیز میگویند و آن عبارت است
موافقت الفاظ در عدد و حرف و ترتیب هیأت با اختلاف کحت
نوع در یک حرف یا ده حرف بشرط آنکه حرف متخالفه قریب المخرج
باشند و حاصل کلام آنکه الفاظ متجانس بر وجهی باشند که اگر اختلاف
بجانب نوع در یک حرف یا ده حرف نباشد میان ایشان تجنیس نام باشد
و حرف متخالف چون یکی باشد می شود که در اول احد المتجانسین
باشد و می نمایند که در وسط باشد و می شود که در آخر باشد و جامع این احکام
مضارع آخر این **بیت**
زهد و درویشی گزین ای دل از این عالم
است میل حسن بل خزن و کف مال را
به آنکه مخرج میم و او میان دو کتبت
و مخرج سین و ز اطراف زبان و طرف دندانها پیش است و مخرج لام فرد
ترا سر زبان و آنچه بر بالای اوست از کام و مخرج را بهلوی این است

هر دو نوع شرح دارد و چون امیر سید شریف متاخر است غالباً تحقیق
کرده که نقل علقه اصلی ندارد و بنا بر آن مخالفت کرده و صاحب اینضاح
و صاحب تبیان آن قسم را که اختلاف متجانسین بدو حرف باشد داخل
تجنیس ندانسته اند و شغای عجم گفته اند که تجنیس مطرف آنست که متجانس
هم حرف و متفق باشد مگر حرف آخرین و ایشان قریب مخرج در آن
حرف شرط نکرده اند و مثال تجنیس مطرف از قصیده مصنوع این
بیت است از بحر رباعی
تا بخت کند و دم نکند تار
از بخت عشق شمع شد نزار
و مضارع در لغت مشابه است
و چون درین تجنیس آن حرف متخالفه مشابه یکدیگرند از حیثیت
قریب مخرج این تجنیس را باعتبار آن حرف و مضارع نام کردند و
مطرف در لغت ایسی را گویند که رنگت یا ل و دم او متخالف رنگت باقی
به آن او باشد و چون درین تجنیس حرف و لفظین متجانسین یک رنگت
نداشد بلکه بعضی موافق اند و بعضی متخالفند این تجنیس را بر سبیل
تشبیه با آن اسب مطرف نام نهاده **بیت** تجنیس لاحق این مانند

بجای مضارع اقرب و هم چنین هرگاه اختلاف بدو حرف باشد احتمالاً
نشد جاربت و جامع این احتمال است این **بیت**
ای گشته بلند قدر از علم و حب
منزه و مشو مگر خود را بر عصب
معلوم تو زان است منین محروم
از فیض و بر و هر طرف به طلب
بدانکه مخرج حا و عین و مطعلق است و مخرج سین و صاد طرف زبان
و طرف دندانهای پیش و مخرج فا اندرون لب و نیزین و کنار دندانها
پیش بالای و مخرج با میان دو لب و مولانا قطب الدین علقه و علقه
مقیم در اتساع از صاحب مفتاح نقل کرده که آن تجنیس را که اختلاف
بیک حرف باشد تجنیس مضارع میگویند و آخر که اختلاف بدو حرف
باشد تجنیس مطرف میگویند و عبارت مفتاح را با این طریق شرح کرده
و مولانا سعد الدین نقضانی علیه رحمه الله فیاض المیثاقی تابع او شده
و امیر سید شریف قدس سره القطیف عبارت مفتاح را باین شرح کرده
که اختلاف متجانسین را خواه بیک حرف باشد و خواه بدو حرف تجنیس
مضارع میگویند و تجنیس مطرف نیز میگویند و عبارت مفتاح احتمال

تجین مضارع است تفاوت همین است که اینجا حرف متخالفه قریب المخرج
 نیستند و این جایز هرگاه اختلاف در یک حرف باشد پیش از آنکه در اول
 باشد و می نماید که در وسط باشد و می نماید که در آخر باشد و جامع
 سه احتمال است این **جیت** که هرگاه باشد تحت تحت تحت اولون از اول
 که ممکن نیست نیز از گفته است **توت** و صاحب مفتاح گفته که هرگاه این
 حروف متخالفه موافق باشند بحسب کتابت مانند عاتب و عایب
 اگر تجین تصحیف میگویند و همچنین هرگاه اختلاف در دو حرف باشد
 سه احتمال دارد و جامع آن سه احتمال است مانند این **جیت**
 شربت و محبوب حاکم بنوش کتابت و مطلوب حاصل خوش
 و صاحب ایضاح و صاحب بیان این قسم را که اختلاف متجانس
 بر دو حرف غیر قریب المخرج باشد داخل تجین لفظی نمیشمارند و کلام
 مفتاح بر وجهی واقع شده که هر چه نمی توان کرد با آنکه او این را داخل تجین
 لفظی داشته بانی اما مولانا قطب الدین علامه تصریح کرده بدخول این
 قسم در تجین لفظی و شعرای عجم تجین را حق را قسمی علیه از تجین لفظی

هرگاه

شمرده اند بلکه اکثر اقسام او را اعتبار نموده اند و یک قسم او را که اختلاف
 متجانس در حرف آخرین باشد اعتبار کرده اند و داخل تجین مطلق
 چنانکه گذشت و لهذا از برای این صنعت در قصیده مصنوعه مثالی نیاورده
 و وجه تسمیه تجین را حق است که هرگاه متجانس متخالف باشد در بعض
 حروف اصل روی است که میان حروف متخالفه قریب المخرج باشد و اگر در
 متخالفه او قریب المخرج نباشد فرع است و لاحق است بآن اخشیت
 چنانست و بعضی از اهل عربیت تجین مضارع و تجین لفظی را تجین
 تشریف نام نهاده اند بجهت گرداندن اینها از ظاهر حال تجین **تجین**
عکس و بعضی آنرا تجین قلب نام نهاده اند صاحب مفتاح و جمهور
 ارباب عربیت و شعرای عجم از اقسام تجین شمرده اند و داخل صنعت
 قلب داشته اند اما مولانا قطب الدین علامه و صاحب ایضاح از اقسام
 تجین شمرده اند عبارت داشته اند از آنکه الفاظ موافق باشند
 در عدد حروف و انواع و هیأت و مخالف باشند در ترتیب این حروف
 و این بدو طریق مدیون اند بود یکی آنکه ترتیب صحیح حروف منعکس شده

باشد و دیگر آنکه ترتیب بعضی منعکس شده باشد و جامع هر دو طریق است این **جیت**
 رازن زار نرسد و کر بسته مکر باز بقسم مکر
 و پیش از این گفته است که مناسب آن نیست که این را داخل تجین
 دارند اگر چه از بعضی حیثیات داخل قلب نیز باشد بجهت آنکه در باب
 تجین اختلاف متجانس را در عدد حروف و انواع و هیأت آن
 اعتبار کردن و اختلاف را در ترتیب اعتبار نکردن ترجیح بلامرغ است
 اما باطل اصطلاح مناقشه نمی توان کرد **فایده** بدانکه اقسام مذکوره
 تجین را بجهت عارض شدن بعضی احوال و اوصاف اسماء نهادند
 و آنرا اعتبار کرده و ظالمین فتنه را ناچار است از دانستن آن یکی
 از آنکه **تجین مزدوج** و آنرا تجین مکرر و تجین مرده و تجین
 حقیقت نیز میگویند و آن عبارتست از آنکه در آخر اسجاع یا ابیات
 احد المتجانسین را ضم کنند یا دیگری و آن تجین تام باشد چنانکه **جیت**
 وقت کل گشت مل بیار بیار **نغز** زن مست چون هزار هزار
 قام بدو هم من کردید باغبان **جیت** کردم و کریم میان کوچه بازار زار

بهر

و پیش صاحب ایضاح لازم است که متجانسین در آخر ابیات یا اسجاع باشند
 و امیر بید شریف کلام مفتاح را با بنظر دقیق شرح کرده و از مثالی که میشد
 و طواطا آورده چنین معلوم میشود که اگر در میان متجانسین اندک فاصله
 باشد رواست و مثال این است که این رباعی و دلیل است **رباعی**
 افتاد مرا بال مکار تو کار و افکنده دین دلم و کلان تو زار
 من مانده حجاب پیش مکار تو زار با این همه در چشم خون خوار تو زار
 و شمس تجین که تجین مزدوج است که کلمات متجانس مترادف یکدیگر
 افکنده باشد که مترادف باشد یعنی اندک فاصله باشد در میان ایشان
 چنانکه در رباعی گذشته معلوم شد و چنانکه معنی گفته **رباعی**
 ای کوی ز رخ سخن ز گوشت گویم و می موی میان رخسار موی تویم
 که آب شوم که بگوشت جویم و سر و شوم پیش روی تویم
 و این تجین را مکرر و مرده خوانند پس پیش از تجین مزدوج تجین
 مکرر و مرده یکی نباشند مثال تجین مکرر از قصیده مصنوعه این است
 از بحر محبت متشن مجنون مانند این بیت که شاهد است **جیت**

یعنی آنکه متجانسین در آخر ابیات یا اسجاع باشند

اگر چه است بکلیت را چون از آری ^{مفاد علی فعلی فعلی فعلی} هر است نباید جو تو کار نگاری
 و مکرر و تکرار در لغت باز گردانیدن است و از واج با یکدیگر جفت
 شدن و وجه تسمیه ظاهر است و تجنیس در لغت یک سو بودن است و چون
 متجانس را در آخر ابیات یا اسماء جمع می آرند می نمایند که این تجنیس را
 باعتبار متجانسین مجتنب نام نهاده باشند و می نمایند که آن اعتبار تجنیس
 نام کرده اند که عرب میگوید مجتنب آن اسباب را که مردم ایشان را
 بپهلوی خود می کشند و هر یکی را از آن تجنیس میگویند و چون اینجا
 دو لفظ متجانس را در آخر ابیات یا اسماء جمع ذکر میکنند پس کو یا متجانسین
 اسباب تجنیس باقی الفاظ اند با آنکه احد المتجانسین تجنیس متجانس دیگر است
 پس این تجنیس را باعتبار متجانسین یا یکی از آنها مجتنب نام کرده باشند
تجنیس مرکب نزد مضامی عرب عبارتست از آن تجنیس که احد المتجانسین
 مرکب باشند و دیگری مفرد و پیش شغری عبارتست از آن که تجنیس از
 آنکه یکی از متجانسین مرکب باشد با هر دو آقا قسم اول چنانکه **بیت**
 ای دل جو قمارخانه سپی ز بار باز ورنه قدم زهر وریا را در باز

و آقا قسم دوم چنانکه **بیت** آنرا که زرو سیم نباشد در دست
 هر دم ز زمانه بردش صد در دست و اگر این متجانسین در کتابت نیز
 مانند یکدیگر باشند چنانکه درین دو بیت گذشته مثلاً به مفروق آن را
 مثلاً به میگویند و اگر در کتاب مختلف باشند از مفروق خوانند چنانکه **بیت**
 ای کشته ز شرم و زوی تو کل آب چون آب کده به پیش سوی تو کلا
 و مضامی عرب تجنیس مثلاً به و مفروق را مخصوص دانسته اند تجنیس
 تام و شغری عجم این تخصیص نکرده اند و بعضی دیگر از اهل عربیت
 گفته اند که تجنیس مرکب را مثلاً به و مفروق و قبی میگویند که ترکیب
 دو کلمه مستعمل باشد اما اگر ترکیب از کلمه و بعضی کلمه دیگر واقع شود چنانکه **بیت**
 نشنیده ام حاصل مر این را بر بجز محنت و حسرت در دیار
 یا آنکه احد المتجانسین مرکب باشد از کلمه و حرفی از حروف موضوعه از
 برای معانی مثل ا و رابط و اما خطابه بدیم مشکلم و او عطف چنانکه **بیت**
 ندارم نکار را چو در کف درم به پیش تو کمر ز خاک درم
 آنرا تجنیس مفرد میگویند و وجه تسمیه آنست که احد المتجانسین مفرد بوده

پیش شش شش پیش ^{نادره و قوی است از خوش} نا و در قوی است از خوش
 و مثال این صنعت از قصیده مصراع این بیت است از بجز غریب مجنون
 اجل از کل من کل بر آورد ^{بیت} کل من با هر هوایت بر آورد
 و بعضی از اهل عربیت تجنیس خطی را منیم نام کرده اند و آن در لغت
 دو فرزند یک شکم زاید است و چون متجانسین سبب است در
 صورت خطی مانند تو اما خند این تجنیس را بنا بر آن منیم نام نهاده
 و مولانا قطب الدین علامه گفته اند از قبیل تجنیس خطی است اگر چون
 نظر کنند بحقیقت حروف اتصال و انفصال آن میان دو لفظ
 تصحیف میخورد شود مثلاً درین لفظ که می به عود خوشی هرگاه
 نظراً اتصال و انفصال حرف نکند تصحیف معهود بین و نیست
 و شغری عجم این را اعتبار نکرده اند اما پیش مضامی عجم عرب
 معتبر است و ازین جهت اگر بس غریبه اقع شده است که از
 فاصلی پرسیدند که استصح ثقه ایش تصحیف یعنی لفظ استصح
 ثقه را چه چیز است تصحیف او آن فاضل گفته که ایت است تصحیف یعنی

شده است بعضی از کلمه دیگر یا حرف از حروف معانی و مثال تجنیس مرکب از
 قصیده مصراع این بیت است از بجز مقتضب مطوی مثل این **بیت**
 تا بدید طرف عکس روی پاشی از حیای عارض او شد زلال پاشی
 اما تجنیس غیر لفظی بر سه قسم است **اول** تجنیس خطی و آنرا مضاعف و مثلاً
 و تصحیف نیز میگویند و آن عبارتست از آنکه الفاظ مختلف بحسب تقطع مشابه
 یکدیگر باشند در کتابت چنانکه **بیت** قوی گشت و روشن بدید
 چنان سیاه و چنان سپاه و اگر تمام آیین قبل باشد احسن
 خواهد بود و این به طریق می باشد اول آنکه چند چیز را در عقب یکدیگر
 ذکر کنند در امری شریک سازند چنانکه این بیت **بیت**
 خشم و خشم و حفظ و خط و حال باز باز نازنین بار بین
 و این طریق آسان است و دوم آنکه بطریق مذکور نباشد و کلامی باشد
 تمام و شتمل بر رابط چنانکه **بیت** حفظ نازنین بار بین
 بر نازنین خورشید و این طریق ماکالی از اشکال است
 و گاهی باشد که یک لفظ را تجنیسات مکرر رسم آرند چنانکه **بیت**

تجنیس خطی و تصحیف و تکرار حروف معانی

آوردی تصحیف اثر یعنی لفظ ایش تصحیف تصحیف است کلام او این معنی
 نیز میاید که لفظ ایش تصحیف تصحیف است **دوم تجنیس مشق**
 و آن عبارتست از آن که شایسته میان الفاظ و وجهی باشد که آنرا در قلم
 اقسام تجنیس سهوی خود کشند و فی الواقع بچند نام از آنها نام باشد چنانکه
 کرده زده بر ابرو و زجان شد فرغت که باشد براعت طریق بلاغت
 درین لفظ براعت و بهشت الموعین الفعل کی بودی تجنیس خطی می بود
 و اگر کلام الفعل کی بودی تجنیس مضارع می بود پس چون چنین بودند
 مانند و این قسم را شعری عجم اعتبار کرده اند **سیم تجنیس بلاغی**
 و آن عبارتست از آنکه تجنیس میان الفاظ با شارت حاصل شود یعنی
 احد المتجانسین مذکور باشد و بشارت کنند بدیگری چنانکه **پیت**
 کفتم نگار من چه کنی خون عاشقا خندید گفت آنکه هر کفتمی این زمان
 احد المتجانسین که نگار است بمعنی محبوب مذکور است و درین لفظ که هر کفتمی
 این زمان اشارت بمتجانس دیگر که آن نگار است که بر دست می بندد
 و این قسم را نیز شعری عجم متعوض نشیده اند و بعضی از اهل عربیت دخل
 تجنیس

تجنیس نشیده اند **فایده** به آنکه دو صنعت است که بعضی مثل این الایز
 و صاحب تبتان و رشید و طوطا آنها را از جمله انواع تجنیس شمرده اند
 بعضی دیگر چون صاحب مفتاح و صاحب ایضام از انواع و لواحق تجنیس
 دانسته اند **اول اشتقاق** و آنرا اشتقاق نیز میگویند و آن عبارتست
 از آوردن الفاظی که بیک اصل باشد که در بعضی موافق باشند در حرف اول
 و اصل معنی و این بعرف اهل فن دو نوع است اول الکه الفاظ
 در ترتیب حروف اصلی موافق باشند و این را اشتقاق خفیه میگویند چنانکه
 قاصد برای کشتن من تیغ کین بند **پیت** مقصود حاصل است چنانکه نگاه تو
 و مثال این نوع از قصیده مصنوع همان بیت است که در ترجمه مذکور شد
 و نوع دوم آنکه در ترتیب مخالف باشند و این را اشتقاق کبریه میگویند چنانکه **پیت**
 همای و ارقعات کن و قزم بکار که در رمل خنجر میگویند که آن مردار
 مقصود ازین لفظ قزم و رمل است که در ترتیب حروف اصلی مخالف اند
 و در اصل معنی که شدت است موافق به قزم شدت شتهای لحم است
 و رمل سختی و تنگی و این نوع اشتقاق را بجهت آنکه در لغت کم می یابند

در کلام کمی آید مخصوصا در اشعار فارسی و لهذا از برای این نوع در قصیده
 مصنوع مثالی نیارده و اشتقاق در لغت شکافتن سخن است از سخن
 و اقصای پاره از پهری باز کردن و وجه تشبیه ظاهر است **دوم شبر**
اشتقاق و بعضی آنرا شایسته نام کرده اند و آن عبارتست از آوردن
 الفاظی که در بادی اترا می چنان نماید که میان ایشان اشتقاق است و فی
 الواقع نباشد چنانکه **پیت** داری از ابروی باریک کان کین
 پس بود آن سخن باز تو جعد کین و شعری عجم فرق کرده اند میان
 اشتقاق و تشبیه اشتقاق چه رشید و طوطا در توفیق اشتقاق چنین گفته
 که اشتقاق چنان باشد که دیر یا شاعر در نظم یا در نثر الفاظی آرد که حرف
 ایشان متقاربت متجانس باشند در کف یا مانند بعضی از قبیل اشتقاق
 آورده و بعضی از قبیل تشبیه اشتقاق و از این جمله این ابیات است **پیت**
 نوای توای خوب ترک نوایین در آورده در صبر من بی نوای
 روی کوی خوش در زین راهونی که هرگز مبادم غشت رنایی
 ز وصف رسیدت شاعر بفری زلفت گرفتت راوی و آه

و سلمان در قصیده مصنوع از مثال صنعت اشتقاق این بیت آورده
 بحر ارج مدست سالم **پیت** چو دید آن لولوی لعلی لولای لا
 بلا لایی در آمد لولوی لا لا **پیت** و طاهر است که این از برای تشبیه
 اشتقاق است **سوم التجنیز من القصص** این صنعت در نثر بافتاد
 جمود فضیعی عرب و شعری عجم چنان نباشد که لفظی را در اول فقره
 آرند و باز همان لفظ را بهمان معنی در آخر همان فقره ذکر کنند یا از دو
 لفظ که میان ایشان تجنیس باشد یا اشتقاق یا تشبیه اشتقاق در صد فقره
 آرند و لفظی دیگر را در آخر و در مفتاح و ایضام و تبتان مبتدیان نیست
 که مراد تجنیس نام است یا مطلق تجنیس اما از سوق کلام علامه دارند
 چنان معلوم میشود که مراد تجنیس نام است و در تعریف این صنعت در
 نظم خلافت پس شعری عجم عبارتست از آنکه لفظی را در صد مرتبه
 اول مصراع اول یا در شصت مصراع اول یعنی وسط او آرند و باز همان
 لفظ را بهمان معنی در عجز یعنی آخر بیت ذکر کنند یا آنکه یکی از دو
 که میان ایشان تجنیس باشد یا اشتقاق یا تشبیه اشتقاق در صد یا شصت

۲۵
 مصرع اول آید و دیگر در بحر بیس بنابر این این صفت است نوع باشد
 باعتبار ضرب چهار نوع لفظ در دو نوع محال که صدر و نحو مذکور است **نوع اول**
 است که لفظی که در صدر مصرع اول آورده باشد باز بهمان معنی در بحر آخر
 قرار در دل من چون بود که نیست ترا **پیت** چه چشم خویش ز شوخی بهیچ گوشه قرار
 و مثال این نوع از قصیده مصنوع این بیت است از بحر بیس صدر من از غنچه قمری
 چنگ آید چنگ با می کلرنگ **پیت** آویز چنگ طرب اندر چنگ
امانوع دوم است که لفظی که در نحو مصرع اول باشد باز بهمان معنی در بحر
 آید چنانکه بیت **پیت** چه سان رود که صحرایان که ساخت زان
 ز شک تفرقه در کرد من هر اصرار و مثال این نوع از قصیده مصنوع این
 بیت است از بحر بحر مدح سلم **پیت** تا بانی از عشرت نوای بانوا
 در کشک چنگ طرب کشته **امانوع سیم** است که یکی از دو
 لفظ که میان ایشان یکپس نام باشد در صدر آید و دیگری در بحر چنانکه بیت
 مثال از ستم فقر آید در همه حال **پیت** کین قناعت ز کین مال مثال
 و مثال این نوع از قصیده مصنوع این بیت است از بحر بحر معنی الوجب **پیت**

بانی

بالای سر و دارد در سبزه قدتجا چون قامت تو کارش از نو کفره بالا
امانوع چهارم است که یکی از تجانیین را در نحو مصرع اول آید و دیگری در بحر چنانکه
 کشاده باز اجل بال کرده استیجال بقصد جان و چنین مانسته فارغ بال
 و آن بیت که از قصیده مصنوع در نوع دوم مذکور شد مثال این نوع بیست و یکم
 مذکور در نحو مصرع اول است معنی رونق اراده کند اما دور است **نوع پنجم**
 است که یکی از دو لفظ را که میان ایشان اشتقاق باشد در صدر آید و دیگری
 در بحر چنانکه بیت **پیت** طلوع صبح سعادت کی بود امید
 شب مرا که بود هم چون سپهر طلوع و در قصیده مصنوع از برای این
 نوع مثالی نیارده **امانوع ششم** است که یکی از این دو لفظ مذکور را
 در نحو مصرع اول آید و دیگری را در بحر چنانکه بیت **پیت**
 باده وانه من مطرب بازام **پیت** که نیست بی رخ جان مرا هوای
 و در قصیده مصنوع از برای این نوع هم مثالی نیارده و رشید و طوطا
 نوع پنجم و ششم را یک نوع ساخته و گفته نوع پنجم از نو العجز عا الصدا
 چنانست که در اول و آخر دو لفظ آورده شود که هر دو از یک کلمه بعینها

مشق باشد در اصل معنی مشتق اما در صیغه اندک مایه تفاوتی باشد و این
 نوع بر قسم است یک قسم آنکه یک لفظ در صدر باشد و یک لفظ در بحر و قسم
 دیگر آنکه یک لفظ در نحو مصرع اول باشد و دیگر در بحر **امانوع هفتم**
 است که یکی از دو لفظ که میان ایشان شبه اشتقاق باشد در صدر آورده
 شود و دیگری در بحر چنانکه بیت **پیت** مویه کفان در غم آن ماه روی
 جامه پیر کرده و زارم چه مویه و مثال این نوع از قصیده مصنوع این
 بیت است از بحر بحر معنی الوجب مکفوف چنانکه این بیت **پیت**
 خرم کسی است فصل چنین در میان **پیت** بایار و جام باده رخشان شده خرامان
امانوع هشتم است که یکی از دو لفظ مذکور را در نحو مصرع اول آید
 و دیگری در بحر چنانکه بیت **پیت** به پیش خلق مکن نال از غریبی حال
 و لاجونیت زانای دهر امید نوال و از برای این نوع نیز در قصیده
 مصنوع مثالی نیارده و رشید و طوطا نوع هفتم و هشتم را یک نوع دانسته
 و گفته که نوع ششم همچنان است که نوع پنجم الا آنکه آن دو لفظ که در اول
 و آخر آورده میشود از یک بعینها مشتق نباشد و در اصل معنی مختلف باشند

الان

و این نیز هم چنان دو قسم است و پیش مضای عرب را و العجز علی الصدر
 در نظم عبارت است از آنکه یک لفظ را از یک نوع از انواع چهارگانه لفظ در صدر
 باشد و مصرع اول یا آخر آن یا ابتدای مصرع ثانی آید و لفظ دیگر از همان
 نوع در بحر بیس بنابر این انواع این صفت شانزده باشد باعتبار ضرب چهار
 نوع محال و این شانزده نوع هشت نوع است که مذکور شد و هشت نوع دیگر
 است که مذکور میشود **نوع اول** آنکه لفظی که در آخر مصرع اول یعنی واقع
 شده باشد بار دیگر بهمان معنی در آخر بیت آورده شود چنانکه بیت **پیت**
 بر و وصل دل بر دی و جوت قدس **پیت** من پیدل ازین غم غیرم جای آن دارد
 و این نوع اگر در بیت واقع شود که هر دو مصرع او معنی باشد پیش هم
 کس مستحسن است آن لفظ مکرر را تا آخر آن مضای عرب بهیچ معنی نراند
 ردیف میگویند و این بیت را معنی هر دین اگر در بیت واقع شود که هر دو مصرع
 اول قافیه نداشته باشد آنرا اشعای عجم مستحسن نمیدانند بلکه عیب میکنند
 است از بحر آن تو در سینه کوه غم مرا **پیت** زین سبب بدار خوانی تو نیکین مرا
نوع دوم آنکه لفظی را که معنی مذکور شده بهر ابتدای مصرع ثانی در آخر

پست بهمان معنی باز آورده شود چنانکه این بیت نشان میدهد **پست**
 جو که از اختیار کشم صدالم علم نبود که رسد از این علم
نوع سیم آنکه یکی از متجانیان را در آخر مصراع اول آورده و دیگری را در آخر
 کجا دست گیرد مرا آن نگار **پست** که دستش بخواند پست دایم نگار
نوع چهارم آنکه احد المتجانیان را در ابتدای مصراع ثانی آورده و دیگری را در آخر
 دو دو جهان از کرم و از الجلا **پست** ال بود بود ز کت جهان ال
نوع پنجم آنکه یکی از دو لفظ را که میان ایشان اشتقاق باشد در آخر
 مصراع اول آورده و دیگری را در آخر **پست** سناری بوصل خودم که صفا
 باغبان باری موز اشتقاق **نوع ششم** یکی از این دو لفظ را
 در ابتدا مصراع دوم آورده و دیگری را در عجز چنانکه **پست**
 ز کشت باغ و لب جو بیار در خاطر حضوریت اگر نیست و لبری خاطر
نوع هفتم آنکه یکی از دو لفظ را که میان ایشان اشتقاق باشد
 در آخر مصراع اول آورده و دیگری را در عجز چنانکه **پست**
 نظر که کند دیده من بغیرش بر نرم روان خون او را ز غیرت

نوع هشتم آنکه یکی از این دو لفظ مذکور را در ابتدای مصراع ثانی
 آورده و دیگری را در عجز چنانکه **پست** هر که آید تا به خوار غرقا که تو دید
 چشمه خورشید را و دیگری را در عجز **پست** و پیش صاحب شفاعت است که اگر
 یکت لفظ از یک نوع از انواع الفاظ مذکوره در حشو مصراع دوم آورده
 باشند و دیگری را از همان نوع در عجز این نیز داخل رد العجز علی الصدر
 و ظاهر است که این چهار نوع دیگر با پیش این انواع این صفت بقول او
 پست باشد باعتبار هر سه چهار نوع لفظ در هیچ نوع محل که صدر و حشو
 مصراع اول و آخر او و ابتدای مصراع ثانی و حشو او است و هم او
 گفته که احسن درین صفت است که صدر و عجز یک معنی تکرار نمایند
 و بدانکه رد در لغت باز گردانیدن است و عجز میان سه من و صدر هم
 چنان مقدم است و در عرف خواص صدر اول پست را میگویند و عجز
 آخر پست را و وجه تسمیه این صفت بر رد العجز علی الصدر نظر بعضی
 لغوی در جمیع انواع مذکوره این صفت باشد که تا قی ظاهر میشود تا
 نظر بعضی متعارف شعرا در بعضی ظاهر میشود مگر آنکه این را از قبل

یا مشابه او را که کمتر است و صدر کلام برده ام **قلب** در لغت
 باز گردانیدن است و در اصطلاح عبارتست از آنکه عکس کنند در
 کلام ترتیب تمام حروف لفظی یا جمله را از سابق کلام یا آنکه عکس کنند ترتیب
 بعضی حروف آنها را یا آنکه کلام بر وجهی باشد که چون باز گردانند همان
 کلام حاصل شود و مقلوب بر چهار وجهی باشد مقلوب کل و مقلوب
 بعض و مقلوب مجتزئ و مقلوب مستوی و بعضی از این وجوه با بعض
 دیگر جمع میشود چنانکه بعد از این معلوم خواهد شد **مقلوب کل**
 چنانست که ترتیب تمام حروف لفظی بقیاس بلغظی دیگر که متحد است
 با او در حروف معکس شده باشد چنانکه در ام همین مراد که یارب برای
 ابرو هلال لاله عذارم کند سخن درین نوع ستر نوع مقلوب کل
 آورده شده اول در لفظ دارم و مراد که یکی هر کسبت و دیگری مفرد
 دویم در لفظ دارم و برای که هر دو حرکت اندسیم در لفظ هلال اول
 که هر دو مفرد اند و مقلوب کل را از حیثیت افراد و ترکیب الفاظ
 همین سه احتمال است و مثال این صفت از قصیده مصنف این است

تسمیه شیء باسم اشهر انواع او دارند و بعضی سوال کرده اند که
 معجزه رد العجز علی الصدر تقاضای آن می کند که لفظ اول را در عجز
 باشد و او را باز گردانند بسوی صدر حال آنکه اگر بر عکس است و چون
 این سوال است که یا شاعر یا منشی او را ملا حظا قیامه یا آنچه کمتر
 است از آن می کند بعد از آن باقی بیت یا فخره را مناسب آن میزد
 پس نظر باین ملا حظ لفظ او را در عجز باشد و آنکس که ملا حظ کند
 این صفت را رد الصدر الی العجز نام نهاده چنانکه شمس قیس نقل
 کرده و هم او گفته که چون آنچه در آخر بیت آمده باشد در اول
 و دیگری باز آورند آنرا رد العجز الی الصدر گویند چنانکه **پست**
 شوقی که هر کسی کند صد تار چون من بر هم رسانم صد تار
 از آریجان خرم از آن یار بویک اثر چه کنم که میو در آن یزار
 و در صد این اشعار آورده که این صفت را در شعر فارسی مطابق و مقدر
 نیز گویند و ظاهر است که این تسمیه باعتبار آن لفظ است که در عجز است
 چه لفظی که در صدر است موافق و مطابق اوست با جمله و نیز او را

از یک مخرج مشق معطوب معروف رای تو یا صوابا تو محض داد
فتح توتفح و صیغ توتفح و **مقلوب بعض** چنان باشد که لفظ
یا بیشتر نشود که میان ایشان اختلاف در ترتیب بعض حروف پیش
نباشد چنانکه بیت **چیت** کرم چو داری مکر نه بند
عدو به پشت مکر نه بست در مصراع اول این بیت دو لفظ
نمک و رست که میان ایشان قلب بعض است و در جهر حروف ایشان
تفاوتی نیست و چون مصراع ثانی را با آن ملاحظه کنی قلب بعض میان
سر لفظ میشود اما در جهر حروف اندک تفاوتی است چه در کرم و مکر
کاف است و در مکر کاف که از حروف مخصوصه چشم است و مقصود از آوردن
آن لفظ است که معلوم شود درین مقدار تفاوت مساویست و این را
غلط نمی شمارند و در قصیده مصنوعه در بیتی که از برای مقلوب صحیح
گفته این مساوی کرده چنانکه بعد از این بیت خواهد اما اثر از این بیت
و مثال این صنعت از قصیده مصنوعه این بیت است از بحر بحر مستوفی
بیت زلف و سختی شکسته بسته ز نقد کمرت کوه مکر
مقتعلن مقتعلن مقتعلن مقتعلن مقتعلن مقتعلن

مقلوب

مقلوب صحیح و اثر مقلوب معطوب نیز میگویند و آن چنان باشد
که دو لفظ میان ایشان قلب کل است یکی در اول بیت واقع شود و
دیگری در آخر بیت **چیت** نیک بودی بهر شد که چنین
می کنی جوهر دم از سر کین در شیده و طوطا گفته که گاه باشد
که در اول و آخر هر مصراع این صنعت را نگاه دارند و از برای مثال
این بیت آورده **چیت** زان دو جادو نرس محموری
زار و کریان و غرنوا هم هر روز راز و غالباً سهوست بخت که میان
زار و راز قلب کل نیست و مثال موافق این بیت است **چیت**
رای قلم کرد و فی الولا قلمه زار عشق او چو کرم طاهر از افغان
و مثال این صنعت از قصیده مصنوعه این بیت است از بحر بحر مستوفی
محرک کانت دست تو ز کرم **چیت** مرد تو نیست کان به بندل درم
در مصراع اول مساوی کرده پس آنکه کاف که در هر بیت است اندک تفاوتی
دارد بجهت آنکه با کاف که در کرم است و غالباً مقصود از این مساوی
اشعار است بجز از مثل اینجا و این مقلوب را صحیح بدان بجهت نام کرانه

مرتبه دوم است که یک مصراع باشد مانند مصراع دوم این بیت **چیت**
بخلوت با تو ای زبیا نکاحم مراد از در زار و درم
مرتبه سیم است که هر دو مصراع چنان باشد که هر یک را قلب کنند چنان مصراع
نایب در کشته کرد بیان **چیت** بشمار از یکی زار شب
و این هر مرتبه که مذکور شد آسان است مرتبه چهارم است که چون مجموع بیت را
قلب کنی همان بیت حاصل شود اما بعضی از مصراع بصراع وصل کرده
شده و این مقلوب مستوی را وصل میگویند چنانکه بیت **چیت**
شکر دهنای غنی نزار بی دیر آونی مغانه در کش
و از این قبیل است این بیت که در قصیده مصنوعه از بحر رمل مستوفی
از برای مثال این صنعت آورده **چیت** ناز بریز در کشت زار کش قلب
ای طیش کرد و کرد ز سر ران **چیت** مرتبه پنجم است که اصحاب وصل
نباشد و این اصل و اصعب اقسام است چنانکه
شکر دهنای غنی نزار بی می را دانی مغانه در کش
و بعضی گفته اند که مقلوب مستوی در الفاظ مفردة نیز میباشند مانند

که آن دو لفظ که یکی مقلوب دیگری است بنابر دو جناس اند یعنی دو ال مرتبه را
یا هر مصراع را و صاحب البصاح این سه نوع مقلوب را قبیل تجنیس دانسته
و گفته که اگر میان این اختلاف دو بیت حروف داشته باشد اثر از تجنیس قلب
میگویند پیش از مقلوب صحیح شرط نیست که میان دو لفظ قلب کل باشد
و پیش از کمران شرط است این بیت **چیت** شکو خداوند که پوسته اشک
است بچشم ز ندامت ز شک پیش از قبیل مقلوب صحیح باشد و
پیش از کمران فی **ناید** بدو بعضی از این نوع مقلوب را که الفاظی که میان ایشان
قلب بعض است بر اطلاق بیت را مصراع و افعشوند مقلوب باحق نام نهاده اند و چه
تسلیم است که آن لاحق است بمقلوب صحیح در آنکه الفاظ مقلوب آن بجای الفاظ
مقلوب صحیح واقع شده اند **مقلوب مستوی** چنان باشد که ذکر کرده شود
هر کتی که چون اثر قلب کنند باز گویند چنانچه همان مرتبه اصل حاصل شود
این صنعت را مراتب متفاوت است مرتبه اول است که آن مرتبه مکر
از مصراع باشد مانند امید آزادی مادرین بیت **چیت**
کر زلف این است نیست محکم اصلا از دام بلا امید آزادی

بیت

دید و داد و چون این صفت در غایت صحت است همه کس در وی عیب
 داشت که صاحب جازمه داشته اند و مولانا قطب العین علامه گفته که یکی
 دیگر از اقسام مقلوب **مقلوب مصحف** است و آن عبارتست از
 آنکه کلام بر وجهی باشد که مقلوب او مصحف او باشد مانند مصراع اخیر این بیت
 وانی صنما سبب چه برسی از من تبلیغیت تنم را
سج پیش طایفه از اهل عربیت مخصوص است نه و این طایفه سج را
 عبارت داشته اند از موافقت فاصلهای نه در حرف آخرین و مراد
 بفاصله آن کلام است که بسبب و قراین کلام یعنی بخشهای او از یکدیگر
 جدا شوند و مراد بآخر حرف آخرین هر جا که درین صفت مذکور شود یعنی آنچه
 مانند روی قافیه معمول باشد آخر حرف اصلی است از کلام یا آنچه بمنزله آن
 حرف باشد و پیش طایفه دیگر در نظم هم جاریست و این طایفه دو فرقه داشته
 فرقه نیکویند که سج عبارتست از موافقت فاصلهای کلام خواه نظم
 و خواه نه در حرف آخرین و بعضی از شعرای عجم تابع این فرقه شده اند
 و فرقه دیگر نیکویند که عبارتست از موافقت فاصلهای کلام مذکور در حرف

آخرین

آخرین یا در وزن لیکن موافقت فواصل در حرف آخرین خواه در قافیه
 در وزن باشد و خواه بدون آن مخصوص است نه و موافقت در وزن
 تنها جاریست در نظم نیز چنانکه در بیان انواع سج معلوم خواهد شد
 بعضی دیگر از شعرای عجم موافق این فرقه اند و صاحب مفتح گفته که اینجا
 یعنی کلمات آخر فقره در نظم مثل قوافی اند و در شعر و ظاهر و مشهور قول
 اوست طایفه نیکویند که انواع او سه است سج متوازی سج مطوق و سج
 و این طایفه ترصیع را صنفه علیحه میندازند و مخصوص میندازند بنظم
 و اول کتابت مذکور و مبتدیان شد و طایفه دویم نیکویند که ترصیع از انواع سج
 نیست و صنفی علیحه است و نوع ثالث او سج متوازیست سج متوازی
 پیش طایفه اول و فرقه دویم از طایفه دویم از موافقت فاصلهای نه در
 حرف آخرین و وزن و این بر سه قسم است قسم اول آنکه مانند فاصلهای
 الفاظ هر فقره موافق باشند یا الفاظی که مقابل آنست از فقره دیگر در
 حرف آخرین و وزن چنانکه کوی دوستان و نای نمدیم و هر زمان جفا می
 کشیدم و چنانکه گفته اند اگر یار اهل است کار سهل است مقصود از آوردن

آنها در وزن چنانکه کوی و هر که ترک مناصب نال او قاف کند و آنکه دل از رنگ
 که درت صاف کند و فرقه اول از طایفه دویم خواصل را تقیید بنظم کرده اند
 و در نظم نیز اعتبار کرده اند چنانکه **کشم از عشق تو سوراخ فرقت مبتلا**
 نیست است هرگز ترا با چرا پروای ما و مثال این صفت از قصیده مصراع
 بیستم **اربع سحر منجی منجی منجی** و مثال این صفت از قصیده مصراع
ما بجز آتاجال خال تو دارم و مثال این صفت از قصیده مصراع
مفقهه زلفه زلفه زلفه و مطرف را لغت چهره نیکویند
 حال پیرشان ترا خیال تو دارم و مطرف را لغت چهره نیکویند
 که اطراف او بر یکی باشد مخالف رنگی با آن اجزا چون درین سج فاصلها
 یک رنگند و موافقت حرف آخر بر خلاف باقی الفاظ و اصطوف نام کردند
 لفظ خواجه و لفظ باید که فاصلها موافق اند و در وزن و مخالف در
 حرف آخر **سج متوازی** پیش چهره و آن طایفه که او را از انواع سج داشته اند
 عبارتست از موافقت فاصلهای کلام خواه نظم و خواه نه در وزن با هم
 در حرف آخرین چنانکه کوی که خصوص خواصی قناعت باید و چنانکه **بیت**
 بقول بد اندیش و اهل غرض مناسب بنامد ز نام غضب
 اما بهتر است که باقی الفاظ نیز از هر بخشی از کلام موافق باشد در وزن

این مثال مشهور است که معلوم شود که در فقره آنکه زیادتی بر فقره دیگر باشد
 یکی نیست قسم دویم آنکه جمیع باقی الفاظ چنین نباشد بلکه بعضی دیگر چنین باشد
 چنانکه سلاک سبیل انقطاع الاعیان بوی و محققان ذلیل الطلوع بر حقایق
 جوی قسم سیم آنکه موافقت مذکور هر دو فواصل نباشد چنانکه کوی تپای
 در دامن قناعت کشی چاشنی شربت آزادی بخشی و آن طایفه که ترصیع را از
 انواع سج داشته اند قسم اول و دویم را ترصیع نیکویند و دویم سج متوازی
 و فرقه اول از طایفه دویم در ترصیع سج متوازی فاصلها را تقیید بنظم نه
 اند و این صفت را در نظم هم جاری داشته اند چنانکه **بیت**
 در روی بلبل هر سحر خیزدین کلام باشد که با اهل نظر کلماتی آن تنگ شکر
 و مثال این صفت از قصیده مصراع این بیت است از بحر قریب کوفی مقصود **بیت**
 نهان کرده با قوت لبه زبان عیان کرده بعقد کمر میان
 و تازی در لغت برابر بود و نیست و چون درین سج فاصلها برابرند و وزن
 او را متوازی نام نهاده اند **سج مطوق** پیش طایفه اول و فرقه دویم
 از طایفه دویم عبارتست از موافقت فواصل نه در حرف آخرین و مخالفت

انتهای

۸۱
 باقی الفاظ بخش یک یا کمتر آنها چنانکه
 و اگر در جایی واقع گشتند **چند** بگویند آن رقیب باشد
 ره بگشتن یافت آخر کلمه در شید و طوطا گفته که هیچ متواری
 بنظر مخصوص نیست بلکه در شتر هم این توازن کلیات افتد و آخر اشعار و از انقضا
 و این چنان باشد که از اول و و قریب آخر یا از اول و و مصراع تا آخر کلمه
 آورده شود که هر یک نظیر خویش را بوزن موافق باشد اما هر حرفی باشد
 مسعود سعد گوید چنانکه **چند** شای که رخسار او را دولت بود لیل
 شای که تیغ او را ضرت بود ناله اندر بی لشکانش ره بکسل یقین
 و در دم یقینش بر بکسل کمان و باشد که موازنه در دو بیت افتد مثلاً
 گویم چنانکه گفته اند **شعر** آنکه مال خرابین سیکته
 هست با وجود دست اولیاء و آنکه کشف سرایر کردون
 نیست در پیش طبع او و شوار تا این جا کلام اوست و بحسب ظاهر
 بروی اعتراض می آید بجهت آنکه در موازنه شرط کرده که هر کلمه نظیر خویش را
 بگردانی و مخالف باشد و درین دو بیت قافیهها در روی موافقتند
 بل

پس این دو بیت موازنه نباشد اما می تواند بود که مقصود او از آوردن ۸۲
 این دو بیت اشارت باشد که موازنه در مادی قافیه اعتبار می یابد
 کرد و خواسته سلمان نیز همچین کرده دریتی که در قصیده مصفوع از برای
 این صنعت آورده از یک مقدار بیشین سالم چنانکه **چند**
 جو روی تو تا بنده اختر نباشد چو لعل تو با کینه کوهر نباشد
 و این الایتر موازنه را داخل جمع ندانسته و باین تعریف کرده که تساوی
 فاصلهای نیز و صدر بیت و عجز اوست در وزن نه در حرف آخرین چنانکه
 در جمع و صاحب ایضاً نیز داخل جمع ندانسته لیکن باین تعریف کرده
 که تساوی فاصلهاست یعنی از نیز در وزن نه در تقفیه و هیچ را اعتبار
 داشته و گفته که هرگاه جمیع الفاطی که در یک قریب است یا اکثر آنها مثل
 مقابل خود باشند از قریب دیگر در وزن این نوع از موازنه را محال گویند
ملاحظه و علامه محاکمه از انواع موازنه ندانسته و صنعتی علیحده شمرده
 و این تعریف کرده که است که یک جای یا بیشتر در بیت یا مثل او از نیز
 محالست باشد در وزن و تقفیه یا در وزن تنها میان دو کلمه که محال می یابد

باشند و موازی چنانکه **چند** عذر نگارم بسان کل است
 برو هر طرف خال چون لیل است **چند** اگر آفتاب نگارم بر چهره بکشاید
 بچشم خلق و اگر آفتاب ننماید **چند** نمود روی یمن یار و دیده تیران شد
 بر دو هوش تن یار و آفت چنانکه **قافیه** بد آنکه این الایتر گفته که شرایط
 جمع چهار است **چند** الفاطش پسندیده بود **چند** آنکه ترکیبش ظاهر المص
 و محکم و خوش آینه باشد **چند** آنکه لفظ تابع معنی باشد نه عکس **چند** آنکه
 معانی فقره مکرر نباشد یعنی مکرر بیفایده چه گاه می باشد که یک معنی را
 بعبارات مختلفه ادای می کنند تا سامع مکرر را بآن توجه کند و در خاطر او قرار
 گیرد و پیش ازین گفته است که این شرایط که او گفته اختصاص بحسن جمع
 ندارد بلکه شرایط حسن کلام است مطلقاً خواه جمع و خواه غیر جمع و شرط
 حسن جمع بخصوص دو است اولی آنکه فقره بسیار طولی نباشد و دوم آنکه
 مساوی نباشد یا قریب بآن معنی تفاوت فاحش ندانسته باشند چنانچه در
 بیان مراتب بیقین خواهر شد **قافیه** بد آنکه اعلی مراتب جمع از حیثیت است
 و کثرت الفاظ جمع قصر است و حد او از دو لفظ است و هر فقره تا دو لفظ گفته اند

۸۳
 الفاظ هر چند کمتر حسن جمع بیشتر چون از ده در گذشت جمع طولی است
 که شملت بر مرتبه متوسط و مرتبه ادنی مرتبه متوسط است که در هر فقره
 الفاظ از پانزده در گذرد و چون ازین هم در گذشت مرتبه ادنی است اعلی
 مراتب جمع از حیثیت تساوی و تفاوت فقره است که فقرهها برابر باشند
 و مرتبه متوسط است که فقره لاحق اطول باشد از فقره سابق یا ندکی
 یعنی نه چنان طولی که از حد اعتدال در گذرد مگر آنکه کلام سه فقره باشند و
 فقره سیم مساوی مجموع فقره اول و دوم باشد یا اندکی زیاده چه این حکم
 آن دو فقره بمنزله یک فقره میشود در مقابل فقره سیم و مرتبه ادنی آنکه
 که فقره لاحق بسیار اطول باشد از فقره سابق و این عیب است یا آنکه
 قصر باشد از روی پس اگر اندکی اقصر است عیب نیست اما بسیار اقصر
 عیب است **قافیه** بد آنکه بنای جمع بر سكون اعجاز است یعنی کلمات آخر
 فقرهها مثل درین جمع که ما بعدا فات و ما اقرب ما هوات که لفظ
 فات را که فعل ماضی است و آخر او مفتوح و غیر منقذ و لفظات را که
 اسم فاعل است و آخر او مکسور و منقذ ساکن نخواهند مشابحت ایشان

مانند مشابیهست توانی باشد و گفته اند که کلمات اگر در سجع مانند قوافی
در شعر و بعضی گفته اند سجع در کلام مانند قوافی است بر روی محبوب پس اگر بسیار
باشد حسن و لطافت را می برد و بعضی دیگر گفته اند که این سخن دومی ندارد
بجمله آنکه پیشتر قوافی اصل قرآنی از انواع اسجاع است دومی باید داشت در آیات
قرآنی اسجاع نیکو نیست بلکه فواصل نیکو نیست بجمله آنکه سجع در لغت آواز کبوتر و
و امثال آنهاست و اطلاق آن بر آیات بی ادبی است و لهذا صاحب مفسر
تعداد هجده است کلام فواصل قرآنی را در مقابل اسجاع آورده و چون معنی لغوی
سجع را دانستی بر آنکه مناسبست میان آن و معنی اصطلاحی اینست که چنانکه
آوازهای کبوتر مثلش باشد و موافق یکدیگرند قوافی سجع نیز مثلش باشد و موافق
یکدیگرند **تسطیل** عبارتست از آنکه هر مصراع بیت را در بخش کنند آن
بخشها را مسجع سازند نیز طاک سجع دو بخش مصراع آخری الف سجع و بخش
مصراع اول باشد خواه هر دو سجع متوازی باشد چنانکه بیت کوبه **بیت**
تا در صف عشاق او پیوسته باشم
هر خط بریزم از بر هر روی تو در خط کبر
دوازده طریقه چنانکه بیت یک راه از هر صد و پنجاه و یک
بودم از عشق تو را در کسبم از خبرت

دوازده

دوازده اول متوازی باشد و دوم مطرف چنانکه این بیت میگوید **بیت**
ز جور حبیب و جفا ی قریب دلم شد کار و تنم گشت زار
دوازده عکس باشد چنانکه **بیت** ز جور نگارم خوشم ز آنکه دارم
ز دیده شرابی رسیده کبابه درین صفت سجع متوازی را
اعتبار نگردد اند و در آن ظاهر نیست و در قصیده مصنوع از برای این صفت
مثالی نیافریده و تطهیر در لغت دوستان شریعت است و چون بیت را
بجمله بخش کنند و دو بخش او را مسجع بسجعی سازند و دو بخش دیگر را مسجع
بسجعی دیگر مثلش باشد تمام دارد یا که دوستان به بندند و دوستان را کجالی
خوبد که از بند پس با هرین مثلش است این صفت را تطهیر نام نهاده اند **بیت**
عبادت از آنکه در یک بیت دو سجع متداخل رعایت کنند هر دومی که حرف
آخرین فاصله در سجع اول مخالف دومی باشد و در سجع دوم موافق آن یعنی
نصف اول مصراع اول را با نصف اول مصراع دوم مسجع بسجعی سازند و نصف
دوم مصراع اول را با نصف دوم مصراع ثانی مسجع بسجعی دیگر که حرف آخرین
فاصله موافق حرف روی باشد چنانکه این بیت میگوید **بیت**



دفعه معنی چنانکه **بیت** ز راه رفت منقل آفتاب
ز زلف سیاهست خجل مشکیناب و این تقدیم کامل میگویند مرتبه
دوم است که مصراع اول مستقل باشد اما چون مصراع ثانی را باوشم کند
مقتضی شود و برین تقدیم مصراع ثانی مستقل نخواهد بود چنانکه **بیت**
خوش است دیدن لعل لب میان غمرا بیان برکت گل تار در میان آب
مرتبه سیم است که مصراع اول مستقل نباشد چنانکه **بیت**
آنکه روز وصل می بردی صد بر روزنه ده کمی چند مرا اکنون بر روزنه
و این را تصریح ناقص میگویند و مولانا قطب الدین علامه این را مرتبه چهارم
داشته و گفته این پسندیده و خوب نیست مرتبه چهارم است که مصراع اول
باشد معنی که در اول مصراع ثانیه مذکور است چنانکه گفته اند **بیت**
چه باشد ای شب که ز بجزا کز شوی بصری وصل چنانکه تا که جان باز آیدم
و علامه گفته که این را تعلیق میگویند و بسیار عیب است و این را مرتبه ششم
ساخته مرتبه پنجم است که دو مصراع بر دومی باشد که هر کدام را مقدم اند
و دیگری را مؤخر و معنی هیچ تصور نباشد و برین مرتبه قید دیگر ذکر بسیار کرده

چون رفتی نگار اندام ز باهر بن مسج یا ر ابدل هیچ صبر
و در قصیده مصنوع از برای این صفت نیز مثالی نیافریده و بخیر در لغت
پاره پاره کرده است پس این عمل را با این مناسبت بخیر نام کرده اند **تقصیر**
مولانا قطب الدین علامه از این نیز نقل کرده که او گفته این صفت در نظم
بمنزله سجع است در شعر و اسجاع را عبارت داشته از محالیت فاصلها در
حرف آخرین پس تصریح پیش از محالیت آخر دو مصراع پیتی باشد و حرف
آخر در صیاح اللغة آورده تصریح تقصیر المصراع الاول غالباً مراد این
الایه همین است و گفتا بجزا آخرین بجمله آن کرده که اصل در قافیه است
صاحب بیان نیز گفته که تصریح بمنزله سجع است در نثر اما او سجع را عبارت
داشته از موافقت دو لفظ آخر و مصراع فاصلها در حرف آخرین یا در اول
پس تصریح بقول او عبارت باشد از موافقت دو لفظ آخر دو مصراع
پیتی در حرف وی یا در وزن و گفته که تصریح را است مرتبه هفتم
اول است که مصراع اول مستقل باشد در فهم معنی و چون مصراع ثانی را
باوشم کند مقتضی شود و در معنی با آن معنی هر یک از مصراعین مستقل باشد

در فهم

از مرتبه اول ممتاز شود و آن قید است که مصرع مستقل باشد یا آنکه
قابل بیاید باشد بعد از اقسام چهار **سوخه** پروانه صفت صدر از
شمع مجالت چون ای کل عذار و این مرتبه در حسن و لطافت مانند
مرتبه دوم است و علامه این را مرتبه سیم ساخته و ظاهر است بر تفسیر این
مرتبه بعد از استقلال هر یک از مصرعین و گفته که این تصریح موجه نام کرده اند
و وجه تسمیه آنست که توجیه در لغت روی فراگردانیدن است و چون هر یک از
آن دو مصرع صلاحیت تقدم دارند پس گویا روی مصرع دیگر فراگردانیده
بوسیله او مرتبه ششم است که قافیه مصرع دوم و آنچه در مقابل اوست از مصرع
اول یک لفظ باشد که یک معنی حقیقی هر دو جا مستعمل باشد چنانکه **بیت**
هر که رخ خوب تو بیکار دید از غم عشق تو خلاصه شد
و این عیب ناشی است مرتبه ششم آنست که یک لفظ باشد در معنی مجازی هر دو جا
مستعمل شده و علامه این قید را زیاده کرده که معنی او در موضوع مختلف باشد
و در تینان اگر چه این قید را ذکر نکرده اما امثال ازین قبیل آورده پس غالباً
از محیط فکر او دل بر آن آری تو در آخر از چشمش نریزد از زمانه لعل او

و آنکه

و آنکه معنی در موضوعین متحد باشد از قبیل مرتبه ششم است و علامه این هر دو
مرتبه را مرتبه پنجم ساخته و گفته که این را تصریح مکرر میگویند مرتبه ششم آن است
که دو لفظ آخر دو مصرع پستی موافق باشند در وزن و مخالف باشند در حرف
روی چنانکه این **بیت** بهر یا موسی کسان کوی یار
روی خود دایم نهم بر خاک راه و با اتفاق این فردترین واقع می شود
و علامه گفته که این را تصریح مشروط میگویند و مشروط در لغت بدو نیم کردن است
و چون آن دو لفظ موافقت از یک وجه که وزن است و مخالف از وجه دیگر
که حرف است پس گویا موافقت نام را که موافقت در وزن رویت
بدو نیم کرده اند و یک نیمه را رعایت کرده و یک نیمه را گذاشته و در تعیین این
مراتب و حکم بکس و قیج تأمل است و تصریح پیش نثری عجم عبارتست از
مقتضی بودن مصرع اول چنانکه در مطلع قصیده غزل بیاید و کلام بعضی از
ماهران ایشان ناظر بآنست که تصریح مخصوص است بمطلعهای غیر مرزفانی
بهر چه چنانچه این تخصیص واقع نشده و ظاهر عدم تخصیص است و اکثر
ابیات متخرفه قصیده مصنوع مشتمل برین صنعت پس احتیاج به تعیین

مردم ز غم هیچ خدارا که چو ماهی بنمایشی روی خلاص کن ازین غم
نوع دوم آنست که چهار مصرع را بر یک قافیه آرند و مصرع پنجم را بر
قافیه اصل و این را محقق میگویند چنانکه اخسری گفته **بیت**
کو هر فن شد بر اطراف چون دست سحر و ز زقر در بر آن زد غنچه چون نایق است
تا توانی روگون چون لاله شام شراب و در باری هر بی و پای کل مستغراب
با صراحی تا سحر که دست در آغوش کن نوع سیم پنج مصرع را بر یک قافیه آرند
و مصرع ششم را بر قافیه اصل چنانکه منوچهری گفته این است **بیت**
خیزند و خوارید که شکام خوان است باد شک از جانب خوار زم و زان است
آن برکت زان بین که بر آن شاخ رزق کوی که یکی پس چون زنگ زان است
و همان بتجرب سر انگشت که زان است کاند چمن باغ نه کل ماند و نه کلزار
نوع چهارم آنست که هفت مصرع را بر یک قافیه آرند و مصرع هشتم را بر قافیه اصل چنانکه
لامحی گفته **بیت** ای ساقی المدام مرا داده ده دادم همین بوی لاله دافتم
که تا من درین مقام ز نیم یک نفس بکام که کس را نخاص و زعام درین منزل
ای غلام امید قرار نیست و مسطی که در مصرع سیم او با هفتم با هم یار

و کلام ششمین دلالت بر آن میکند که تصریح موقوف عرض یعنی جزو آخرین
مصرع اول و ضرب یعنی جزو آخرین مصرع دوم است در وزن و حروف
قافیه هر گفته که مصراع پستی باشد که عرض و ضرب آن در وزن و حروف قافیه
متفق آید چنانکه ابو الفرج گوید **بیت** ترتیب ملک و قاعده علم و رسم داد
عبد الحمید احمد بن عبد القدر نهاد که حروف قافیه هر دو مصرع الف و
دال است و وزن هر دو فاعلان است از کبر مضارع الحزب مکفوف مقصور
بر وزن مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان و اشتراط موافقت عروض
و ضرب و وزن نیز جزو کلام او جای دیگر بنظر این فقیر نرسیده و
تصریح در لغت در دو بحث کردن است و مناسبت این صنعت با آن
عمل ظاهر است **تعیین** عبارت از آن است که در شعری چند مصرع را
بر یک قافیه آرند بعد از آن مصرع دیگر بر قافیه دیگر آرند که بنای شعور
آن باشد این بانواع می باشد نوع اول آنست که مصرع را بر یک
قافیه آرند و مصرع چهارم را بر قافیه اصل که بنای شعر بر آنست چنانکه **بیت**
از آتش غم سوخته ام که بیکای این غمزه را شاید کنی زبنت گهای

و آن

قافیه اصل را رعایت کرده باشد و باقی مصراعها را بر قافیه دیگر موافق
 آورده از شو استاد این نظر این مکتبه در نیامده بنا بر آن در ذکر انواع
 بر آنچه دیده بود اقتصار نمود و رشید و طوطا گفته که این صنعت چنان
 باشد که شاعر بیتی را بچهار قسم مساوی کند و در آخر هر قسم سجع نکند
 میگرد و در آخر قسم چهارم قافیه می آرد و این شعر را شعر سجع نیز
 خوانند مثالش معری گوید **بیت** ای ساربان منزل کن جز بر دریا
 تا بیکرمان زاری کنم بر ریح و اطلال **بیت** ریح از دلم پر خون کف من کلکون
 اصلا را چون کنم از لب چشم خویش و روا باشد که اقسام سجع از سه
 زیاده شود اما معروفست و گفته که پارسیان مستطبعی دیگر میکنند
 و آن چنانست که پنج مصراع بگویند بر یک قافیه و در آخر مصراع ششم
 قافیه اصلی که بنای شعر بر آن باشد بیاورند و مستطبع معروف تر است
 نزدیک پارسیان اینست و آن پیشین را مستطبع خوانند و ندانند که
 مستطبع قدیم و اصلی است اما شمس قیس که متأخر است گفته که آن را
 سجع میگویند و مستطبع چنان نیست که او از پارسیان نقل کرده است

از ارباب

از ارباب عربیت گفته اند که تسبیط در لغت مر و ارید در رشتن است
 در اصطلاح عبارتست از آنکه جمیع اجزای بیت یا بعضی را بر یک سجع
 که مخالف قافیه باشد تا بیت مانند رشتن مر و ارید باشد و اجزای
 مسجوعه مانند دانه که جمع شده باشد در وی و بدینا بدانست که مراد
 اجتماع با جزای بیت اجزای حاصله بحسب تقطیع است نه الفاظ
 معرود که در بیت واقع است و تسبیط را بدو قسم ساخته اند قسم اول
 آنکه اجزای مسجوعه مطابق اجزای تقطیعی باشد چنانکه **بیت**
 به پری چه گیری و زری دیری فیزی جیزی بیری گزین تو
 و این را تسبیط تقطیع میگویند قسم دوم آنکه موافق باشد و آن تسبیط
 و تبقیض گویند چنانکه **بیت** مکن گشت بستان مرو کوی جهان
 بکش بادامان به کنجی نشین **بیت** و هم او گفته که صحیح است که تضییع
 بن احمد گفته که شعر مستطبع آنست که در صدر بیت او ابیات مقفی
 باشد مشطوره یا منو که جمع کند آن ابیات را قافیه مخالف که لازم
 قصیده است تا آنکه قصیده تمام شود ظاهر است که ذکر قصیده بر سبیل

مشطوره و بیت تمام نمیشود **عکس** و آنرا تبدیل نیز میگویند و بعضی آنرا طردون
 میگویند عبارتست از آنکه جزوی از کلام را قدیم کنند جزوی دیگر را عکس کنند
 و تبدیل کنند مکان جزو اول را بمکان جزو ثانی و این عکس میثایر که در یک
 جمله باشد و باقصره میان یکطرف این جمله و متعلق او خواهد بود **بیت**
 با صغیری گفته صاحب دانی خضلی نیکوست نیکو خضلی
 مصراع دوم این بیت یک جمله است چنانکه بر یک حکم است و عکس میان
 یکطرف او که خضلت و صفت او که نیکوست واقع شده و میثایر که در دو
 جمله باشد و این یکین نوع واقع میشود نوع اول آنکه عکس میان طرفین این دو
 جمله یعنی میان محکوم علیه و محکوم به چنانکه **بیت** زخو رشید خشت شب از بودی بر این را
 زد و آهم اکنون روز شبنم خشت را نوع دوم آن میان متعلقات این دو
 جمله واقع شود میان طرفین جملین در برین تقدیر میثایر که اصل حکم در هر دو
 جمله یکی باشد چنانکه **بیت** کھی فرش را فرش خواند از تواضع
 کھی عرش را فرش خواند از جلالت پوشیده نیست که اصل حکم در هر دو
 جمله یکی است و آن خواندن و میثایر که اصل حکم متغایر باشد چنانکه **بیت**

تمثیل است در غیر آن نیز این صنعت عبارتست از معنی مشطوره و منو که در
 مقدمه مذکور شد حاجت دیگر از بیت اما مستطبع در صدر بیت و ابیات
 مشطوره باشد مانند ابیات انبصر من من ستم **بیت**
 بحدانته که شد حاصل چنانکه در **بیت** زفر رفت شامل ز عدل خسر و عادل
 شغاری که در اینجا در این چون **بیت** شون از بیم او اعدا چو رو بختایط طلال
 سپهر طست سلطان چنین آن صفیر **بیت** که نام ستم بر آن ز ستایش شده باطل
 بان سالم سالب علی ابن ابی طالب نشان آذغالیه حق در شان او نازل
 الهی تا بود و الا لوالی سلطنت با دا **بیت** باطه منش بر جانش طوشنش نایل
 و اما مستطبع در صدر بیت و ابیات منو که باشد مانند این غزل بکھر جو ستم سالم
 ای دل را بهر خدایت دم **بیت** رحیمی نما بر جان ما کم کن جفا
 از درد و غم من و میدم جان **بیت** ای محنتم چنین ستم نبود روا
 و آنکه گفته که در صدر بیت ابیات مشطوره یا منو که باشد ظاهر نیست بجهت آنکه در
 صدر بیت از مشطوره یک بیت و از منو یک بیت و مصراعهای زیاده کنجایش
 ندارد و بر تقدیر که از صدر بیت تا مسوای رکن اخیر اراده گفته در صدر بیت از

مشطوره

از تواضع عرش گوید فرشتا و زینالت فرشت سازد عرش را
پوشیده نیست که اصل حکم در یک جمله گفته است و در دیگری ساختن نوع
سیم آنکه عکس میان مجموع اصل حکم و متعلقات واقع شود چنانکه بیت
رخوان نواله که ایان سلاطین سلاطین که ایان رخوان نواله
و میثاید که عکس بر وجهی واقع شود که اگر از آخر گیرند و کل کلمه را بر عکس ترتیب
کلام عکس بخوانند همان کلام اصل حاصل شود به طریق مقلوبستوی قفا و
است که این جا عکس ترتیب کلام اصل میان کلمات معتبر است و در
مقلوبستوی میان حروف و اگر این را معکوس ستوی نام کنند دور
و این عکس میثاید که در یک مصراع واقع شود چنانکه در مصراع اخیر این بیت
در جهان کدا آتش از غمره چو ز کفم شام نظری کردی کردی نظری شام
و میثاید که در هر یک از هر دو مصراع واقع شود چنانکه بیت
بام نظری داری داری نظری بام فرما که زنی اینجا این جا که زنی فرما
و سیم میثاید که در مجموع بیت واقع شود چنانکه بیت
در می داری و داری کردی کردی داری و داری

و

و جمیع این انواع که گذشت از قبیل معکوس مرتبه است و اگر در عکس
ترتیب کلام اصل تقدیم و تاخیری واقع شود اکثر معکوس متوش نام کردند
مناسبت چنانکه بیت
افسوس گذشت عمر و مانی خبریم
مانی خبریم و عمر افسوس گذشت و این قبیل است آن بیت مشهور که
کرم داران عالم را درم نیست درم داران عالم را کرم نیست
و علامه و صاحب ایضاً صفت عکس را داخل صنایع معنویه دانسته اند
و بعضی از ستوای عجم گفته اند که صفت طرد و عکس آنرا میگویند که بیستی گویند
بر وجهی که چون از آخر گیرند کل کلمه اول بخوانند بیستی دیگر حاصل شود و
بیت اول طرد است و پیش دویم عکس و این قبیل است بیستی که در قصیده
مصنوع از برای طرد و عکس آورده اند از بحر طولی مثنوی سلم بیت
با صان تو بی حاتم بر نعت تو بی کرمی بفرمان تو بی آصف بر مان تو بی عیسی
و این بیت را چون از آخر گیرند و کل کلمه اول بخوانند اول این بیت حاصل
میگردد از بحر مضارع اوزب بیت
عیسی تو بی بر مان آصف تو بی بفرمان
و بعضی دیگر هم از ستوای عجم طرد و عکس
کسری تو بی بر نعت حاتم تو بی ایوان
مفعول فاعل و نعت مفعول فاعل و نعت مفعول فاعل

خدا یا ندانیم غیر از تو کس تو بی ملجا ما دیگر هیچ کس
و کلام صاحب کشف در ادوات سوره روم دلالت بر این میکند و این اصطلاح
بعضی عرست و ظاهر است که طرد و عکس باین معنی از محاسن لغت
زلفطیه و صاحب تیان از محاسنی داشته که موجب حسن لفظ و معنی و این محال
و غده است و طرد در لغت را ندان است و عکس باز گویند که دران و چون درین
صفت کلام ترتیبی خاص میرانند و باز از او باز گویند می کنند و او را طرد و عکس
نام کردند و در تشبیه عکس و تبدیل ظاهر است **بیت** عبارت از آنکه
کلمه را در مصراع یا در فقره تعلق دهنده بجزئی و باز او را در همان مصراع
یا در همان فقره تعلق دهند بجزئی دیگر و این را سه مرتبه است مرتبه اول
است که مطلقاً در میان فاعل باشد چنانکه بیت دلالت میکند **بیت**
از دهر بجز الم ندیدم و ز اهل کرم کرم ندیدم
مرتبه متوسط است که اندک فاصله باشد چنانکه بیت
بکشا روی چو کل روی دلی هم بینا که ز نادیدن تو کار خواست مرا
مرتبه ادنی است که فاصله بسیار باشد چنانکه بیت

شامل انواع گذشته داشته اند و مجموع دیگر زیاده کرده و آن اینست که چون
شاعر بیستی گوید که چون ترتیب بعضی اجزا را عکس کنند بیستی دیگر حاصل شود
مانند هر یک از ابیات این غزل که گویند که زانکه برافروزی آن شمع شبستان را
چندان نبود لوزی دیگر تا بان را از عین پریشانی تاجع شود دلها
بکشی بی از رخ آن زلف پریشان و جمیع ابیات این غزل ازین قبیل است
و بیت قصیده مصنوع نیز چنین است که در وی چند نوع تغییر ترتیب ممکن است
و از هر کدام بیستی دیگر حاصل شود چنانکه **بیت** کسری بر نعت تو بی حاتم با صان تو بی
عیسی بر مان تو بی آصف بفرمان تو بی کسری بر نعت تو بی حاتم با صان
تو بی عیسی بر مان تو بی آصف بفرمان تو بی کسری بر نعت تو بی حاتم با صان
تو بی بر مان عیسی تو بی بفرمان آصف تو بی حاتم کسری تو بی
بفرمان آصف تو بی بفرمان عیسی تو بی کسری بر نعت تو بی حاتم با صان
عیسی تو بی بر مان آصف تو بی بفرمان و صاحب تیان گفته که طرد و عکس است
که دو کلام ذکر کنند که کلام اول بمخلوق خود مقرر و حق کلام ثانی باشد و عکس
چنانکه ذکر کردیم لا اله الا الله و حده لا شریک له چنانکه درین بیت گفته شود **بیت**

خدا

دو را زین در غرضی نمودم معلوم شد هست محروم از بهشت آن که در غرض
و میشود اندوید که در یک بیت دو متردید واقع شود چنانکه **بیت**
ای بری رخ خود ساز عیان سبب نوایم بی نوایم برسان
و صاحب تبیان ترید را داخل صفت نگری داشت و آن از محتات
شمرده که موجب حسن لفظ و معنی و صاحب لفظ کفایت ترید را اثری
نیست در تحسین مطلقا و آنکه در قصیده مصنوع از برای آن شایان آورده
می نماید که برین بوده باشد و ترید در لغت باز که دارند است و چون
درین صفت لفظی را که یک بار تعلق بجزئی داده اند باز میگردانند و تعلق
بجزئی دیگر می دهند و ترید نام کردند **تلف** عبارتست از آنکه کلمات
در موضعی از صدر تعلق دهند معنی باز او را در غیر ضرب و تعلق دهند
یعنی دیگر مانند کلمه کرده درین **بیت** آه که هر چند که دل یکسو و وفا
بر دل سکین زار کرد در پیش چرخ و مانند کلمه خود درین **بیت**
چه حالتی که هر چند دل خود نیاز به پیش بر نمود او زنده خوبی باز
و وجه تسمیه آنست که گویا آن کلمه بر دو عطف بیت دو دوش **بیت** **شعر**

ازین

و بعضی آنرا ترشح میگویند و الفایتن نیز میگویند پیش فصحای عرب
عبارتست از آنکه شعرا بنا کنند بر دو قافیه یا بیشتر که هر یک از آنها
که توقف کنند نظم درست باشد و بعضی مستقیم اما مثال آنکه شعرا بنا کنند
بر دو قافیه این ابیات است از بحر مدارک مجنون **بیت**
چو کنی بلفظ کزری سوی ما بشین قدری رخ خود بکشا
همه کس دل و جان بدیده که توره زبیت شکری برسان همه را
صفا زنگان در دست چو من بنود کوری بتو از وفا
این ابیات را اگر تا آخر بخوانند متعین است و هر وزن فعلی است و اگر
بر قوافی اولی توقف کنند مستقیم شود و هر وزن فعلی شش بار و ابیات
او چنین میشود که **نظم** چه کنی بلفظ کزری سوی ما بشین قدری
همه کس دل و جان بدیده که توره زبیت شکری صفا زنگان در دست چو من بنود کوری
و از محترعات این اسلوب است که چون بر قوافی اولی توقف کنند
الفاظی که باقی ماند چون جمع کنند پیشی باشد بر همان بحر چنانکه درین ابیات
که چون الفاظ باقیه را جمع کنند این بیت میشود چنانکه **شعر**

رخ خود را بکشا بر لب همه را بتو از وفا و اگر بیت حاصل در قافیه نیز خوانی
باشد احسن و الطاف است چنانکه خواهد آمد اما مثال آنکه شعرا بنا کنند
بر دو قافیه این ابیات از بحر هزج **شعر** بدو رله حمرا بیاجانا سوی صحرا
بکش خوش ساعره صبا بر افروزان رخ شمیم آخر نهم است دل افروده چای ای
عذار آتشین بنما فلک آتش بیکان ما مکن چنبدین تو استغنا مپوشان رخ چرخا
تقابل رخ فلک ماسوز از غم دل مارا پوشیده غمنا که قافیه اولی در بیت اول
صحبت و قافیه ثانی صبا و قافیه ثالثه زینا و در باره ابیات برین قیاس است
این ابیات را اگر تا آخر بخوانند متعین است و هر وزن مفاعیلین است
و اگر بر قوافی ثانیه توقف کنند مستقیم میشود چنانکه درین **بیت** **شعر**
بدو رله حمرا بیاجانا سوی صحرا بکش خوش ساعره صبا شمیم آخر نهم است دل افروده
بیاجان عذار آتشین بنما مکن چنبدین تو استغنا مپوشان رخ چرخا فلک آتشین بنما فلک آتش
و چون الفاظ باقیه را جمع کنند بیت میشود از همین **شعر** **شعر**
بر افروزان رخ زینا فلک آتش بیکان ماسوز از غم دل مارا و اگر بر قوافی اولی
توقف کنند مرتب میشود و این حکام مصرعهای اضرا از اصل شعر تمام

نظم

مطرح میشود و ابیات او چنین میشود **شعر** بدو رله حمرا بیاجانا سوی صحرا
شمیم آخر نهم است دل افروده بیاجان مکن چنبدین تو استغنا مپوشان رخ زینا
و ظاهراست که آنچه بعد ازین قوافی بنماید آن مصرعهای اضرا است از اصل شعر است
و یکمرت از همین شعر در مثل این اشعار صنعت دیگر اضرا میخوان کرده اند
اینست که چون بیت اول در غیر قافیه آخرین توقف کنند به از آن قافیه
بماند باقی بیت ثانی وصل کنند پیشی حاصل کنند موافق سابق و علی هذا
القیاس تا آخر شعر چنانکه در ابیات گذشته چنین کنند که **بیت**
بدو رله حمرا بیاجانا سوی صحرا بکش خوش ساعره صبا بر افروزان
رخ زینا شمیم آخر نهم است دل افروده بیاجان عذار آتشین بنما فلک آتش
بیکان مکن چنبدین تو استغنا مپوشان رخ زینا فلک آتشین بنما فلک آتش
از غم دل مارا و اگر این صنعت را تطبیق و تلفیق نام کنند مناسب میباشد چنان
در لغت شکانین است و تلفیق فراهم آوردن و درین صفت چون بعضی اجزای
ابیات جدا کرده میشود از بعضی پیوسته کرده میشود و بعضی دیگر پس او را تسمیه
باین اسم مناسب است و شواهی عجم صنعت تشریح را اعتبار نگردانند و لهذا از

رخ زرد دارم رد روی آن در ده داغ و در دم درون دال آن
 چون کاست کوی شرف تو نه نوک باشد بدین گونه لاغر
 حلقه خضر جگر است تنه سیم لعل است تنگ شکم
 بخت نغمه شمع محبت بهشت محله نصیب محقر
 بلبلها طبعی کفایت نصیبی بطلعت صبحی یکسو معصیر
 و رشید و طوطا و مقلع و موصل را محض صحنه بنظم داشته و وجه آن ظاهر است
 و توصیل در لغت مبالغه و اصل است و جمله تسمیه ظاهر است **رقتا** عبارت
 از کلامی که مرکب باشد از کلماتی که یک حرف از آن کلمات منقوط باشد و
 دیگری غیر منقوط تا آخر کلام چنانکه درین **رباعی** با شوخ صنوبر تدبیر چکنم
 با غمزه نازکش من آید چکنم غوغا باشد ز دیدن رخ آخر با خوف ستم با غم غوغا چکنم
 و مثال این صنعت از قصیده مصنوع این بیت است از بکر سرخ مطوی مکوف
 عروض موقوف ضرب **بیت** از اثر روی کس طبع تو
 باد صبا ناله بستان کشاد **مفتعلن مفتعلن فاعلن**
مفتعلن مفتعلن فاعلن و آنچه از حروف و الفاظ فارسی میان منقوط

نیم

و غیر منقوط او شنباه بسیار واقع میشود و فاعل و ذال است و غزنی
 در فرق میان آن دو حرف و بیت گفته و آن اینست **شعر**
 در کلام فارسی فرقه میان ال و ا با تو گویم زانکه آن نزد افاضل محبت
 پیش از در لفظ مفر و کمر صحیح ساکن دال باشد و در باقی جمله ذال معجم است
 اما شعرا ازین روزگار آن قاعده را اعتبار نیکند و کلمه بود را که بذال معجم است
 با کلمه غوده که بذال غیر معجم است قافیه میسازند و هم چنین کلمه بزر که بذال معجم است
 با کلمه قد که بذال غیر معجم است و قد بعضی بلا عزم است از ارباب ساخت بذال
 محله نصیب کمرده اند قافیه میسازند و این مسامحه و مسامحه بنمایند شایع شده
 اگر کسی کلمه پدید را که بنا بر قاعده مذکور بذال منقوط است با کلمه لذیر قافیه سازد
 او را عیبی کند بلکه عیب است بر خلاف عرف پس اگر درین زمان آن قاعده
 که آن عزیز نماده رعایت نکند عیب نیست بلکه عیب است که بر خلاف
 عرف و عادت رود و در قطار در لغت کوفته اندی را گویند که بروی لفظها
 سیاه و سفید باشد و کلام متعل بر صنعت مذکور را بر سپیل تشبیه آن کوفته
 رقتا نام کرده اند **خفیا** عبارت از کلامی که حروف یک کلمه در روی تمام

منقوط باشد و حرف دیگر تمام غیر منقوط و این طریق عربی باشد تا آخر کلام
 چنانکه **مشوئی** زینت و بهجت دارم بخشش کلام زیبا طوارم و فیض رام
 بضیفه شمع غم ضیفه دارم بخشش آرام و مثال این صنعت از قصیده مصنوعه
 این بیت است از بکر سرخ مشغور منقل **بیت** بخشش معلا بخشش محمد
 جنت مرقع جیشت موا که **مستعلن مستعلن مستعلن** و در بعضی نسخ
 از بیت را از بکر سرخ متشبه اسم نوشته اند و وزن او فعلن فعلن
 فعلن فعلن است و با ضیفه در لغت ایسی را گویند که یک چشم او سیاه باشد
 و دیگری که و چون هر دو کلمه درین صنعت مخالف یکدیگر بودند آن را تشبیه
 کردند و چشم آن شخص در مخالف لغت کلام متعل برین صنعت را تشبیه کردند
 بآن سبب و او را خفیا نام نهادند **جامع الحروف** عبارت از آن کلام
 مرکب باشد از جمیع حروف تهجی بجز آنکه مولانا لطف الله بنیاد گفته
بیت اثر و صف غم عشق حلقه نه بد خط کسی جز بضال **حذف** عبارت
 از انداختن یک حرف یا بیشتر از تمام کلام مانند این رباعی که در روی الفتحه
رباعی سرو است پری پره من سیم بران بی مثل کجاست برت و خلق و حسن

از این

از این

ایات رخافات دیگر است که بتامل ظاهر میشود و حروف منقوط را از کلام حذف کنند و هم حرف عطل یعنی ضالی از لفظ آرند مانند این رباعی

در دور نه ماکل احمر در هم دل هم حکم هلاکت و مر دم در هم در دور مهر نه او در دل در هم دارم در دور دو او در هم و مثال معطل از قصیده مصنوع این قطعه است از بکر رمل مسدس مجنون مقصور عروض مخدوف ضرب که از مضارعهای دویم قصیده بیرون می آید

مالک ملک کرم سرور مهر سالک راه علایم کرم ملک حوئه دار اسلام وارد مورد و الا و اسم مطلع طالع او مهر عطا حارس در که او علم و حکم هم هوای در او روح ملک هم دعای دل او در او اسم کار او در عالم اصلاح مهر او در همه دلهای حرم ملک او حکم رسل را همراه دم او در ملک را بهدم راه او راه کرم را سالک علم او عالم دل را محرم

درین

و وزن بیت اول این قطع نیست فاعلاتین مفاعلتین فعلان فاعلاتین

فعلاتین مفاعلتین اما در اجزای بعضی ایات دیگر رخافات دیگر در کلمات و آن بتامل معلوم میشود و هم چنین از قبیل این صنعت است آنکه تمام حروف

غیر منقوط از کلام حذف کنند و هم حروف منقوط آرند چنانکه بیت

زین تختی زینت جیش تریزین بی نقش بجنبه پیش بست جین تیغ غضبش تریز جیش فتن بی جین جین بخش ضیق معین و مثال این صنعت از قصیده مصنوع این بیت است از بکر رمل مسدس مقصور زیب جیش بست جیش تریزین بخت تختی بخت جیش پیش بین

فاعلاتین فاعلاتین فاعلاتین فاعلاتین فاعلاتین اعنات

و آخر تصنیف و تشدید و التزام لزوم مالا یلزم نیز خوانند و این آخر اشعار است

اوست علام گفته که عبارت است از آنکه متکلم التزام کند در بیج و در فافیه

پیش از حرف روی چیزی را که لازم نباشد از هر کتی مخصوص یا حرف معین

خواهی یکی باشد و خواه مقدر و چنانکه رباعی هرگز نبود دی حضور و طریح به خطا نه

زیاده ریخ و طریح هر دم الهی و کمر سدی سیم الفقه من اطلع خود را چشم

چیز را تکلف کنند که برود واجب نباشد و سخن بی آن چیز درست و تمام

بود چنانکه در آخر اشعار یا در آخر ایات پیش از حروف روی یا رد ف صرفه را

التزام کنند که اگر کلمه هیچ زبان ندارد و غرض از آن آرایش سخن باشد

چون تا کتاب عتایک فافیه و بقم و شرف و باقی در حقایق الحدائق

آورده که اعنات پیش از باب نظم است که شاعر در آخر ایات حرفی

یا بیشتر لازم دارد قبل از حروف روی یا رد ف که بر لازم نبود چنانکه

شراب نبات شایک هم شاعر حرف شین لازم است چنانکه تشریف و تعریف

و تعریف که قبل از حروف روی تا و را لازم است و این را لزوم مالا یلزم

خوانند و آنچه غیر از فافیه در ایات چیزی لازم دارند آخر لزوم گویند

چنانکه کمال اسمعیل در قصیده لفظ مولا دم دانسته و این نسبت از آن قصیده

دست یکسر مویست و همگام بخت اشروی شکافی تو در روی پست

هر سر موی از آن زلف سیه پنداری در دماغ من شوریده ری از سودا

موی بر آید بکف موی تو نایب بکشم با چنین بخت که من دارم و این خود که ترا

و مثال این صنعت از قصیده مصنوع این بیت است از بکر رمل مسدس مخم

درین رباعی پیش از حروف روی که باست و فیه التزام شده که لازم نیست

بر قول جمهور چه اگر کلمه کتبیم را با بقیه سازند جایز است و نیز قول بعضی

و دیگر فیه اول از قبیل لزوم مالا یلزم است و فیه دویم لازم است چنانکه رباعی

یار بکشم که ز سر تا قدم است دایم دل من از آن نیم ندم است

نویسد نیم که با وجود کرمست عصیان من و هزار چون من عزم

درین رباعی نیز پیش از روی که میم است و فیه بر قول جمهور التزام کرده شده

و بر قول بعضی دیگر کلمه فیه و علی کلا القولین یک حرف نیز التزام شده که لازم نیست

و آن حرف است چه اگر لفظ کرمست را با لفظ ندمت فافیه سازند و است چنان

رباعی دایم دل است بر دیت مایل هرگز نشود مهر تو از دل زایل

خورشید رخ تو خوب تری پیمن حالا که شده غبار خطت حایل درین

رباعی پیش از روی و حرف التزام شده که لازم نیست و آن الفه است

چه اگر کلمه دل و کلمه قاتل را با کلمه مایل و زایل فافیه سازند جایز است و ظاهر

کلام صاحب تشخیص در تعریف این صنعت موافق علامه است اما رشید

طواط گفته که این صنعت چنان بود که دیگر یا شاعر از هر آرایش سخن

بجز این

کلمه فحده و فحنا که بیت
در جام نجاتی فلن آب عینی با
مفعول فاعل عین فاعل
واعانت در لغت در کاری سخت انگذنت و تصنیق کار تنگه فرا گرفتن
و تسدید سختی و سخت بر کسی نهادن و وجه تسمیه در هم ظاهر است
عبارت از آنکه در ابیات یا اسجاع یا وجود رعایت امور معتبره در آنها
لفظ یا بیشتر پهلوی هم یا قریب هم ذکر کنند که آن الفاظ در حرف و حرکات
معتبره در قوافی متفق باشند چنانکه **بنا** و از رخ فرخ مد مهر کسل
شد و ز سرور و ز دیده دل رخ رزد و بسینه در و در جان
من زار و چنین یازد کار غافل
مصرع اول این رباعی مثل است
و لفظ متفق در حرف و حرکات مذکوره آن دو لفظ پهلوی یکدیگر را
شده اند و مصرع دوم مثل است بر سه لفظ بطریق مذکوره مصرع سیم
مثل است بر دو لفظ متفق در حرف و حرکات مذکوره که قریب یکدیگر
مذکورند و مصرع چهارم مثل است بر سه لفظ به همین طریق و اگر آن الفاظ
متفق در حرف و حرکات مذکوره در وزن نیز متفق باشند موجب کمال
محال.

بیت بحال آن شود و چنانکه بیت است
کرم درم کرم کنی و کمر اتی ارزد رم
بیت این بیت است از بحر کامل مثمن
بنشاید آینه خوان سزایان جم ای بهنگ
متن علی بن عثمان غنی علیه السلام
و ظاهر تعریف مذکور شامل نیست انرا که یک لفظ موافق تاقیه در حروف و حرکات
معبره در و با وی ضم کنند مانند چمن سخن که در مصراع اول این بیت واقع شده
اما بعضی گفته اند که او نیز داخل این صفت است و تصحیح در لغت چیزی در میان
چیزی نهادن است و از دواج باید که رجعت شدن و وجه شمای هر **متن**
علاء گفته که عبارتست از آنکه درج کنند در کلام لعظمی را که اگر اعراب او را تغییر
کنند یعنی دیگرگون شود ظاهر امر او از اعراب اعراب است و آنچه در حکم او
از تشدید و تخفیف و تدویر گرفته اند در میان امثل این امثال آورده و تذکره
عیسی **ناید** در نهام جویری نقل کرده که در اینجا آمده که خداوند تعالی گفت عیسی
که اما تو گفت یعنی من تربیت کردم ترا ترسایان انرا تخفیف لام خوانده اند
و عیسی را و خداوند تعالی که در آینده بجا خواهد آمد **عَلَمٌ كَبِيرًا**

اگر خاکلمه آخر را مکرر خوانی همچو نیت اما مفتوح خوانی انجام میشود و اما
 آنکه تغییر معنی بسبب تغییر حرکتی باشد بکون مانند این رباعی **رباعی**
 هر کس چنی تو بار ساطو اوارا از دهر نصیبت جز خور اوارا
 و آنکس که بود از دهر بمیان دزد کاهای قدیمی رسد برین دور اوارا
 اگر دال را قرح متحرک خوانی معنی آنست که کاهای قرح می که مراد است
 با و میرسد و اگر ساکن خوانی معنی این میشود که کاهای خلی بکار او میرسد
 آنکه تغییر معنی بسبب تغییر تشدید باشد تخفیف یا تغییر حرکت از ضمه بفتح
پیت هر چه یارب هر دم از ان کو منع کنندم ساکن آن کو
 اگر ساکن را بشدید کاف خوانی معنی او ساکن است و همچو نیت
 اگر تخفیف خوانی همچو میشود و اما آنکه تغییر معنی بسبب تغییر قصر باشد
 بمثل مانند این رباعی که **رباعی** دیر روز رنجور ظالمی بد که هر
 افغان کردم پیش امین کشور گفتیم یارب که کم شود گفت امین
 این نوع مکرر دعا کشش نوع دیگر اگر امین را در مصراع ثالث مقصور
 خوانی حاصل معنی پیت این میشود که ظالم را دعای بد کردم امین کشور

و این سخن که او نقل کرده محل دغدغه است بجهت آنکه انجیل عربی نیست تا آن
ترکیب عربی منشا توهم شود مگر آنکه گویند که مراد او آنست که مثل آنچه درین
ترکیب عربی و اقصیه در انجیل نیز واقع شده و منشا توهم باطل انجیانی
شده و گفته که اگر کلام را بتشدید خوانی این کلام حق و صدق است بجهت آنکه
معنی این میشود که تربیت کرد خدا شایسته عیسی را و اگر کلام تخفیف خوانی این
کلام باطل است بجهت آنکه معنی این میشود که زاد خدا عیسی را تعالی الله عن
ذلک زاد او را در عرف فارسی نسبت جز با در نمیکنند اما ولادت را که بهمان
معنی است در عرف عربی نسبت پدر را هم میکنند پس معلوم شد که مراد او از
اعراب آنست که مذکور شد و اولی در تعریف آنست که گویند متر لزل عبارت
از آنکه درج کنند در کلام لفظی را که الیهیات او را که حاصل شده از حرکت و سلا
و تشدید و تخفیف و قدر و تمیز تغییر کنند معنی نیز متغیر شود و بسبب تغییر ظاهر آنکه
تغییر معنی بسبب تغییر حرکتی باشد بجهت آنکه دیگر مانند این رباعی **رباعی**
گفتم بارشخ زرق بیند آمدن می نوش و ز بهر خشک ارشاد آمدن
فریاد و بر آورد که مستی گفتم خاموش آخر نغمه و فریاد آمدن

بوفت من دعای مرا ایکن گفت و گفت در حق او این نوع دعا مکن
 نوع دیگر یعنی بر تر ازین و رشید و طوطا گفته این صنعت چنان باشد که
 و بر یا شعر در نظم یا در نثر لفظی آرد که اگر از آن یک لفظ بخواهد
 بگردانی سخن از مدح به بگویند و این تعریف اخف است از تعریف
 علامه بجهت آنکه رشید تغییر و تبدل معنی را تخصیص کرده بگوید از مدح به بگوید
 و علامه این تخصیص نکرده و ظاهر سخن علامه اقرب است بصوابه قصیده
 مصنوع از برای این صنعت مثالی بنا آورده و تزلزل در لغت جبین آن
 و چون کلام مشتمل بر صنعت مذکور مضطرب است و احتمال آن دارد که هرگز
 دو طریق خوانند و هر طریق اراده معنی دیگر کند و او را تزلزل نام
 نهادند **موسی** عبارتست از آنکه چهار مصرع یا چهار بیت گفته شود
 که چون بنویسند از جانب طول آن خوانند و هم از جانب عرض آن مرتب المصراع
 از فرقت آن دلیر من دلیرم بیدارم چلوچم نکارا ز عشقت چه سانم
 آن دلیر که عشق با دردم دیدارم نکارا بجانم بهما شد ندانم
 من دلم با دردم بی مونس بی یارم ز عشقت بهما شد زبهرت جفا شد
 چهارم دیدارم بی یارم دغم تو دارم چه سانم ندانم جفا شد بجانم

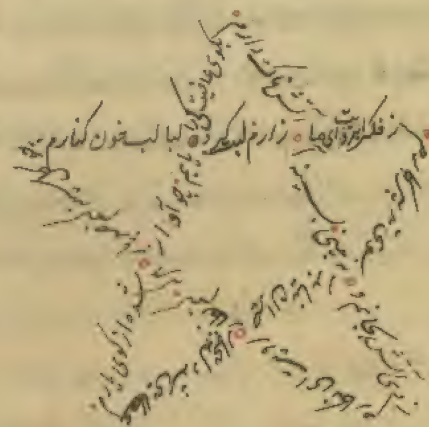
اتاقیه

اتاقیه الابیات چنانکه درین اشعار اشاره میشود
 نکارینا بگو بامن چرا چندین جفا کردی نمودی هر دو دل بزی چرا ترک فاکردی
 چرا چندین جفا کردی چو میکوی تو یارم چرا ترک فاکردی بجا که تو جفا کردی
 نمودی هر دو دل بزدی چرا ترک فاکردی بلطف جان بخشیدی چرا قصه فاکردی
 چرا ترک فاکردی بجا که تو جفا کردی چرا قصه فاکردی بجا چون عطا کردی
 اگر مثل این عمل در شش بیت مثلاً بکار دارند آنرا مستحسن نام کردند ما
 مناسبست چنانکه **شعر**

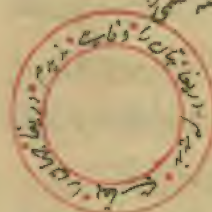
وارد دلم	چندین تو	بچه دلم	بنمای رخ ای پونا	بر شدستم
از بجز تو	رنج و الم	تا کی کشم	بهر خدا یکدم بیا	ای محنتم
بچه دلم	تا کی کشم	از بجز تو	لطیف نما تا کی جفا کشتم	عدم
بنمای رخ	بهر خدا	لطیف نما	آخر بیا	بهر غم در کش تلم
ای پونا	یکدم بیا	تا که جفا	بهر غم در کش تلم	تو از کرم
بر شدستم	ای محنتم	کشم عدم	در کش تلم	تو از کرم
			آخر بغم	

مقدم شعری را گویند که در کتابت بر شکل گرسه

از کرمهای هندسی مانند چنانکه در اینجا نوشته میشود و آنرا **اتاقیه**



تعمید و در لغت بسیار کرده کردن است و بر تسمیه ظاهر است
 و شمس قیس این را هم از اقسام موسیقی داشته نظری را
 گویند که در کتابت بر شکل دایره هستند و چند
 موضوع چنان باشد که از هر یک از آنها آغاز کنند
 نظر و معنی مستقیم باشد و رشید و طوطا گفته که
 مدوراتی را گویند که از هر طرف آغاز نمی توان
 خواند و این بازی که دکان است

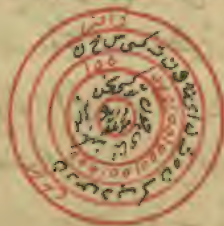


و شمس قیس

و شمس قیس این را نیز داخل انواع موسیقی داشته و در قصیده مصنوع
 از برای این صنعت تدویرش مصرع آورده و هر یک را در دایره
 نهاده که از آن دایره چند بگردان می آید و ایتره اول ایتره مختلفه
 نام نهاده و صورت او این است



دایره دوم دایره موند و عکس طولی است و صورت اینست



Handwritten Persian text, likely a continuation of the letter or a separate note, written diagonally across the bottom right corner.

۵۹

Handwritten genealogical chart in Persian script, showing a family tree with names and dates. The chart is written on aged paper with red ink for names and black ink for dates and connecting lines. The names are written in a stylized, cursive script. The chart shows a lineage starting from a central figure at the top, branching out into several lines, and then converging back to a single line at the bottom. The names are written in red ink, and the dates are written in black ink. The chart is oriented vertically, with the root of the family at the top and the descendants at the bottom.

مشترک اما بخلاف آنکه از وی دوازده نوع وزن دیگر از
اوزان رباعی حاصل میشود



است که بنای قافیه بر حرفی باشد که نام محروح
یا آنچه مقصود شعر است چون در آخر بیت ذکر کنند بر آن سق واقع شود
و جامع هر دو طریق است این قطع که در این جا ذکر میشود **قطعه**
مخبر

بمجد عزیزی مرادید و گفت که ای فضل و دانش ترا از پیشین
سوالی کنم از تو آنرا جواب بگو روشن و پاک همچون مجیدین
چه چیز است هر روز غیر از نماز که بر ما مقرر بود فرض عین
بگفت دعا یا الو العازی آن امان زمان شاه سلطان حسین
بگفت عجب زد گفتی تو اسم الهی شوی زود فارغ ز دین

تو سیم در لغت بسیار رایج کردی است و وجه تشبیه است که قوافی همیشه بر
حرفی که اسم محروح یا مقصود شعر بر آن سق است بمنزله داعی و نشانه
نزد سماع از بهر دریا متن آن اسم یا آن مقصود پس بنام نهادن آن قوف
بر حرف مذکور تو سیم نام کردند بر سبیل تشبیه بفعل مذکور **مشاکله**
است که مذکور شد چیزی بلفظی که در عرف غیر او مستعمل باشد بنا بر آنکه
آن چیز صاحب معقار آن غیر باشد بحسب لفظ یا بحسب تقدیر آن
آنکه مصاحبت بحسب لفظ باشد چنانکه **کند** که بر تو ظلم از کین بر اندیش
تو هم آن ظلم کن بروی زان پیش ظاهر است که آنچه در مقابل ظلم کنند
ظلم نیست اما بطریق مشاکله اطلاق ظلم بر آن واقع شده و اما آنکه صاحب

بحسب تقدیر باشد چنانکه کوی کسی را که اعتقاد او این باشد که هر چه رنگین است
خوب است و هر چه رنگست خوب نیست چه رنگین گفت آن سپهر فرزند
که هرگز دل من بر مال و دین نرزد و مشکله در لغت مشابیه است
و وجه تشبیه او ظاهر است **صفت دو قسم** در بیان محسنات معنویه
اولین دو نوع است اول آنکه پیش جمیع مضامین عرب و شوائب عجم داخل باشد
نوع دوم آنکه پیش شوائب عجم از قبل صنایع است و مضامین عرب با اتفاق آنرا
از محسنات ذریه کلام داشته اند که بیان آن وظیفه علم معانی و علم بیان است
و از صنایع بر بقیه که بیان آن وظیفه علم بر بقیه است نه داشته اند چه آن خاص
بمحسنات عرضیه چنانکه در تمهید مذکور شد **نوع اول** به آنکه توجه که آن را
محتمل الضمین نیز گویند ایراد کلام است بر وجهی که احتمال ایراد وجه
مختلف داشته باشد چنانکه **پست** در چون چون مگر ای بوی پناه عوده
جایی آن دارد که شیخ شمر بکر از غار و بعضی گفته اند که مراد از دو وجه مختلف
آن دو وجه است که در بیان ایشان غایت اختلاف باشد بحقیقتی که میان
وضع یکدیگر باشند و لهذا این صفت را محتمل الضمین میگویند و در شید

و طواط گفته که محتمل الضمین و این صفت را ذوالوجهین نیز خوانند
چنان باشد که شاعر بیتی خواند که دو معنی اعنی مدح و بهجو یا محتمل باشد
و علامه تقی زانی تفسیر ضمیمه را بمدح و ذم از بعضی از اهل عربیت در
شرح مفتاح نقل کرده و مثال محتمل الضمین از قصیده مصنوع این است
از کبر بزرگ از غریب قبضه مقصور در دست بدست و دست خار
نور مست بچشم دشمن ناز **مفعول فاعل مفعول**
مفعول فاعل مفعول و توجیه در لغت روی فرا کردار است
و چون کلام مشتمل بر این صفت را از هر معنی که خواهد روی فراموشی آن کردند
و حاصل بر معنی دیگر کرد ایراد کلام را برین وجه توجیه نام کردند **ایهام**
و آنرا توریه نیز گویند و طواط گفته که او را تخفیل نیز میخوانند
از آوردن لفظی در کلام که از وی آنچه دو معنی منضم کرد و یکی قریب بضم
و دیگری بعید از منضم با را ده معنی بعید اعتقاد بر قرینه خفیه خواهد آن
قرینه در آن کلام باشد و خواه در خارج آن کلام و این صفت بر دو قسم است
قسم اول توریه مجرّد باشد از چیزی که ملازم معنی قریب است و اکثر استعمال

این در اکابر از برای اجتناب از کذب است در محلی که مصطلحت در آنست که
مخاطب گمان برد که مراد مشکلم معنی دیگر است و آنرا توریجه میگویند چنانکه
خوش آنست که بپایداریم کنار **بیت** که کرد و خلاص از غم این جان
پوشیده خانه که از معنی کنار دست در آغوش کردن فهم میشود و آن قرینیت
بفهم این کلام و معنی کنار گرفته از مردم نیز فهم میشود و آن بعیدیت
اینجا و مراد است که بنا بر قرینیت خفیه و آن اینست که خلاصی از غم و الم جز
با قطع از اهل عالم میسر نمیشود قسم دوم آنکه توریجه مقارن باشد چنانکه
علام معنی قرینیت و آنرا توریجه موضح نیز گویند چنانکه **بیت** **بیت**
سوی تخیلی که از هر شرف غم روم صد بار و یکبارش نه غم
ظاهر است که از لفظ یکبار و معنی مفهم میگرد و یکی یک گشت و این معنی
قرینیت بفهم این کلام و دیگری یک میوه و این معنی بعیدیت اینجا و مراد
این معنی است بنا بر قرینیت خفیه و آن اینست که از محبوب بخیل تغییر داده
و اگر مراد معنی قرینیت بودی مناسب آن بود که از باده تعبیر واقع شود که
مناسب لفظ مهرت و این توریجه مقارن است بچیزی که ملائم معنی قرینیت و آن
لفظ

لفظ صد بار است و مثال این صفت از قصیده مصنف این بیت است از بحر
هزج مدحی **بیت** صبا چون شست زلفت بر کشاید
ز تیر چرخ با یک زره بر آید **مفاعیلن مفاعیلن فعولن**
و بیاید دانست که ذکر دو معنی در تعریف از برای است که در تحقیق
ایهام لا اقل آن بیاید از برای انحصار در آن چه میاید که در کلام لفظی
آورده شود که زیاده از دو معنی منقسم شود بعضی قرینیت بعضی بعیدیت
معنی بعیدیت باشد مانند این لفظ **بیت** **بیت**
آن شوخ که اهل عشق بسیار کشد آن نوع کشد که شخته عیار کشد
بل خانه و پنجوب بگویش کردم تا رحم کند بر من و پندار کشد
از لفظ پندار معنی پنجاه و خواب مفهم میگرد و این دو معنی قرینیت
بفهم درین بیت و معنی پندار که در زبان و عیاران را بر آن میکشند و شخی
نیز فهم میشود و این معنی بعیدیت از فهم و مراد این جان این معنی است که
بنا بر قرینیت خفیه که آن ملاحظه حاصل المعنی بیت اولست و ارتباط بیت
ثانی با آن و ایراد مثل این لفظ را در کلام ایهام نام میگویند و بدانکه درین

پیش شرایع استمدار نام یافته که ایهام ایراد لفظی است در کلام که از وی زیاده
بر یکت معنی قصد توان کرد و آن معانی در قرینیت بعد یکب افهام از
کلام متفاوت باشد چنانکه گشت و خواه متساوی شده مانند لفظ درم درین **بیت**
درم نمیکشیدم از بختی دل خوشم را که دردم هست نفعی به نهایت **بیت**
برای بفهم مخفی نیست که از لفظ دردم سه معنی متساوی در فهم منقسم میشود
ایراد مثل این لفظ که معانی دی در قرینیت بعد یکب افهام متساوی باشند
در کلام پیش از تحقیق از قبیل ایهام نیست پس این صفت را داخل توریجه
باید داشت بنا بر آنکه دو وجه مختلف را که در تعریف توجه مذکور است تخصیص
کنند بآن دو وجه که میان وضد یکدیگر باشند و ذکر دو وجه را حاصل بر بیان
اقل مراد است که این صفت را نامی دیگری باید نهاد و اگر تسویه نام کنند
مناسب بنمایند و ایهام در لغت به کان افکنند و وجه تسمیه است که از آن
لفظی در کلام که او را معنی قرینیت بفهم باشد غیر مراد بکان افکنند **بیت**
که آن معنی قرینیت مراد باشد و توریجه در لغت پوشا پندن قرینیت و اظهار
چیزی دیگر و وجه تسمیه ظاهر است و تجلیل در لغت کسی را بخیل افکنند **بیت**

نیز وجه تسمیه ظاهر است **تاکید المدح بما يشبه القبح** تعریف این صفت
از نام او معلوم میشود و لهذا اکثر اربابین فن او را تعریف نکرده اند و
ایضاح گفته که این صورت بر دو نوع است نوع اول آن افضل است آنست که
اول صفت ذمی را نفی کنند از چیزی بعد از آن صفت مدح را استثنای کنند
از آن صفت دم بنا بر فرض تقدیر دخول این صفت مدح در آن صفت ذم
ندارد هیچ عیبی نرکس **بیت** جز این که نذر پمارت بسیار
و معنی این استثناء است که اگر بسیار بیماری محبوب از ناز عیب است نرکس
یاد دارد و اگر فی الحال است که هیچ عاقل آنرا عیب نرکس اثبات
عیب روی تعلیق بحال باشد و هر چیزی که معلق است بحال ثبوت او
محال است پس ثبوت عیب روی محال باشد و وجه تسمیه مدح درین نوع
دو چیز است یکی آنکه اثبات مدح این جا بدلیل شده چنانچه مذکور شد و دیگری آنکه
استثناء از صفت ذم منفی اقتضای اخراج چیزی میکند از جنس آن صفت
که اگر استثناء بودی در روی داخل بودی و اخراج چیزی از جنس صفت ذم منفی
مستلزم اثبات بعضی از صفات ذم است این اقتضا نظر بطاهر و متبادر کلام

چهاره است و مطلق ظاهر و مبنا در پس هرگاه که در استنا صفتی
اثبات کرده شد اشارت به آنکه متکلم در محرم هیچ صفتی در آن نیافته که
اثبات کند و مضطر شده با ثبات صفت مدح پس مدح بر مدح شده و
اول تا کید یافت مدح ثانی چون مدح ثانی مشابه دهم است بجهت آنکه سق
کلام تقاضای آن میکند که دهم باشد چنانچه گذشت پس تا کید المدح باینکه
محقق شدن نوع دهم است که اثبات کند از برای چیزی صفت مدح و استنا
کنند از آن صفت مدح دیگر از آن **پست** عدل و انصاف و شایسته بکار و یک
این قدر است که در بنی نذاری انصاف و وجه تا کید مدح درین نوع است که
استنا از صفت مدح مثبت اقتضای اخراج چیزی میکند از آن صفت که اگر
استنا نبود در وی داخل بودی و این اخراج مستلزم نفی بعضی از صفات
مدح است پس هرگاه که در استنا صفت مدحی دیگر اثبات کرده شد اشارت
به آنکه متکلم از هیچ صفت مدح را از محرم منفی نیافته و این مدح بر مدح است
چون درین نوع وجه تا کید یکی است نوع اول دو پس نوع اول افضل باشد
و هم صاحب ایضاً گفته که از تا کید المدح باینکه دهم نوعی دیگر است و آن است

مستثنی

مستثنی منه محذوف باشد و آن فعل که مستثنی منه محذوف بوی تعلقی دارد
مستثنی باشد بر معنی دهم و مستثنی مستثنی باشد بر معنی مدح چنانکه در مصرع دوم **پست**
بزرگ شهر که بودش کمال قید علوم نکرد عیب هر امر ترک قید رسوم
و پوشیده ماند که این قید که مستثنی منه محذوف باشد بپایه است بجهت آنکه
اگر مستثنی منه نیز مذکور باشد نوع دیگر است چنانکه در نوع سابق نیست چنانکه
نکردن شیخ را عیب هیچ چیز مگر همین که رند و قلند و شیخ عقل نکرد
و این نوع مثل نوع اول است و اگر آفاذه تا کید از دو وجه میکند و مثال این
از قصیده مصنوع این بیت است از بحر مدارک سالم که آنرا کافیه نیز میخوانند **پست**
جام سه روز و شب بایست و طرب لیک ازین غم هر امیر رسد جان بلب
فا علن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن
و در مصرع اول گفته جام می بایست تو در طربت مخاطب مدح کرده بآن که
لب نیکو دارد بکینیتی که جام می که جام دهن با وی در طربت و از محظوظ
و در مصرع دوم همان مدح را تا کید کرده بجهت آنکه گفته که جان من بدی ای
از غم در شک آنکه جام می بایست مخاطب را غایت خوبی و مرغوبی باشد که

کسی را نیکو باشد سرشت **پست** نگو نیست او را بجز خوبی نیست
هر که را که پسند که داد این را نیکو روی **پست** هیچ چیز از وی نگویند و بغیر از وی به
استنباع و آنرا استنای عجم مدح موجه میگویند مدح چیز نیست بر وجهی که
که مستلزم مدح دیگر باشد و این را چنانکه **پست** کجا وصف جاه جنایی تو انم
که در جاه از اجداد خود دهم گذشت مدح را وصف کرده شده بجاه و
بزرگی بر وجهی که مستلزم مدح است بعلو نسب چه دلالت میکند بر آنکه
اجداد او صاحب جاه و جلال بوده اند و صاحب تینان گفته که استنباع و
بجزی که مستلزم وصفی دیگر باشد خواه این وصف مدح باشد خواه دهم استنباع
در لغت طلب متابعت است و وجه تسمیه آنست که چون مدح مدح صحیح را بر
و جعی کرده که از مستلزم مدح ضمنی پس کلام مدح صحیح طالت متابعت مدح
ضمنی است و موجه دور و دور را گویند و چون این نوع مدح دور دارد او را
مدح موجه نام کرده اند **ادماج** بر قول مشهور عبارت است از مستقیم ساختن
کلامی که مذکور باشد از برای معنی معینی دیگر را خواه این دو معنی از قبل
پس که هر دو در مدح و مالم بهایین باشد
مدح باشد خواه باشد چنانکه **پست** در شب هر که که از اهل دارم صدر

متکلم را تعلقی بوی بکینیتی شد که نمی خواهد که لب جام نیز بآن لب مدح مثل صفت
تا کید المدح باینکه دهم در غیر مدح دهم نیز می باشد چنانکه درین **بیت مشهور**
در شهر کسی نیست که اوجی بخورد الا من و محتب که مایز خویریم
لیکن بنا بر قلت این را از درجه اعتبار ساقط ساخته اند **تا کید الدم** **پست**
یشم المدح تعریف این صفت نیز از نام او معلوم میشود و صاحب ایضاً گفته
که این نیز بر دو نوع است نوع اول آن افضل است که استنا کرده شود
از صفت مدحی که منفی باشد از چیزی صفت دمی مر آن چیز را بنا بر فرض و تقدیر
و فعل این صفت دهم در آن صفت **پست** درین زمانه مجوز کسی طریق و نا
که نیست اهل زمانه را بر بغیر جفا و تحقیق معنی استنا و تحقیق تا کید
از دو وجه بر قیاس نوع اول تا کید المدح باینکه دهم است نوع دوم آنست
که اثبات کرده شود درباره چیزی صفت دمی و استنا کرده شد از آن صفت دهم که
برای او چنانکه این **بیت مشهور** واعظ شهر اگر چند بدست الطوارش
این قدر است که دل تیره کند گفتار و ظاهر است که نوع ثالث همان طریق
که تا کید المدح باینکه دهم مذکور شد اینجا محقق است چنانکه **بیت**

لی

درین آیت تقریض است بکفر و نکستی که تجاہل بنا بر آن واقع میشود بسیار
و بعضی از آن بطریق تمثیل درین غزل اندر لایح یافته **غزل**
مرا یار بگیرد حال از روز وصالین بحال خود نیم باری غمیدم چه حال این
سوادی میانم چون منو بشنم غمیدم غم خودی چنان یا قیاس این
رقیب حال را نیست اصلاً در تو با نری تو شکی با کجای زانو از انسان محال این
چرا ای مهر خود را می کشی بالا نمی بینم مهر و پیش غمیدانی که شکام زوال این
جوید آن مهر مرا بر سوخته زانو زانو عطلای را غنی ماند مبارک یا ای حال این
تجمل در بیت اول از برای اظهار تحسین و در بیت دوم از برای بیان درد
و در بیت سوم از برای بیان غم و در بیت چهارم از برای توضیح یعنی سر زنی
کردن و در بیت پنجم از برای نزل و مثال این صنعت از قصیده مصنوع این بیت
از بحر مسجع مشقن مطوی مجذوع بیت باد بهار است یا نسیم غیر است
یا اثر کرد خاک پای و زیر است **مقتلن فاعلات مقتلن غزل**
مقتلن فاعلات مقتلن غزل و نکته تجاہل درین بیت معانی درین
و از قبل تجاہل العارفت آن چون خوانند که از شصت که اسم و صفت معلوم

بنا

باشد چیزی مثل کند که اعتباری نداشته باشد گویند شخصی چنین گفته اند
آنها از جماعت مردم معلوم نقل کنند و گویند که بعضی مردم چنین می گفتند
و نکته درین تجاہل تحقیر است و تجاہل در لغت خویش را نادان ساختن است
و وجه ظاهر است و اما اشارت بقصه مشهور چنانکه این بیت **بیت**
نور چشم بی کل رویت بیست سال گشته همچون حالت یعقوب بن یسار
و اما اشارت بشعر **بیت** ناد و مشهور چنانکه بیت
پیش من حاصل کوفین بود چون گشته مریخ حرف چهره ایتم و داس مهر نو
و درین بیت اشارت باین بیت ناد و مشهور که خواجہ حافظ گفته **بیت**
مریخ بنز فلک دیدم و داس مهر نو یادم از کشته خویش اند و شکام درد
و اما اشارت بمثل مشهور چنانکه بیت اشک را در دیده مهر و دم بسی آخر مرا
کرد و سوای جهانی داد نیکی را جزا و صاحب ایضاح و صاحب تبیان است
بمثلی را داخل تلخیص نداشته که علامه شیرازی گفته که بعضی از علما ایراد بعضی الفاظ
مثل را در کلام اقتباس میگویند و ایراد مثل را اینجا که است تصحیح این
خلاف معارف مشهور است چنانکه بعد ازین معلوم خواهد شد ان الله اعلم

و علامه تقی زانی گفته که این صنعت تلخیص است بقیمیم بر لام آوردن جزیت
که در وی ملاحظاتی و طرائفی باشد و ادراک آن بر صنعتی مذکور خطای محسوس است
مثلاً این خطا علامه شیرازی است که او هر دو را یکی داشته و بعد از وی این
غلط استمرار یافته چنانکه بعضی مردم این مذهب را ساخته اند و بدانکه بعضی تلخیص
مثلاً لغوت در آنکه مقصود از وی معانی ظاهر نیست بلکه مقصود آن
معنی است که بطریق ایما و ایهام چنانکه میگویند که یکی از نظراتی سمیقتند
بگوئی خراسانی گفت که خراسانی بر شستن بسیار خوب است اگر نوره و خرد
تر از جوان خراسانی گفت آوی آه در گذشتن برنج بسیار عاجز است نظریه
سمیقتندی را مقصود اشارت بآن قطعه بود که یکی از اهل سمرقند گفته **قطعه**
بر شستن بجز هر جوانی خراسان شرکت بغفان آند و فریاد که این است
چون تند نظر کرد بوی ماند خاثر کفتار که نالیم که از ما ست که بر است
و مقصود خراسانی اشارت باین قطعه بود که در جواب آن گفته اند **قطعه**
برنج چو کند کرد و نظریه سمیقتند ریخ نام بر آورد که میاهات بر سر است
چون نیک نظر کرد و سمیقتندی خود کفتار که نالیم که از ما ست که بر است

و نمک

و شمس قیس تلخیص را معنی دیگر گفته و در فایده که از برای معنی بیان اطناف
و مساوات و ایجاز بعد از بیان ترجیح مذکور خواهد شد آن معنی مبتنی خواهد
شد ان الله اعلم و تلخیص در لغت نظرسوی چیزی افکنده است و چون درین
صنعت اشارت بشعری یا غیر آن واقع میشود او را تلخیص نام کردند و قول غیر مشهور
است که صاحب تبیان گفته و در ارسال المثلین مذکور خواهد شد **ارسال**
المثل بر قول مشهور عبارت است از درج کردن یک مثل در یک بیت و این
به دو طریق می تواند بود طریق اول و آن افضل است آنست که مثل را بی تغییر
الفاظ و ترتیب آن ایراد نمایند چنانکه **بیت** پیوسته فرستی بمن ای شوخ تو دینا
خود لب لبیک چند دمی بود به پیغام و طریق دوم آنست که در مثل تغییری دهی
واقع شود چنانکه این **بیت** صوفی نکرد قول من رند استماع
کفتار که است صفت نداشت چون سمی مثل اینست که صوفی سماعت نداشت
گفت صفت کجست و ارسال در لغت فرستادن است و مثل در شان و حکما
میگویند که در میان جمعی مشهور شده باشد چنانچه آنها اجتماع در کلام خود
از برای تشبیه و تمثیل امور بآن بسیار ذکر کنند و چون اکثر چنان می باشد که

غیر است

مستبعد باشد از برای وی عینی مناسب بر سبیل طرافت او عاقلانه تا محلی
نویسم تحقیق آن شود مانند آن است که در قسم ستم مذکور شد و هم او گفته که بعضی
این صفت را حسن تعلیل نام کرده اند و گفته اند این چنان است که دو وصف یا
ذکر کنند بر آن وجه که یکی علت دیگری باشد و غرض ذکر هر دو باشد چنانکه
گذاشتن آنرا آن محبت نبی است که می کند طبع از حد خویشین افزون
و مثال این صفت از فقیده مصنف این است است از بحر خفیف همچون این
ابر در وجود تو مایه زان یکسره در جهان سایه

فصل در بیان مفاصل و مفاصل و مفاصل

توضیح صاحب این صفت گفته که ثابت کند از برای متعلق امری حکمی
بعد از اثبات همان حکم از برای متعلق دیگر او و علامه نقض را می بیند را
زیاده کرده که اثبات بر وجهی باشد که مشعر باشد بتفریع و تعقیب چنانکه بیت
یافت ز عدالت امور حکم نظام نظام یافت ز عدالت امور نظام
درین بیت از برای علم که متعلق محلی طلب است حکمی اثبات کرده شده که آن حسب
استقام بود است بعد از آنکه همان حکم را از برای عدل که متعلق دیگر است حکم

اثبات

اثبات کرده شده و پوشیده نماند که چون آن اثبات بطریق تشبیه واقع شده
پس مشعر است بر آنکه اثبات حکم از برای آن متعلق محلی طلب که اول مذکور شده
بیاد داده مشکلم را که اثبات کنند همان حکم را از برای متعلق دیگر او بجهت تشبیه
بین المتعلقین در ثبوت حکم مذکور است از نفس الامر پس از آن جهت مشکلم
مستتر و متعصب ساخته در ذکر اثبات حکم مذکور را از برای متعلق ثانی بر
اثبات او از برای متعلق اولی است این جا تحقیق معنی آن لفظ که علامه
نقض را می بر تعریف زیاده کرده چه درین مثال بر طبق آن مثال است که صاحب
ایضاح بعرب آورده و اشعار تفریع در آن مثال جزو طبق مذکور صورت دیگر
ظاهر ندارد و الله تعالی اعلم و علامه شیرازی گفته که تفریع بر دو قسم است قسم اول
است که نفی کنی افضلیت چیزی را که بعد از وی معظم او صاف لایقه بوی مذکور
باشد از چیزی دیگر در امری که موافق معنی آن اوصاف است پس تفریع
می شود یعنی حاصل می شود ازین نفی مذکور مبالغه در مدح یا ذم آن چیز دیگر بجهت
آنکه هرگاه موصوف بعظم او صاف لایقه خود افضل باشد از چیزی در امریکه
موافق معنی آن اوصاف است از آنکه این چیز را اتفاقاً بین امر بخت کمال

و چشم بود و ابرو زرد و واقع شده **قطعه** بر ستار خست رویت ای خواب
که رسد زویدل فخر بسیار هست رخسار چشم و ابرویت
کل و نیلوفر و همیشه بهار و اگر در مصراع اول بجای رویت
ای خواب روی خوابنا گویند و در مصراع ثالث بجای ابرویت ابرویش همین
قطعه مثال است از غیر محلی طلب می شود و اما آنکه از برای تعویض بجزی که حرکت
غضبت مانند این قطعه که واقع شده از برای دشمنی که طبع ناموزون
دارد و اگر حکما را آن کند و غضبت **قطعه** دهنش فصل و کلمات جناب می نوی
بر آنکه کس خاصه را اهل طبع ظاهر است و در صرف منطق و حکمت هر بیت ایم
جمله میداند ولی در شعری جدا است و حکم در لغت بمعنی سخن می گردان
آمده و بمعنی خشم بسیار گرفته نیز آمده و وجه تشبیه بنا بر معنی اول در قسم اول
یعنی آنکه عرض است از ظاهر است و در قسم دوم یعنی آنکه عرض تعویض باشد
است که تعویض غالباً بی استراحتی باشد و بنا بر معنی ثانی است که استراحت و تعویض
خشم گرفتن لازم است در اغلب مواضع است که جمیع کند متعدد در رانده
و وجه باشد و حوازه بیشتر در یک وصف چنانکه این بیت **بیت**

خواب بود چنانکه این **بیت** نیست کل باهر رعنائی حسن بحال
خوبتر از رخ خوب تر از حسن جمال **بیت** است که در غایت طبعیان بر ما
سر دتر از نفس و اعطای لجه ما قسم دوم است که ذکر کنی از برای محو
یا غیر اوصاف که نزدیک باشد معنی با آن صفت صفتی دیگر ملحق از وی
در آن معنی پس بیاد و هدر آن صفت اول این صفت ملحق با پس تفریع
این صفت ملحق را بر صفت اول یعنی در عقبه ی ذکر کنی بر وجهی که ارتباطی
میان ایشان معلوم شود مانند آن بیت چنانکه یافت ز عدالت و شمس تفریع
که تفریع است که شاعر آغاز کند بصیغه نفی و گوید که نیست فلان که چنین بیت
بهتر از فلان یا بیشتر از فلان و این صفت در اشعار بسیار است و اما شعر
غیر از چنانکه باشد که صیغه نفی در تشبیه تفصیل بکار دارند و معنی تشبیه تفصیل
خوابگاه است و تقاضا و گفته که این صفت در شعر فارسی و نفی ندارد **توضیح**
عبادت از آنکه کلام را بر خلاف مقتضی حال را در نمایند از برای استراحت
یا غیر او از برای آنکه تعویض کنند بجزی که غضب شخص مراد حرکت آرد اما آنکه
از برای استراحت باشد محلی طلب مانند این قطعه که از برای شغل که در یک است

بیت

عبارت از آنکه جمیع چیز را جمع کند و داخل سازند در یک معنی و تفرقه کنند میان ایشان
در آن معنی چنانکه این بیت
چون بپوسته می نالد رقیبه و بپایه میداند
که من می نالم از درد و رقیبش از خوشی نالد
چنانکه چون پیش می نالد و از صفای زغال
چون پیش می نالد و از زخون مال مال
این بیت بجهت آن آورده شد که معلوم
شود که لازم نیست که اول چیز را جمع کنند بعد از آن تفریق کنند بلکه میشاید
که جمع و تفریق با یکدیگر مستحق شود و مثال این صفت در قصیده مصنوع این
بیت را آورده از بحر مضارع مثنوی احزاب مکتوف مقصور این مثال عالی از
خلل نیست چنانکه این بیت
کلک و کفت که منع بر وجه است
آنست مایه خضر این عین مرثیت
مفعول فاعل صفت عین فاعل
مفعول فاعل صفت عین فاعل
صفت که بر وجه است و تفریق میان ایشان در آنکه هر یک را یکی دیگر
تشبیه کرده است و رشید و طوطا گفته که این صنعت چنان باشد که شاعر در هر
جمع کند از تشبیه یک چیز یا میان ایشان جدا می افکند و چیز متغایر و طایفه
که این تعریف جامع جمیع اقسام این صنعت نیست جمع مع التقسیم
الاست

است که جمیع گفته متعدی را در یک حکم بعد از آن تقسیم کنند از این معنی در ابیاتی
کنند هر یک از آن معنی و چیز را علی التبعین یا اولی تقسیم کنند متعدی را بعد از
آن جمع کنند از آنکه حکم تقسیم آن
آن خداوندی که بکلیت اوده است
بنده کائنات خویش را در خواران نوال
داد شاهان را علو قدر با فضل چشم
حاکمان را حکم و شوکت خواها را عز و مال
زاهدان را زهد و تقوی عالمنا را علم و فضل
عاشقان را سوز و درد و خور و یاس را حال
داد زاهدان را ایشان را غنای کائنات
عالم و فقر و فنا کائنات است ملک الی
و اما قسم دوم چنانکه بیت
با دوستان بدی تو و با دشمنان کوی
اول تقسیم کرده شده بدی و نیک بودن محبوب با یکدیگر بدی و نیک بودن
است یعنی عاشقان و نیک بودن او با دشمنان یعنی رقیبان بعد از آن که این
جمع کرده شده در آنکه خوی و طبیعت اوست و مثال این صفت از قصیده
مصنوع این بیت است از بحر منسوخ مثنوی مطوی بنوعی چنانکه بیت
قسم دو کس کرده در رسم کوما
مالی را و کوما مال عدو را
مفعول فاعل مفعول مع جمع مع التقسیم

عبارت از آنکه جمیع گفته چیز را در امری و تفرقه کنند میان ایشان در آنکه امر و
تقسیم کنند یعنی اضافت هر یک از آن چیزها صفتی یا کما و را با مبتدا باشد چنانکه
شهر را داده پی لطف و قهر که درگاه
وین و دو پا چار نه درون کار جهان
لطف چار است و در امنیت و تسکین
قهر چار است در آشوب و تغییر زمان
است لطف را اثر اکرام اجبار و قهر
است قهر را اثر اعدام اعدا و عول
و رشید و طوطا گفته که جمیع با تفریق و تقسیم بس شکل است و من هیچ نظم نبرده ام
سوال را جامع بود مگر این دو بیت
آنکه ترا بند کرد و بندت را نیز
بندی کرد دست من بدید که بختان
بند تو از آن است و بند من از غم
بند تو برای و بند من بر جان
در بیت نخست جمع کرد دست شاعر
میان معشوق و میان خویش منکر شده شدن باز آن بند کرده شدن را تفریق
کرده است بر پیرایی و پنهانی باز در بیت دوم تقسیم کرده است که هر بند چو کلاه است
و هر کلاه است و این بنده از کمال فصاحت و بلاغت رشید و اقتدار او بر شعر
عرب و فارسی عجب میدارد که این صفت را گوید که بسیار مشکل است و در
مصنوع از برای مثال این صنعت این بیت را آورده از بحر مثنوی مطوی بنوعی مثال
کانه کوه

کانه کوه کفیل شد فی جوی کمان
جان کند از خوی و بند وین بدین پیران
مفعول فاعل مفعول فاعل
جمع مع التقسیم مع الجمع
این صنعت را در تبتیان آورده و جای دیگر نیز
و این را تعریف نکرده و بنام و احتمال گفتا نموده و تعریفی که از آن اخذ میتوان
کرد اینست که جمیع گفته امور متعدیه را که هر یک را جزئیات را اجزا باشد در صفت
بعد از آن تقسیم کنند از آنکه جمیع بنوعی دیگر یعنی نسبت کنند بر سبیل تعیین کلی
بعضی از آن جزئیات را اجزا که جمیع کرده باشند آن بعض را در صفتی دیگر چنانکه
بدرم شاد باد و روحش گفت
شیخ ماکلفه است طایب شراه
هر کس که در زایل ایمان را
صالحی نند و فاسقان تباه
ظاهر اصالحان زهر قوسیه
در خور رحمت و لطف آله
فاسقانند هم زهر قوسیه
مستحق غضب بقدر گناه
بس مکن رو تو هیچ قوی را
جملگی ترا کیمیشوی کمره
راه اهل نجات اگر خواهی
علم را ز راه کن آگاه
همچو مار راه فقر خوش می رو
راه اینست ای عطا الله

پوشیده مانده که مقصود با تعشیل ازین قطع است و دوم و سیم و چهارم است که جمع کرده
 شده جمیع اقوام اهل ایما را درین صفت که بعضی از هر یک از ایشان اهل صلاح
 و بعضی اهل فسق و در پست و دوم و سیم تقسیم واقع شده با جمیع بنوعی دیگر یعنی
 نسبت کرده شده بطایفه از همه اقوام اهل ایمان جمعه در صفت صافی که
 ایشان را ثابت است و آن استحقاق رحمت و لطف حضرت حق است نسبت
 کرده شده بطایفه دیگر از همین اقوام که جمعه در صفت فاسق چنانکه ایشان را
 ثابت است و آن استحقاق عذابت بقدر گناه **لقد** **نشر** عبارت است از
 آنکه ذکر کند مقدر دیرا بعد از آن ذکر کند چند چیز را که متعلق اند بدان مقدر
 بی تعیین آنکه هر یک از این چیزها یک نام یک آن مقدر متعلق است بکلمه اعتقاد
 آنکه سماع با زبان است هر یک از آن مقدر آنچه را که بدو متعلق است و ذکر آن
 مقدر میثاقی که بر سبیل تفصیل باشد و میثاقی که بر سبیل اجمال باشد اما آنکه
 ذکر آن مقدر بر سبیل تفصیل باشد آنرا بر دو قسم ساخته اند قسم اول آنکه
 نشر بر ترتیبی باشد یعنی ذکر آن چیزها که بآن مقدر متعلق باشند و ترتیب
 مقدر باشد چنانکه **بیت** چو چشم دعا عرض دلفت بیاغ کشت عیان ز نگرش کل و بیاغ

و این هم

و درین قسم بعضی نشر را یعنی ذکر متعلقات آن مقدر را زیاد بر یکبار اعتبار
 نموده اند و آن بغایت وسیع است چنانکه عبد الواسع صلی الله علیه و آله **بیت**
 روز جنگ تو شود سرخ و سیاه از خون موج دریا میخیزد و او را که درون برین
 قسم دوم آنکه نشر بر ترتیبی باشد و این بدو طریق میتواند بود طریق اول آنکه
 ترتیب نشر بر عکس ترتیب باشد چنانکه **بیت** دانست بجا که تو صدم ای جان
 بسند آتش از دیده جوی آب دان و بعضی این طریق را معکوس ترتیب
 نام کرده اند طریق دوم آنکه ترتیب نشر مختلط و درهم رفته باشد نسبت بر ترتیب چنانکه
 در بیاغ شده و از رخ و زلف و نایب **بیت** کل هر که طری مرو سی سبیل براب
 و همان بعضی این طریق را مختلط ترتیب نام نهاده اند اما آنکه ذکر آن مقدر دیر
 سبیل اجمال باشد چنانکه **بیت** هر که روی راست سبیل برین حرف لا جورد
 اهل صورت را بر احوال معنی را بر د پوشیده مانده که درین بیت ذکر مقدر
 که ذکر اهل صورت و ذکر اهل معنی است بر سبیل اجمال واقع شده و بعد از آن آنچه
 بهر یک ازین دو میل متعلق است بر سبیل تفصیل آورده شد که آن راحت
 در دست و درین نوع ترتیب عدم ترتیب جاری نیست و شمای حجم این نوع

اعتبار کرده اند و علامت نفی ازانی گفته که نوع دیگر است ازلف و نشر که تحت
 آن لطیف است و آن اینست که اول مقدری را ذکر کند بر طریق تفصیل
 بعد از آن هر چیز که هر یک از آن مقدر متعلق باشد ایراد نمایند و بعد از آن
 همان مقدر را بر سبیل اجمال ذکر کند تا یک نشر در میان دو لفظ واقع شود
 یکی تفصیلی و دیگری اجمالی چنانکه **بیت** هر شب آیم بدرت تا که کنم نیک نهادن
 را اضطراب دل از بیم سگان میکنم آن و این را نسبت به صاحب کشت ذکر گفته
 که این نوع ازلف و نشر لطیف است بچینی که راه نمی باید با و متنبه نمی
 بود و مگر شفع بغایت و انوار و انوار از علما و این فن و حضرت امیر سید
 شریف قدس سره فرموده که پوشیده نیست که محقر و واقع شدن یک نشر در
 میان دو لفظ یکی تفصیلی و دیگری اجمالی مقتضی آن نیست که لفظ مسکون
 باین حیثیت باشد و گفته که من چه کس را که صاحب طبع و سلیم باشد کمال نمی
 برم که این گوید و معنی کلام صاحب کشت آن نیست که او گفته بلکه چیزی دیگر است
 و تفصیل تحقیق این بحث در موطول و حاشیه آن موطور است اگر کسی خواهد که
 آنرا بداند بنابرنا رجوع کند و هم علامت نفی ازانی در محقر گفته که از غرایب سبیل

لقد نشر است آنکه دو مقدر را یا بیشتر ذکر کند بعد از آن ذکر کند در یک نشر
 متعلق باشد از احاد هر یک از آن دو مقدر چنانکه درین دو بیت شمر واقع
 که سبب که زمانه بدو دل خلق از راحت و رنج دو او و پیدا
 هر دو که گشته بود در سبب هر راه که بسته بود یکشاد
 و بعضی از شمای حجم از قبیل لفظ نشر نموده اند آنرا که بعد از ذکر مقدری
 نسبت کند بهر یک علی سبیل تعیین و پیش چهار ایشان بعضی ازین طریق
 از قبیل جمع مع التعمیم و بعضی دیگر نامی ندارد آنچه بوی متعلق است چنانکه
 قطره را که آب وی تازه دارد روز ذره را که بر کشت از خاک چمن چمنی
 قطره کی موج انگشت برادی دریا چمن ذره کی پهلوانند با آفتاب خاوری
 و چنانکه **بیت** کل که بر پشته است انگشت نما سرو ابر برینکو بیت بستان ارا
 اینک ز خشنای کل تو قدم بر کنه کن و اینکه قدس شای سر و تو با لامنها
 و در قصیده مصراع از برای لفظ نشر شای نیارده آن آه شای که از برای
 تغییر رخ آورده و بعد ازین خواهد آمد مثال این صفت میشود و لفظ در لغت
 در هم چیدن است و نشر بر آنکه کردن و چون اول شایا مقدره مذکور

لقد

میشود بی ذکر مقولات آنها که یا سخن درهم پیچیده است و چون بعد از آن
 متعلق هر یک مذکور میشود گویا آن سخن که درهم پیچیده بود پراکنده شد
 متعلق هر چیزی که با و بسته شد **مبالغه مقبوله** بدان اولاً که مبالغه مقبوله
 از آنکه متکلم دعوی کند در وصف چیزی زیاده ای در شدت یا ضعف چیزی که نیست
 آن زیاده ای او را مستبعد باشد یا محال تا سماع مکان نبرد که آن وصف به
 محال نیست و بعضی از مضامین عرب مبالغه را مطلقاً مردود دانسته اند بعضی
 مطلقاً مقبول دانسته اند و محققان ایشان تفصیل کرده اند و گفته اند که بعضی
 اگر آن مدعی ممکن باشد بحسب عقل و عادت آن مبالغه مقبول است و آن را
 تبلیغ میگویند چنانکه این بیت
 پنجم جو بار قیامت روزی نشسته تنها
 از فکر آن ناپدید خواهم بریده شبها
 و چه تسمیه است که متکلم آن وصف را بر تسمیه محال رسانیده **اغراق** و اگر آن
 مدعی ممکن باشد بحسب عقل اما بحسب عادت محال باشد آن نیز مقبول است
 و آن را اغراق میگویند چنانکه بیت
 در روز وصل هر چند بجد دوی شرم
 دور از تو شب ناپدید اصلاً بریده خواهم
 و اگر در وی چیزی ذکر کند که او را نبرد
 کرده اند

کردند بحدت هر آینه احسب و استقبول اقرب خواهد بود چنانکه **بیت**
 رسم کرم ز دنیا کم شد چنانکه گویا نشینده نام او را هرگز کسی بعالم
 ذکر لفظ گویا این معنی را بحدت نزدیکی که رسانیده و اغراق در لغت او
 در روضه است و کاری و چه تسمیه است که چون متکلم زیاده ای در وصف مبالغه
 رسانیده که عادتاً و توقع آن محال است پس در وصف کردن در در رفت
غلو و اگر آن مدعی محال باشد بحسب عادت و عقل نیز اغراق خوانند
 و غلو در لغت از حد در گذشتن است و چه تسمیه ظاهر است و غلو مقبول است
 و مردود میباشد صاحب تخیض گفته که مقبول از غلو اصافست یکی از آن جمله
 است که در وی چیزی در آن ذکر که او را نبرد کند بحدت چنانکه **بیت**
 بمیدان تو سش زانسان دو دحکم که پنداری که نوانه بگره او رسیدن سانی
 و یکی است که متضمن باشد تحمیل لطیفی را چنانکه این **بیت**
 چنان برهم نشسته دودل در کله چنان
 کرد دیوارش از اشکم فند حقیقت بود و پرا
 و از ابیات دل پذیری نظیر این قسم است این بیت که فردوسی گفته **بیت**
 ز ستم ستوران در آن پس رشت زمین شش شد و آسمان گشت بیشت

و از این قسم است آن بیت که در قصیده مصنوع از برای این صفت آورده از بحر مفاعیل
 خشم تو چشم غیرت که بفرنگ کار **بیت** شایسته چشم خورشید بسید درازد
مفعول علامت مفعول علامت **بیت** مفعول علامت مفعول علامت
 دیگری است که بطریق اهل ایراد است **بیت** رقیبت میکند پی معاصی زانکه میدانی
 که خواهرش و فخر خنک گشت از دم دانا و از ابیات مشهوره این قسمت **بیت**
 چنان بخیف خرم می که بس فردا اگر بیایم بر سر مرگت شوم بگوش
 و علامت گفته که غلو مقبول است که دعوی بودن در وصف چیزی بر مقداری غیر
 ممکن متضمن صفا و نباشد یا مرکب خارج باشد از طبیعت و یعنی آن امر از
 طبیعت و نیاید این هنگام که مقرون باشد بوی چیزی که او را نبرد کند
 کرد از غیر تسمیه حقیقت اولیست بقبول **بیت** تقالی است چه رویت از آنکه نبرد کند و پیش
 به پیش چشم ناپدید است از روش و غلو مردود است که دعوی بودن
 در وصف چیزی بر مقداری غیر ممکن متضمن صفا و نباشد یا مرکب خارج باشد
 از طبیعت او چنانکه این **بیت** گرفته دودل چندان درون چشم
 که گرویران و بران شوم از کرم ام **بیت** پوشیده نیست که اینجا وصف دودل
 کردند

گزشت بحدت اغیر ممکن که آن مقدار است که مانع باشد ساکن خانه را از ادراک
 و بران شدن آن خانه متضمن صفا و نباشد و در محلی بچینی که سقف خانه و بران
 شده را نگاه تواند داشت چنانکه کسی که در آن خانه باشد و بران شدن آن را مطلقاً
 نداند چه اگر چنان بودی ساکن خانه و بران شدن آن را ندانستی و این صفت خارج
 از طبیعت مردود و صاحب تخیض آن تبلیغ را از صانع نموده و اغراق باین تعریف
 که است که دعوی کنی از برای چیزی وصفی که بحدت استقامت رسیده باشد و گفته که این
 مقبول میباشد و مردود میباشد مقبول را تعریف نموده اما از تعریفی که
 مردود را کرده تعریف مقبول بجا بود معلوم میشود و تعریف مردود و چنین
 کرده که مردود است که سخن را بر برد بحدت کفر نفوذ یافته و گفته که این را
 غلو نام نهاده اند در شریف گفته اغراق فی القصف چنان باشد که دیر با ساعه
 چیزی مبالغه کند با قصی القافه رساند از آنکه از شعر باری آورده و گویا این **بیت**
 صوابی که در پیدا نکردم در دهان **بیت** یکانه این در داری نظیر و همال
 و کردند هر دو و چندی هر دو عطا امید بنده بخاندی با بر و متعال
 و دیگر این را با سپی که از امیر علی اسد است مشهور است **بیت**

از خم سر و زلف عین بویست از زده شود ای کل خود رویت
 ز انکشت غای هر کی در گویت ترسم کز نشان بماند از رویت
 و مقصود از نقل کردن این مثالها که معلوم شود که پیش از این بداند که کون
 در صفت چیزی و باقیه الفاظ رسانیدن آن اعظم است از آنکه بحد استحال رسد
 یا نرسد چه مبالغه اولی ممکن است عقلا در دویم محال و شمس نیز از عراق را
 همچنان تقریب کرده که از رسیدن مغفول شد و گفت که جوهره مریح بکثافت
 در ریاضات معد و حان مختلف است و بر موجب اختلاف احوال ایشان در
 ارتفاع و انقیاض خدای ارتفاع متفاوت و از عیوب مدح یکی آنست که از
 حد جنس مدح بطرف افراط یا تقریب بیرون بر نرسد چنانکه انوری گفته **شعر**
 زهی دست تو بر سر آفرینش وجود تو سر دفتر آفرینش
 قصا خطیها کرده در ملکوت بنام تو بر مین آفرینش
 چهل ساله مشاطه کون کرده رسوم ترا زیور آفرینش
 اگر فضل تو هر تو نبودی حقیر آمدی کوهر آفرینش
 و این نوع مدح جز پیغمبر را صلوات الله و سلامه علیه آنست که بیرون از
 ادبی

در حق هر کس گویند بجا و ز باشد از حد مدح چنانکه دیگر گفته است **نظم**
 شرفش در صفت تو آنچه تحت خلق و جسد هر ملک بر کف کرم جهان
 و جنس ملوک را خواجو و جسد هر مدحی تا صرا باشد و جنس خود چنان باشد
 ملک تا لایق **ایغال** علامه گفته عبارتست از آنکه در مقطع بیت یا فقره
 و صفت دیگر کنند از برای ماقبل او که افاده زیادی میبالت کند یا تعمیم میبالت
 آنکه افاده زیادی میبالت کند **بیت** سبیل لغت که گشت از برای او چنانچه
 عینری بیده سرشته تازه با مثل کلاب و آنکه افاده تعمیم میبالت کند چنانکه **بیت**
 لعل میگوشت که صد زاهد از و رسا بود با ده صافیت کاندیشیه میبالت بود
 پوشیده نمائند که در شیشه میبالت بود آنکه افاده تعمیم میبالت کند در صفا و روشنی
 و صاحب تخلص ایغال را از محسنات ذاتیه داشته و در بحث اطباء آورده
 گفته که در تفسیر او اختلاف است بعضی گفته اند که تمام کردن بیت است بجزی که آنکه
 گفته اند که معنی بیرون او تمام باشد مثل زیادتی میبالت چنانکه که گشت مثل
 تحقیق تشبیه چنانکه **بیت** خط غبار که هر کرد روی یار بود
 چو سبزه است که در اول بهار بود این صفت که در اول بهار بود و از بهار

تحقیق و تعمیم تشبیه است چنانکه خط غبار سبزه که در اول بهار است مشابه تر است
 و اگر چون گفته شد که چون سبزه است معنی تمام شد و بعضی گفته اند که مخصوص
 بشوئیت چنانکه در آیه کریمه واقع شده که قال یا قوم اتبعوا المرسلین اتبعوا
 من لا یسلکم به او اهدم متهمان یعنی گفته حبیب بخار که ایمان آورده بود و غیره
 بر دست فرستاده ای عیسی یا بنی اسرائیل که ای قوم من متابعت کنید یا غیره
 متابعت کنید اینجا محبت را که نمی طلبند از شما و می دانند که راه راست یافته
 آنکه افاده میکند که را که ترغیب است بتابعیت ایشان و شمس تیس ایغال را
 مخصوص شمرده و گفته که ایغال آنست که شاعر معنی خوش گفته تمام گوید
 چون بقاقت رسد لفظی آرد که معنی بآن موکد تر و تمام تر کرد و چنانکه گفته اند
 آنکه بر رفتن چو مصقول آید در آفتاب شکست که لمعان آینه مصقول
 در آفتاب بیشتر و تمام تر باشد ولیکن معنی بیت بزرگتر در آفتاب حبیب ندارد
 که تشبیه روشنی و درخشیدن بآینه مصقول تمام است و چنانکه گفته اند **نظم**
 آنکه بر رفتن چو تیغ نو زده بودی لفظی نیام لغو است چه آنرا در رفتن
 که در خلی نیست و این جنس به فایده را در عیوب شو ایغال خوانند یعنی لغو و باطل

آوردن و ایغال در لغت دو در رفتن باشد در شعر ما و این صفت را از بهار
 این نام کردند که در رفتن است معنی و موکد کرد اندین بر وجه افرونی تالیف
 کلام او است **تکمیل** صاحب تخلص گفته که آنرا احترااس نیز میگویند و آنست
 از آنکه ذکر کنند در کلامی که موهم خلاف مقصود باشد چیزی را که دافع آن ابراهام
 باشد و این دافع گاهی در میان کلام میبالت چنانکه که عر گفته است **بیت**
 بهار حسن تو گشت کرد لاله سبزه بود بر از چون من دیوانه را چون افرو
 و گاهی در آخر کلام می باشد چنانکه **بیت** بکر دینان در همان افاده ام چو
 خاک پای مفسد نام آب روی اهل جاه چون گفته شد که خاک پای مفسد نام تمام
 آن میشود که از بهت بی اعتباریست از بهت کسر نفس و تواضع و چون گفته شد که
 آید روی اهل جاهم آن تو هم رفیع شده و تکمیل را از محسنات ذاتیه داشته و علامه
 تکمیل و احترااس را در صفت دانسته و در محسنات عرفیه ذکر کرده و گفته که تکمیل
 و آنرا تمام نیز میگویند عبارتست از آنکه بیاری در فنی افزون یعنی نوعی از
 انواع سخن کلامی را پس چون بی نقصانی دارد بسبب آنکه روی عیبی در
 آمده از بهت دالالت مفهومی و بی عیبی جز بیک از وی فهم شود و خارج معنی او باشد

پس تمام سازی آن کلام با جمله که آن نقصان را رفع کند چنانکه درین بیت که در
 شرح دانشندان واقع شده **بیت** بحر علم است و میباید دارد و پشمار
 طبع پاکش است از حدت چو تیغ آید ظاهر است که در شرح دانشندی بجز در آنکه
 مسائل بسیار یاد دارد چنانکه در مصرع اول واقع شده تا قصص بجهت آن که
 دلالت میکند بر آنکه حدت طبع ندارد پس تمام آن کلام واقع شده بجهت این
 آن نقصان است و آن مصرع دوم است و ظاهر است که تکمیل باین معنی ناقص است
 از آنکه صاحب تخلص گفته بجهت آنکه رافع نقصان اینجا مخصوص است بآنکه جمله باشد
 بعد از کلام ناقص و در آن معنی که صاحب تخلص گفته اعم است از جمله و مفرد و آنکه
 در شای کلام باشد یا در آخر و گفته که احتراست آنست که بیاری در مصرع یا غیر آن
 کلامی را پس بجهت آنکه در وی عیبی در آمده از جهت دلالت منطوق او یعنی آنکه
 کلام با و ناطق است و آن معنی است از جهت دلالت نحوی او یعنی آنکه از
 وی تخلف شود و خارج معنی او باشد پس در بی وی کلامی دیگر بیاری تا نگاه
 دارد و از احتمال خطا آن کلام که دخول عیب در وی از جهت دلالت منطوق
 دارد استغناء از یاد ندارد و هیچ چیز **خوارش خلق و پیش حضرت خالق عز و**

نحو

دخول عیب درین کلام که خوارش خلق از جهت دلالت منطوق است و اما آن
 کلام که دخول عیب در وی از جهت دلالت نحوی او باشد مانند بیت اول ازین
 جرح کز وی بود دل خون خوابه در **بیت** خواجه از دست جفا پیش کشد آخر خود را
 بر کسی دیگر جفا کی میکند چون من از آنکه میخاید نه ام ای زنده صد پیش را
 چون از خواهی بیت اول فهم میشود که جفا صریح بر تایل مانند جفا صریح است
 بر دیگران پس محل عیب است آنکه گفته خود را آخر از دست جفا پیش کشد
 بجهت آنکه جفا صریح عام است و گفته اند که البتة اذا عمت طابت یعنی بلا ما
 چون عام شد خوش باشد پس در بی آن بیت بیج دیگر آورده که نگاه داشته
 آنرا از احتمال خطا احتراست باین معنی که او گفته اعم است از تکمیل باین معنی
 که اعم گفته بجهت آنکه در تکمیل دخول عیب در کلام اول از جهت دلالت منطوق او یعنی
 نحوی است و پس در آخر آن دخول عیب در کلام اول از جهت دلالت منطوق
 او می تواند بود چنانچه گذشت و صاحب بیان تکمیل را بهین معنی تغییر کرده
 که علامه احتراست باین تغییر کرده و بعضی دیگر گفته اند تکمیل آنست که شاعر فکر
 کند معینی را و هیچ چیز از احوال که متمم صحت آن معنی و موجب کمال آن باشد

بیت

قسم اول آنکه او را بر آن طریق نیارند که مثل راجی آرند یعنی مستقل نباشد با فاعله
 مراد و در معنی موقوف باشد بر ما قبل خود چنانکه درین بیت **بیت**
 دل به روی عطای او دارم جان **بیت** این سزای آنکی کوه دل به رویان دهد
 و قسم دوم آنکه جمله ثانیه را بآن طریق آرند یعنی مستقل باشد با فاعله مراد و در معنی
 موقوف بر ما قبل نباشد چنانکه **بیت** از دست جفا ای تو ای شوخ جفا جو
 می نامد و آن کس که ناله جفای کو و جامع هر دو قسم است این **بیت**
 از غضب تسل رقیبان کرد است **بیت** یکتا کرد کار شکوایان نکوت
 پوشیده نیست که این جمله که ذکر در تنبیل کلام سابق است و از قسم اول است این
 جمله کار شکوایان نکوت تنبیل آن تنبیل است و از قبل قسم ثانی است و علامه
 تفسیرانی در بیان قسم اول گفته کرده بر آنکه مذکور شد در بیان قسم دوم تغییر شوخ
 استعمال را زیاده کرده و ظاهر اینها بر بیان او میان این دو قسم واسطه بیاید
 و آن اینست که جمله ثانیه مستقل باشد با فاعله مراد اما شایع از استعمال نباشد
 و هم صاحب تخلص گفته که تنبیل مکتوب دیگر تقسیم بیاید بر دو قسم و آن اینست که
 تنبیل از برای تاکید منطوق کلام سابق است یا از برای تاکید مفهوم مراد و آنکه

گذار که ذکر کند و ظاهر است که مقصود ازین سخن مخالف است یعنی در ذکر خبری
 که موجب تنبیل صحت و کمال معنی مقصود باشد بگوشت چنانکه **بیت**
 توبی تو شریف شوخ خوابه در **بیت** روز از خود پند روزی صد و شصت
 و معنی تکمیل بجهت اینست که در تنبیل او ظاهر است احتراست در لغت خویش را از خبری
 نگاه داشتن است و به تنبیل باین نیز ظاهر است **بیت** پیل علامه گفته که عبارت از
 آنکه بعد از قای کلام ذکر کرده شود جمله مستقلة بنفس خود یعنی قید کلام سابق نباشد
 که شتم باشد این جمله بر معنی آن کلام از برای تاکید منطوق وی یا از برای تاکید
 مفهوم وی اما آنکه از برای تاکید منطوق وی باشد این جمله که ذکر در تنبیل ازین
 بر دارم و قرار از دل زار چشم شوخت و گرم نیست قرار
 و اما آنکه از برای تاکید مفهوم وی باشد مانند مصرع دوم درین **بیت**
 رقیبانه ما سخنها گفت بایر **بیت** بمکینان عداوت کرده اطفا
 و صاحب تخلص گفته که تنبیل تعقیب جمله است بجهت اینست که شتم باشد بر معنی او از
 برای تاکید و فرق میان این تعریف آنکه از علامه منقول شد آنست که اینجا
 جمله ثانیه را تعقیب کرده بگوید مستقلة باشد بنفس خود و گفته که این بر دو قسم است

نحو

هر دو قسم مذکور شده و تزیین از محسنات ذاتیه داشته و قدامی شعری عجمی تزیین
 آن شورایی که تکرار می شود و هر مصرع که باشد در اول آن شده باقی ردیف باشد یا
 در آخر باشد و هر چه پیش از دست از آن مصرع حاجت باشد اما قسم اول **چنانکه بیت**
 فریاد کند دل از جفای دوران صد او کند دل از جفای دوران
 ساقی قدیمی بده که یکدم باریک از او کند دل از جفای دوران
 و اما قسم دوم چنانکه درین **شعر** داد سخن در جهان از خود خورده داد
 میر و لایت پناه میر علی شیر داد و در از استاد کار علم و هنر پیشمار
 میر و لایت پناه میر علی شیر داد تا بایر مستدام بر سر خاص و عوام
 میر و لایت پناه میر علی شیر داد و بعضی از مصنفات نوع اول را برین
 مخصوص کرده اند نوع دوم را بقطع و آن اصل ندارد و منشا توهم آن بعضی
 است که در امثال چنین دیده اند و متاخر آن شعری عجمی تزیین آن شورایی که
 که اسم محروم را بقریب آخر آن ذکر کنند و تزیین در لغت دامن دراز کردن
 و در تزیین بنا بر قول مضای عربیست یا در جمله است در عقب جمله دیگر از
 برای تکرار معنی او بر از ساختن دامن چه جمله اولی غیر از این معنی مقصود است
 و آن

و آنچه در عقب او ذکر کرده اند از برای تکرار معنی او جمله دیگر است گویا دامن جمله
 اولی را بآن دراز کرده اند و هر تفسیر شعری عجمی تزیین در لغت دامن دراز کردن
 بر درازی دامن چه آنکه از بیت که با معنی است بمنزله دامن اند **تتمیم** صاحب
 تخلص این را نیز از محسنات ذاتیه داشته و گفته که عبارت است از آنکه در کلامی
 موافق خلاف مقصود نباشد فضل آورده شود از برای نکته مثل مبالغه درین
 چون روی تو بنود کل با آن هم رعنائی چون موی تو هم بسمل با آن هم زیبائی
 ایراد لفظ با آن هم رعنائی در مصرع اول و لفظ با آن هم زیبائی در مصرع
 دوم **تتمیم** است از برای مبالغه و مراد بفضله است که رکن کلام باشد و جمله
 مستقل نیز نباشد و صاحب بیان آخر از محسنات عرضیه داشته و گفته که
 عبارت است از تعقید کلام تابعی که مفید باشد مبالغه یا صیانت نگاه داشتن
 از احتمال مکرر و اما آنکه تابع افاده مبالغه کند چنانکه گوشت و اما آنکه افاده
 صیانت از احتمال مکرر کند چنانکه **بیت** ما را که عذاب از غم ایام عظیم است
 دنیا هم جز در تو مثل جیم **بیت** از حیاتی کان بود بانگ و عار
 موت بهتر که نباشد خوف **بیت** لفظ خبر در که تو را بیت اول و لفظ

که نباشد خوف را در بیت ثانی افاده صیانت از احتمال مکرر و میکند و هم گفته که
تتمیم است آنکه محقق لفظ باشد و آنرا خوش قیام میگویند و آن وقتی است که در
 وزن کرده باشد معنی مانند لفظی کل درین **بیت** **بیت**
 رویت ای کل ماه میماند خطایک سیاه می ماند و مانند لفظ چشم و سر درین
 گرمی نرم بچشم معدوم زینار بر چشم و صانع سر است
 چه رعد و چه چشم را و صانع سر را نمی باشد و محسن این نوع **تتمیم** است که در
 وی قصه نکته لطف کرده باشد چنانکه بی تو ما را ای بهشت عاشقان
 است و در رخ جمله باغ و بوستان در لفظ ای بهشت عاشقان که **تتمیم**
 لفظی است قصه نکته شده و آن رعایت صنعت تضاد میان بهشت و
 در رخ **اعتراض** صاحب مفضل گفته که آنست که درج کند در کلام چیزی را
 که معنی مقصود بدون او عام باشد و علامه تقی زانی در شرح مضاف گفته
 که این قول مشعر است بآنکه درج کردن بیشاید که در انشای یک کلام باشد
 و بیشاید که در میان دو کلام باشد که از روی معنی یکدیگر متصل باشند
 و آن چیز که او را در کلام درج میکنند بیشاید که آنرا احتیاج از اعراب باشد

و بیشاید که غیر جمله باشد پس اقسام نظر باین احتمالات شش باشد و چون در میان
 فارسی که درین کتاب آورده میشود این تفصیل که جمله را احتیاج از اعراب باشد یا نباشد
 مستقر نبود در بیان اقسام از درج اعتبار ساقط شد پس بنا برین اقسام
 چهار باشد قسم اول آنکه درج کند جمله را در انشای یک کلام چنانکه **بیت**
 دست که آمد ابر کرم بی درم بهاد هر چند بذل پیش کنی هیچ کم مباد
 این جمله را که آمد ابر کرم معترضه است در انشای یک کلام چنانکه **بیت**
 هر صد روی که خاک راه است حق جل جلاله کواه است
 جل جلاله جمله معترضه است در انشای یک کلام و در بیت اول جمله معترضه
 صفت سابق خود واقع شده و در بیت ثانی بر خود کلامی است از برای دعا
 قسم دوم آنکه درج کند غیر جمله را در انشای یک کلام چنانکه درین **بیت**
 آنکه کج باز دما دایم بر لبه خوشتن همچو قدش راستی را نیست سر زاری
 لفظ راستی را غیر جمله است معترضه در انشای یک کلام قسم سیم آنکه درج کند
 جمله را در میان دو کلام متصل یکدیگر از روی معنی چنانکه **بیت**
 مرا کشی نکو کردی شو جان کسان **بیت** که بر جانم بود این صعب تر از قتل **بیت**

این جمله را که مذکور می‌درج کرده شده و کلام متصل که یک کلمه از روی معنی
قسم چهارم که درج کنند در میان دو کلام مذکور غیر جمله را چنانکه **بیت**
من نذر ام لا فتی کما هم عالم بل یاد و نوسم بی تکلف عشق و زلف و زلف
لفظ بی تکلف که غیر جمله است درج کرده شده در میان دو کلام متصل یک کلمه
روی معنی و هم علامه تقاضای گفته که اعتراضی که آنرا فایده معنی بهمانجا
مذموم است چنانکه شاعر گفته **بیت** بکل مغولم ای لیل خدا را
مده تصدیق بسیار ما را لفظ سر اعتراض مذموم است شاعر
علامه گفته که اعتراض سر است قسم اول آنکه فایده ندانسته باشد و آن شود
مذموم است مانند بیت که گفته داشته **بیت** ساقیا باده ده که رنج خار
سرو فرقی مراد را و اگر لفظ فرق با وجود که سر خوشند
قسم دوم آنکه فایده او را نگوید باشد و آن خوشه است چنانکه **بیت**
باده که نه که از دست جوانی نوشی بخش از غیر فراق تو خود شوی
پوشیده نیست که این جمله از دست جوانی نوشی مقیده یک بیت در مقصود قسم یکم
معنی را کمالی و جمالی و هر یک آنکه مقید باشد دفع شک و بی نیاز ساختن از فقر

سوال را

سوال را یا غیر آنرا و آن خوشه است و آنرا خوشه لو زنج میگویند و لو زنج
معرب لو زنج است چنانکه **بیت** بهر جانس تا کی باده خور درون
بست را ضی شدم زین غم بردن را ضی شدن شغف خوردن محمل آن است
که کسی در آن شک کند و سوال کند از سبب آن لفظ زنج غم مقید دفع آن شک
بی نیاز می‌راند آن سوال است چنانکه **بیت** آن لبک هیله با دندان
بکش و بچند تازه شد جان این جمله که هیله با دندان خوشه است
از برای دعا مناسب کلام و صاحب تخیل اعتراض را نیز از محضات ذاتیه
داشته و گفته که آنست که آورده شود در آثاری یک کلام یا در میان دو کلام متصل
باشد یک کلمه یک کلمه از روی معنی جمله یا بیشتر که معنی از اعراب بیگانه باشد از برای
غیر دفع ابهام خلاف مقصود مانند دعا در بیت که گفته و مانند نیز در **بیت**
مرای هر یک کلمه معانی معادله بر خوی کشم جو رقیبان هم در آن از من بختی
معادله آن در تقدیر جمله است بجهت آنکه تقدیر او اینست که احوذ معاذ الله
یعنی باده میگیرم بپناه گرفتن بجد او این جمله معترضه است از برای تنبیه از
عیب صبری و مانند تنبیه است چنانکه شاعر درین **بیت** گفته است

صفت تصادف میان دو کلام واقع شده که ثانی تا کید او است بجهت آنکه خواه
بادی در معنی فایده این تا کید و تقریر و تحقیق مضمون کلام سابق است
آنکه کلام ثانی بدل باشد از اول چنانکه **بیت** بهر جانس تا کی باده خور درون
باشد در لفظ است چون خوشه پوشیده نماید که با آن در تقدیر جمله است
بجهت آنکه تقدیر او اینست که اقسام باده یعنی سوکندی خورم بکجا و این جمله
معترضه از برای دفع توهم کثرت از کلام سابق و در میان دو کلام واقع شده
که ثانی بدست از اول بدل بعضی از کلام مضمون کلام ثانی داخل است در مضمون
کلام اول و فایده این بدل آنست که کلام اول بجهت آنکه از صدق و بی خطای
است که یاد افی نیست بادی مراد و آن اثبات کمال حسن محبوب است پس کمال
ثانی را که ظاهر تصدیق است بدل آورده شده از اول از برای اتمام نشان
مراد و این امثله مذکور به تمام از آن قبیل است که از برای اعتراض یک جمله
آورده شده اما آنکه بیشتر از یک جمله آورده شده بهر آثاری یک کلام
مثبت خلقان نکرد و خداوند **بیت** پس من بشو مکش هر چند باشد بهر
خجسته نمائند که مکش مکش یک کلام است و در آثاری دی دو جمله معترضه

پند بشو مود جان باشد شیند غیر تا توانی رو کن امید حاجت منه را
این جمله که سود جان باشد شیند پند را از برای تنبیه است بر نفع پند شیند و
که تویی خوشتر کرده اند که گفته اعتراض دفع ابهام خلاف مقصود باشد و این قوم فرقه
شده اند فرقه بخور کرده اند که اعتراض غیر جمله نیز باشد و صاحب بیان تعریف
موانع صاحب تخیل کرده الا آنکه مصر نکرده گفته را در غیر دفع ابهام و علامه
در شرح تخیل گفته که مراد با تعلق دو کلام از روی معنی آنست که ثانی بیان اول باشد
یا تا کید او یا بدل از او اما آنکه کلام ثانی بیان کلام اول باشد چنانکه **بیت**
ز بهر آنست شدم چون کاه آه فرستم شکسته حال رزد و زار دایم در دیوارم
این جمله که آه از فرقت یارم معترضه است و از برای اظهار تخرن واقع شده در
میان دو کلام که ثانی بیان او است بجهت آنکه کلام اول خطای دارد که وجه تشبیه خود
بکاه یک چیز است اما معترضه و علامه آنقدر برین آن وجه تشبیه است و کلام ثانی
مبتنی آنست و اما کلام ثانی تا کید کلام اول باشد چنانکه **بیت**
دل از بهر تو چارست ای صلت شغالی نباشد رخت جز رنج و سخت در دهان
این جمله که ای صلت شغالی معترضه است از برای طلب لطف و مهربانی بخواه

در این کلام در میان دو کلام معترضه است

صغیر

و اما آنکه پیشتر از یک جمله آورده شده باشد در میان دو کلام متصل المعنی چنانکه است
 بعد از آنکه خدا داده است چنانچه است **توضیح** در کلام داده زکلی بهتر از شکر به لب شیرین
 مصرع ثانی بر است آنکه کلام که هر چه است خدا داده در میان ایشان دو جمله معتر
 واقع شده و رشید و طوطا گفته که اعتراض کلام قبل التمام و این عمل را از صفت
 خوشنویز خوانند چنان باشد که شاعر در بیت معینی آغاز نمند و پیش از آنکه آن
 معنی تمام شود سخن دیگر در میان بگوید آنگاه تمام کردن آن معنی باز و در این
 خوشنویز نسبت خوشنویز و خوشنویز و خوشنویز اما خوشنویز آن باشد که
 آوردن آن لفظ را پس بنایا بگوید و بیت را تمام کند و اما خوشنویز
 آن باشد که آوردن و نا آوردن آن لفظ را بیکسان بود و نه بغایت سخن
 باشد و نه بغایت منفعت و اما خوشنویز چنان باشد که آوردن آن بیت را بایست
 و سخن را حسن و رونق دهد و این هر سه نوع را بهتر بنویس که او گفته درین سر
 درج کرده شده و رباعی **توضیح** رویش که هست از قرم باشد
 مویش را نظر منکد تر باشد لعل لبها که شربت عنایت
 پیش من خسته از شکر به باشد لفظ هست در مصرع اول خوش

و چنانکه

قیح است و لفظ بنظر در مصرع دوم خوشنویز و لفظ که شربت عنایت
 در بیت دوم خوشنویز است و مثال خوشنویز از قصیده مصنوع لفظ کشیده
 دل تازه است درین بیت از کلام **توضیح** صبا کش با دل تازه کشیده بر خنده گل
مفعول مفعول مفعول **توضیح** و اعتراض در لغت پیش آمدت و وجه
 تسمیه است که درین صفت در میان سخن چهری دیگر پیش می آید و خوشنویز را لغت
 چهری را میگویند که در میان بالش و غیر آن نمند مانند پنبه و پشم و در پنبه
 است که آن چهره که او را در میان سخن می آید و کشیده است آن چهره که او را در میان
 بالش و غیر آن می نمند و وجه تسمیه خوشنویز خوشنویز است که چنانچه کشیده
 و مغز باد ام مثلاً که در میان لوزینه است موجب لطافت از زبان می آید
 طبع است با و گفته اند که این تسمیه از صاحب طبع یعنی این عباد واقع شده
توضیح است که در سخن کلام لفظی آورده شود و تفسیر کرده شود و لفظ
 که یکی معطوف باشد بر دیگری چنانکه **توضیح** میگویم دعوی عشق اریست با و در
 بنکر اینک است بدان است که در سخن چنانکه **توضیح** و صاحب تخیل این را نیز از تحت
 ذاتیه دانسته و علامه از تحتات لفظیه شمرده و این محل و غده است و

و توضیح در لغت پنبه زده را در پیچید نیست و وجه تسمیه آنست که هم چنانکه
 سبب پیچیدن پنبه زده از پریشان شدن نگاه داشته میشود و آن لفظ
 شئی نیز بسبب تغییر از احتمالات متفرقه که بخاطر سامع خطره میکند نگاه
 داشته میشود **توضیح** است که در کلام خود التباسی بین بجهت آنکه دو
 احتمال داشته باشد یا آنکه حکم او خفی باشد پس کلامی بیاری که موضوع
 معین مراد باشد اما ایضاً کلام محتمل **توضیح** و بیاری از تو مراد دهد
 چون نیکو کنی همیشه و بد کنی و اما ایضاً در کلام خفی الحکم چنانکه
 هر زمانه میگوید دل جانب ویرانها هست در ویرانها همچون دل مرغها
 و صاحب تخیل در کتاب ایضاً در آخر فن برین گفته که ایضاً در الحقیقه
 راجع باطل است پس معلوم شد که این را از تحتات ذاتیه داشته بجهت آنکه
 اطناب آن جمله است و معنی اطناب بعد ازین معین خواهد شد اما اگر بخواهد
 و آخر است را که نیز گویند آنست که ذکر کنی چیزی را و باز از آن بر کردی و از آن
 نیست بسیار از غایتی که نظر **توضیح** بلکه بسیار است از تو این قدر
 و نکته اینجا اختصار و تکرار بهیوشی است که گویند متکلم از غایت محبت و ضعف

بالغایت

مطلق یا ثابت صریح مخصوص گرداند آنگاه آنرا بوجهی از وجوه تغییر کنند
و شرطی در میان آنند که آن صفت بر شرط مبتدل تواند شد چنانکه **بیت**
بسودا نتوان کرد ز دست دیگر بزم
ولی اگر تو بگوئی برو بر بروم و چنان
شدم یکسان بجانک از جور افلاک
مگر لطف تو ام بردارد از خاک
و تدارکت هم در لغت دریافتن هست و وجهی مثل آنست که در ستر را گفته
شد **تکلم** و آخر اکثر از نیز گویند عبارتست از اعاده کردن لفظ از برای
مثل تفرید معنی یعنی مقرر و محقق ساختن آن علامه گفته که تفرید معنی محقق
در مقام نفی شک چنانکه **بیت**
تن کمر چه از ضرورت و در پست از توانا
دل پیش نیست دایم حقا و ثم حقا
یا در مقام تعظیم یعنی تعظیم شدن چیزی
یا بر قول کسان بر کثرت از حال
کاوشکل شد بر سازم کار و کل شد دگر
و مثل تاکید تدرید چنانکه **بیت**
هر که کج باز نظر با مدهوش
و مثل استعجاب یعنی خوش آمدن
و تملذ و تذکر آن چیز که تکراری یا تائیدی
که خواهد بود مدهوش از با لغات
و مثل استحضار در وقتی که طول کلام
شده

شده باشد و مثل تعلق امور متعدد به یک چیز چنانکه **بیت**
در سوره الرحمن واقع شده که هر جا که ذکر نفی و منتهی از خدای تعالی واقع
شده بعد از آن این آیه تکریم که فیضی الا و کما نکتان مذکور شده و صاحب بیان
گفته که این نوع را تدرید میگویند و ذکر تدرید در صایع لفظیه گفته شده و هم قضا
تبیان تکریم را عبارت داشته از اعاده چیزی از برای تکریم و گفته که این تدرید
قسم است قسم اول آنکه لفظ بعینه مکرر شود مانند امثل که گفته قسم دوم آنکه
معنی مکرر شود نه لفظ و تکرار معنی میثابه که مذکور خاص است بعد از عام چنانکه
بجده الله که است از بخت خرم یکا هم کار و دلیر یار و اهدم
کار یکا هم شدن عام است و دلیر یار و اهدم شدن خاص و میثابه که مذکور عام است
بعد از خاص چنانکه **بیت**
مران از کوی خود در لحظ ما را
نکارا ترک کن رسم جفا را
درین دو صورت معنی عام یکبار
می یابد و گفته که از قبیل صورت دوم است یا تدرید یا میثابه که مذکور است
نه از مطلق و دایمی سخنان هم که از مردم مرادی
و گفته که از جمله این قسم است هر دو عکس و هم گفته که گاهی که تکریم از برای
تکریم است

استعجابی که معنی استعجاب بعد از فرا رسیدن چنانکه **بیت**
که معتقد دیرم که ساکن مسجد یعنی که ترا میطلبم خانه بخانه
مقصود شاعر آنست که در راه خانه و جاها مطلوب من تویی و رشید و طوایف
که شاعر اکثر شعر را گویند که در یک بیت لفظی بگویند و در بعضی دیگر بر اثر اول
لفظ را باز بگویند چنانکه عجزی گفته **بیت**
باران قطره قطره امی باران
هر روز خیره خیره از چشم سیل بار
زان قطره قطره باران شده چل
زان خیره خیره دل جان من نکا
و بعضی گفته اند که مکرر آن بود که لفظ
تأخیر را دوبار بگویند چنانکه **بیت**
بهر ز عمر دریا که شده تپاه تپاه
بکف خاند بجز نام سیاه سیاه **ترجیع** صاحب تبیان گفته که او
قبیل تکریم است و ترجیع عبارتست از آنکه ذکر کنند مکرر را یک معنی را که اتمام
نشان او یا بظریق که چون شروع کند در نوع از کلام نظر کنند بجزئی که تکریم
او آن معنی را ذکر توان کرد و چون آن تقریب پیدا شود آن معنی را ذکر کنند
و باز به همین طریق آنرا تکرار کنند چنانکه خوانند و این عرف مضامین است
پیش شرای عجم است که رشید گفته که ترجیع شعری خوانند که خانه خانه گویند

هر خانه خج بیت یا زیاده تاده بیت و تأخیر هر خانه مخالف خانه دیگر و در هر خانه
که تمام شود یک بیت بیکانه بیانند آنگاه بخانه دیگر شوند و این بیت بیکانه را
ترجیع بنده اند و این بیت بر سه نوع است یا یک بیت بود بعینه که در آخر
خانه همان بیت را باز آورند یا بهینها مختلف بود و هر یک را تأخیر خاص یا
بود هر یک تأخیر بعد از ابیات خانه ترجیع چنانکه چون ابیات بیکانه ترجیع
کنند خانه دیگر کرده و امثل اقسام ترجیع مشهور است و این کتاب مختصر که
ایراد آن ندارد و بعضی نوع آخر را تکریم میگویند و تأخیر ترجیع آنست که
چون در اسلوب کلام تغییری واقع شد صاحب تبیان آن پیشتر توجیه کنی
و نشاط او را ستایع زیاده میشود و ترجیع بند که یک بیت باشد خاطر عین
او مکرر توجیه میکند بی ملالی و خاطر بهتر قرار میگیرد و ترجیع در لغت کثرت
و چون از کلام را از اسلوبی یا سلوبی دیگر میکند آنرا ترجیع
نام کردند **فایده** بدانکه صاحب تبیان تکریم و توشیح و اعتراض و ایغال
تدرید و تکمیل و تهیم را که مذکور شدند از قبیل اطبات گفته اند **واظنا**
آنست که لفظ زیاده باشد بر معنی مراد از برای تأخیر **مساوات** و اگر لفظ

بمقدار اصل مراد باشد آنرا مساوات میگویند **لیکن** اگر لفظ کمتر از اصل مراد
باشد معنی بسیار لفظ آنست ادایا بر آنرا یکبار میگویند و شش مرتبه گفته بودنت
از شش نوع سخن پیدا شود یکبار مساوات و بسط یکبار آنست که لفظ آنست که
و معنی بسیار مساوات آنست که لفظ و معنی برابر باشد و بسط آنست که معنی را
بالباط بسیار شرح کنند و بچند وجه آنرا ماکرند آنست چنانکه اگر لفظی شش مرتبه گفته
باشد بیان مراد خویش از آن کند و اگر تفسیری احتیاج افتد در رفع التباس گویند
پس استعارات و تشبیهات جمله از باب یکبار است و ایغال و تکمیل و تبیین و
تقسیم استقار و تفریع و هر چه از این صناعات از هر زیادهای میان یا رفع شبهه
استقال کنند از قبیل بسط سخن است و چنانکه در یکبار مساوات باید که از اضلال
معنی محترز باشد یا دیگر در بسط نیز اطمینان پیدا کند و استعمال الفاظ غیر محتاج
احتیاج است از آنجا که کلام اوست و او بسط را یکبار اطمینان بر مقابل یکبار
و مساوات آورده و پوشیده نمائند که بسط با این معنی که گفته اقمین است از اطمینان
بتفسیر یکدیگر و مضامینی را که از قبیل بسط دانسته بعضی مذکور شد و بعضی دیگر
مستحق آنکه در جوامع باشد آنکه در تکلیف و صنعتی دیگر آورده و آنرا تلخیص نام کرده و گفته

تلخیص آنست که الفاظ آنست بر مقدار بسیار دلاله کند و تلخیص برقی باشد و تلخیص
یکبار باشد و چون شاعر چنان سازد که الفاظ آنست او بر معانی بسیار دلاله
کند آنرا تلخیص خوانند و تفریق میان تلخیص با این معنی که گفته و یکبار تلخیص است
و گفته که این صنعت بر ذریک بلغا پسندیده تر از اطمینان است و معنی بلاغت آنست
که آنچه در ضمیر باشد بلفظ آنست بی آنکه تمامی معنی آن اضافی را راه یابد بیان کند
در آنچه بسط سخن احتیاج آنست از قدر حاجت در بگذرانند و بگذرانند
استقلال صاحب بیان گفته که آنست که در فنی از فنون کلام یعنی نوعی از
انواع آن با شش پس بخاطر تو رسد فنی دیگر مناسب است فن پس آنرا ذکر کنی چنانکه
در حکایاتی از حکایات شخصی با شش پس بخاطر تو رسد حکایت دیگر از ویان
غیر او که مناسب است حکایت باشد و آنرا ذکر کنی و این صنعت و نوع مستطوع
اول آنکه تعلق میان اصل کلام و آن کلام که آنرا استقار و ذکر کرده باشد بعید باشد
آن با این میباشد که جمله استقار دی تلخیص تابع واقع شده باشد چنانکه در **شعر**
ای بصورت کلین باغ جمال دی بعضی روح بخش اهل حال
هر که بی حالت باشد کور و کور که چه دارد ظاهر اسع و بهر

اصل کلام در معنی حضرت پیغمبر است و ذکر اهل حال به تبعیت واقع شده و بیت دوم
که استقار است به تبعیت ذکر حال و اعتدای پس کلام استقار دی اینجا تلخیص تابع باشد
نوع دوم آنکه تعلق میان اهل کلام و کلام استقار دی قریب باشد چنانکه **بیت**
نیت تلخیص یکسان با نیت که یکی موت و زدی که حیات
هر که برست او فرات از طین کشت ملعون همچو شیطان لعین
و این تعریف که صاحب بیان کرده تفصیل آن تعریف است که صاحب بیان کرده
و آن اینست که گفته استقار اشغال است از معنی یعنی دیگر که تفصیل باقی بود
و مقصود از ذکر معنی اول توصل باشد به معنی ثانی مانند ابیات گذشته
و هم گفته که گاهی مقصود معنی دوم می باشد و ذکر معنی اول از برای توصل می باشد
بمعنی دوم چنانکه شاعر گوید **قطعه** پیدا و جوهر بر دم از صبر مرگ است
شیر زاده که داد دل تا توان دهد ظل آنکه شاه غریب کفایت فضل
کنز عدل و عقل و ارجو تو شیر و انهر و گفته که با کت نیست که این را ایام
استقار نام کنند و پوشیده نمائند که این معنی دوم را ایام استقار نام کردند
از غیر صاحب بیان مشهور نیست و مشهور آنست که تمام این را تخلص میگویند

و متاخران شعری عجم که نیز گاه میگویند و بعد از این خواهد آمد انشا الله تعالی و عدا
گفته که استقار آنست که در وقتی که از فنون کلام با شش و از آن بیرون آیی و بفن
دیگر روی و باز برگردی و اگر همچنان بروی آن خروج است و ناچار است از تفریع
بزرگتر مستطوع یعنی آنچه با استقار واقع میشود و اکثر در اینجا میباشند **قطعه**
شکر که هر چه نیم کشته ذلیل در همان چون پسر خواجه خلیل
شکر نیز در کفایت بکمال دارم از فضل خدای متعال
و اگر بعد از بیت اول باقی ابیات در اینجا همان شخص بودی خروج میشود و اگر یکی
بیت اول این بیت بودی که **بیت** شکر نیز دان که نیم من بچمان
مایل مال چو اینا سه زمان استقار دخی بود بجهت آنکه تصریح بزرگ
مستطوع در واقع نمی شود این تعلق را نامی نکرده اند و جهت ظاهر نیست و هم گفته
که بعضی گفته اند که استقار آنست که شروع کنی در وصف چیزی و آنرا طریق وسیله
سازی یا آنچه خودی از مدح یا چو یا غیر آن و مرکب آن با شش چند آنکه هر که در
عنان سخن را بجا نبغرض و مقصود خود بعد از آن که در اول کلام دلاله باشد بر
قصد غیر آنست که در صدد بیان ادبی و بنا بر بقول بسیار میباشند و در اول

بعضی نشانه می بینند و فکلیات و بهاریات و اعتدال آنها که شاعران در اوایل
قصاید میگویند تا آنجا که گزیده می کنند و بعد از آن میگویند از قبل استوار است
شمس کشفه که استوار است که شاعر و بعضی بزرگ می آرند چون باغ و سرشته
آنکه مقصود بدان بوزن و بیان استوار کند شد و نشان آنکه مطلق نباشد بر زمین
قطره نم از سحاب عالی در اضطراب لیکت من خوش قدم از بهج کباری بر یک
چرخ کز نو کرچه دایم بود با من در عتبات اینک من امثال کفتم در میان شمع شمع
ای کف حاصل تو بر خلق مانند سحاب و اینک او کفتم بیان معارف شعری خج
و نیز یکست بقول اخیر که از علامه منقول لیکن اندر میان فرست است
فکر کن تا تمام دریا سبب صاحب بیان کفتم که استوار در افضل
صفا که گفته اند که طار میشو صید بر یعنی صید میکند بر دی پس پیش می آید
او را صیدی دیگر و قصد او میکند و این فقیر استوار را این معنی که او گفته
در جایی دیگر نبرده ام و وجه اشتقاق آن نیز ظاهر است و آنکه جمله این مناسبت
دارد در دست بفتح را و طو او آن گوش کردن است در گرفتن صید و مطافه
و بر یکدیگر حمل بر دانت و آنکه صیاد صید را بکار آورد و قصد صیدی دیگر کند و افعال

ساقی

در معرکه بستاند و در برزم بچشد ملکی سواری و جھانه بسوالی
و رشید و طوطا تغیر را بدو قسم ساخته تغیر صلی و تغیر خفی و گفته که تغیر صلی
چنان باشد که شاعر لفظ بگوید بهیچ وجه که تغیر محتاج بود پس بوقت تغیر
کردن همان لفظ را باز آورد و تغیر کنند **رزمیم و قلند روش و دریم و نزاریم**
و دریم و غم یار و نزاریم غم کار و این را تغیر ظاهر نیز گویند و تغیر خفی
چنان بود که الفاظ بهم را که تغیر محتاج بود بوقت تغیر کردن باز نیارند چنانکه
در ابیات مذکوره پیش از نقل قول رشید واقع شده و مثال تغیر خفی قصیده
مصنوع است این بیت از بحر مدیختن و بعضی گفته که از بحر مل مجنون محذوف
و این نیز راست است چنانکه بیت **ابر لطف تو بطبع مهر خلق تو بدیم**
میکنند خارشمن می کند خارشمن **نا علان فعلان نا علان فعلان**
نا علان فعلان نا علان فعلان علامه گفته که مشتمل است بر بن سبک استیفا
عددی مثل آنکه کو بی بر عی اعطیه الف دینار الاله و کو بی بغارش ام
او را هزار دینار بعد دینار کم و فایده آن اینست که اول چیزی بگوشت سماع رسد
عقدی کامل باشد از عدد و بسیار نماید پیش او و این بلیغ تر است از آنکه گوی

دایم ادرا

معانی نیست و لازم نیز نیست و آنکه صیاد و الف واقع گاهی این کار میکنند و بعضی
لفظ فعل ندارد و در تالیف المصا در پیستی آورده که استوار خوش تن را از پیش
و شمن بهر نیت دادند از برای فریفتن و بر او و در تفسیر بنابرین معنی که داشتن
تفسیر نوعی از کلام است و ذکر نوعی دیگر از برای نکته بگرختن از پیش خصم از برای تر
وی و این وجه تسمیه در بعضی از معانی مذکوره ظاهر است و در بعضی دیگر مانند تکلف
راست میشود و اگر کسی را بهتر ازین و بهیچ خطا رسد بر وی یا دیگر باین که الحاق
کند **تفسیر** و آن را تبیین نیز میگویند صاحب بیان گفته است که چون در کلام
که ذکر کنی التباس التباس بین بیاری چیزی را که موضوع آن باشد چنانکه **بیت**
که رخود خاکی صورتی راه پر ما کمرین عجب چنین نکرودن بک آن کمر نشین
و تفسیر باین معنی است و شمس تبیین گفته که تبیین و تفسیر است که شاعر چند صفت
محمل بر شمارد و آنگاه در پی دیگر یا معرایی دیگر بیان آن آورد و تفسیر آن که چنانکه
مخالفان تر از چهار کلام است بهما طبع نصیب چهار صفت در ام
زنا کرمی جسم و زبا و سردی ام زباست تری چشم و خاک خفاکی کام
و چنانکه هم او یعنی معرایی شاعر خوش کلام گفته و تفسیر کرده این **بیت**

ساقی

دایم او را نه صد و نو و دینار از برای آنکه شمشیر است تا که اول کلام را میهم آورده باشد
و بعد از آن تفسیر کنی **تفسیر** است که از امر که موصوف باشد بصفه امری مثل
او موصوف باشد بصفه انشراح کننده از جهت مبالغه در کمال آن صفت در آن موصوف
که گویا آن موصوف را انصاف بآن صفت بچینی شده که مثل او بی در انصاف
بآن صفت از او حاصل است و این صفت را در کلام عربی اقسام بسیار است و از آن
بجمله یک قسم در کلام فارسی واقع و شایع است و آن اینست که شمس بضم و خط
مثال از بحر جیدین ای عطای سر آید آخر ایام جدایی
مشکلم از نفس خود مثل خود بجزان زده لانی انشراح کرده و او را ملقب بلفظ
خود ساخته و با و خطاب کرده و بصیر فرموده و مقصود ازین تکی نفس است چنان
بصیر اهر کل فندم غان از چین بر **بیت** چرا ای جان نمی آیی تو از زندان تن پر
و تجرید در لغت برهنه کردن تن است و چون از موصوف بصفه مثل او موصوف
و دیگر بیرون می آرند گویا آن موصوف اول لباس این موصوف و قیم بوده که در
پوشیده بود پس بیرون آوردن او را از آن بجزید نام کردند **تغلیب**
ترجمه یکی از دو چیز است که مصاحب بنیامش بهر دیگری و اطلاق اسم راجح

دایم ادرا

۱۷ - هر دو بطریق شش چنانکه عربین گویند و از آن ابو بکر و عمر اراده کنند و قریب گویند
 و از آن شمس و قمر اراده نمایند یا بطریق جمع چنانکه علما میگویند و از آن
 ساکنان آنجا اراده کنند که بعضی عالم باشند و بعضی عامی و درینصورت میتوانند
 بود که هر یک از رایج و مرجوح یکطایفه باشند چنانکه میتوان که یک جانب یک
 شخص باشد و دیگر جانب طایفه باشند چنانکه درین آیه کریمه **لنجد الله الحکم**
الجهون الا بلیس یعنی سجد کردن فرشتگان همه تمام مگر ابلیس اطلاق طایفه
 بر فرشتگان و ابلیس بطریق تعلیل است و مغلوب یک شخص پیش نیست که آن
 ابلیس است و غالب طایفه اند که آن فرشتگانند و صاحب شخص این صفت را
 محض ذاتیه داشته و این صفت را در فارسی چندان اعتباری نیست **النفات** علاته
 گفته که این صفت را شجاعت العربیه نیز میگویند بجهت آنکه چنانچه جمیع سوار میشو و چیزی را
 که بغیر او نمی توان از چنین لغت عربی مخصوص است باین صفت و در غیر آن نمی باشد
 بر قول مشهور عبارت است از تغییر از معنی بطریق از طرق ثلاث که تکلم و خطابه و غیبت
 بعد از آنکه اولاً از تغییر کرده باشد بطریق ازین سه طریق و بعضی از محققان این
 تعریف زیاده کرده اند ازین قید را که هر طایفه تغییر ثانی بر خلاف آن واقع شود که ظاهر

حال تقاضا میکند و محنی طلب چشم میدارد چار همت ازین قید تا خارج شود از
 تعریف این مثال که کسی گوید که من انکم که او را طلبیده بودی بجهت آنکه اگر این قید
 نباشد تعریف التفات برین مثال صادق می آید بسبب آنکه متکلم تغییر از خود بطریق
 غیبت کرده و گفته که او را و گفته که مرا بعد از آن که او را تغییر بطریق تکلم کرده
 و گفته که من و حال آنکه این از طریق التفات نیست و چون قید مذکور را زیاده
 تعریف بروی صادق نمی آید بجهت آنکه تغییر ثانی در وی بخلاف ظاهر حال نیست
 چنانکه ظاهر است و اقسام التفات شش است و مناسب آن بود که مثلاً امای عرب
 آورده شود اما چون التزام شده بود که امثال این کتاب فارسی باشد امای فارسی آورده
 قسم اول اشغال از تکلم بخطابه چنانکه **رباع** چهل سال بخلق صرف کردم اوقات
 ضایع کردم خلاصه عمر و حیات شد وقت عطایی که دیگر بگریزی
 از صحبت خلق کین بود راه نجات قسم دوم عکس آن چنانکه **رباعی**
 دل سوخته بمانت ای عطایی که با پر مغانت استنای می تا که
 و وقت که دیگر نکند نامه سیاه شد موی سفید بی حیا می تا که
 قسم سیم اشغال از تکلم بغیبت چنانکه **رباعی** شعر است بر آن **رباعی**

حال

گفتم ز غم تو خسته و زار من گفتا که غیر که تو پیر از من
 گفتم ز چه پروای عطایی گفتا که چه پروای کسی دارم من
 قسم چهارم عکس آن چنانکه **رباعی** بی روی تو که مرا کمر آرد بود
 در چشم عطایست همچو خون خاود بنو و جو غم بجز تو ام هیچ غمی
 هر چند غم زمانه بسیار بود قسم پنجم از خطابه بغیبت چنانکه **رباعی**
 چنان ز فراق تو دلم پر خون شد و زیاده رفت سرشک من کلو شود
 القصد یکام دشمنان گتم و دوست یکبار نیز رسید که حالت چو شود
 قسم ششم عکس آن چنانکه **رباعی** بی یار بی کار چرا هست مرا
 و نه آنش بجز دل کاست مرا بنما رخ و از هستی خویشم برهان
 کین هستی من بسی غراب است و نه بکس کانی یعنی صاحب مضاجع
 است که التفات عبارت است از اشغال از طریق از طرق ثلاث بطریق دیگر خواه
 آن طریق اول در کلام واقع شده باشد چنانکه در اشعار گذشت و خواه واقع
 نشده باشد لیکن مقتضای ظاهر کلام آن باشد چنانکه در وقتی که خواهی که از
 غم ایام شکایت کنی بغض خود خطاب کنی و گوئی **رباعی**

پایال غم شدی کس را نشد پروای تو کمر نباشد کاش می دستگیری وای تو
 مقتضای ظاهر کلام طریق تکلم بود **رباعی** پای مال غم شدم کس را نشد پروای من
 کمر نباشد کاش می دستگیری وای تو و چون از آن طریق بطریق خطاب
 اشغال کردی التفات متحقق شد باین قول کس کانی اما بر قول جمهور التفات
 نیست و ظاهر کلام صاحب کشف در سوره فاکه ناظر به مذنب صاحب است
 و ظاهر است که التفات باین معنی که مذنب اوست اعم تر است از التفات
 معنی که مذنب جمهور است و مضایع عرب التفات ما در کلام بسیار میکنند
 و بغایت مستحسن می شمارند و در حسن التفات است که متکلم هرگاه نقلی کرد
 کلام را از اسلوبی با اسلوبی دیگر خواه نقل تحقیقی باشد چنانکه مذنب
 جمهور است و خواه تقدیری چنانکه کس کانی آنرا نیز اعتبار کرده سامع را آگاه تر
 میسازد از برای شنیدن آن کلام و او را در شنیدن آن کلام رجعت زیاد میشود
 و نشا ط او را مستمع آن زیاده تر میشود که گفته اند لکل جدید لذة و این
 فایده آنجا که نقل تحقیقی باشد ظاهر است و آنجا که نقل تقدیری باشد بیان آن
 اینست که چون سامع در کلام اسلوبی شنید که برخلاف آن اسلوب است که او

بایال

چشم میزدند و مقتضای ظاهر کلام بوده او بان کلام بیشتر توجیه میکند و رغبت و
نشاط او در شنیدن آن زیاد میشود این فایده مذکور شده عام است و در جمیع مواضع
و قوع التفات و گاه میباید نظر بخصوصیت موضوعی او را فایده دیگر بلکه توجیه
دیگر میباشد و این بتبع کلام مضی و سخن استادان ظاهر میشود و صاحب تحقیص
التفات را از محضات ذاتیه دانسته و صاحب بیان از محضات عرضیه دانسته
مقتضای هر دو جایگاه را داخل دانسته و وجه آن اینست که از این حیثیت که مقتضای
حال و مقام است از محضات ذاتیه است و از این حیثیت که سبب نیست و آرایش کلام
قطع نظر از آنکه مقتضای حال و مقام باشد از محضات عرضیه است و اما آنکه بعضی
از لطایف کلام را از محضات ذاتیه میدانند و بعضی دیگر را از محضات عرضیه می
دانند و هر یک در هر یک از حیثیت است بنا بر کثرت اعتبار یکی از آن دو حیثیت
در کلام مضی و بلغا و اختلافی که در میان مصنفان در باب سبب اد بعضی از آن جمله
در محضات ذاتیه یا عرضیه واقع شده بنا بر آنست که هر کس بتبع خود یکی بیشتر
یا فقه آنرا اعتبار کرده و بر آنکه علامه گفته که علمای بیان تعریف کرده اند التفات را
بانتقال از صیغه بصیغه دیگر و آنرا قسم ساخته اند قسم اول التفات مشهور که گویند

شده قسم دوم رجوع از ماضی یا مستقبل به ماضی که اول معنی بصیغه ماضی مذکور شده
باشد و معنی دیگر را که بعد از آن ذکر کرده بشود در هر چند ظاهر آن باشد که آن نیز بصیغه
ماضی ادا یا بدان از آن رجوع کنند و بطریق اهر آنند بنا بر آنست که قسم سیم است افعال
بصیغه مستقبل از معنی ماضی یا عکس آن و در قسم دوم عکس را اعتبار نگرفته و
ظاهر آنست که در کلام مضی نیافته و در مطلق مذکور است که التفات را بر دو
دیگر اطلاق میکنند معنی اول آنست که در عقب کلام جمله باشد که مستقبل باشد
مثلاً بیان کلام باشد در معنی و بوی تعلقی دانسته باشد آورده شود و بر طریق مثل
یا دعا مانند آنها چنانکه است **بیت** زمان عیش و وقت کارمان
چون باشد فوسن جوانی **و جانا** لبی فی بیک خنده در زمان
بر و صدل آبی باد خندان **بیت** چشمش بمن نیفتد هر سودم در آن
آیا جوانی خنده آن مست شوخ **و شمس** قس التفات را باین معنی تفسیر
کرده و در شنید اول آن معنی که سابقاً مذکور شد تعریف کرده و آخر گفته که بعضی
گفته اند که التفات آن باشد که در پی یا شاعر معنی تمام بگوید پس هم بر عقب
و جمله یا غیر آن مذکور شود و جمله مستقل باشد و در مطلق لازم دانسته و شاعران عجم

التفات را باین معنی اعتبار کرده اند معنی اول که در مطلق آورده است که شکلم
معنی ذکر کنند و تو هم کند چیزی در خاطر سامع خلق میکند پس کلامی بباردگان
و غده و خلق را برای کرده بعد از آن رجوع بمقصود خود کند چنانکه **بیت**
مرایکبار کی از در بران تابیر کنم **و** اگر نه پیش خود خوان فتح کن این **منکلی**
پوشیده خامه این جمله که تابیر کنم را از برای دفع این غده است که شکلم تمام
کرده که بخاطر سامع رسیده باشد که محبت بگوید و از هر چه بگوید و از هر چه بگوید
بر اندام در مطلق آورده که التفات ما خود است از التفات انسان از این مثال
و از مثال بعین یعنی مکرر است او از جانبی بجا نبی و وجه تسمیه نظر به معنی اخیر است
که التفات در لغت و انکر سیم است و شکلم قتی که در عقب معنی مقصود معنی
دیگری آرد که با و تعلقی و نسبتی دارد یا آنکه چیزی می آرد که دفع و غده میکند
وی بان معنی التفات و نظر میکند **اسلوب حکیم** و نوع است نوع اول آنکه
شکلم بگوید یا ماضی طبعی که از وی کلامی صادر شده باشد چیزی که چشم میزدند
مضی طلب آنرا در مقابل کلام خود و این گفتن شکلم بسبب آن باشد که اصل کلام
مخاطباً بر خفا و مراد وی از برای تنبیه بر آنکه خفا و مراد وی اولی و انست

بعقد و اراده چنانکه است **بیت** گفتا بقر شخه بر پیش بوی دار
گفتم بدار و با چرخ ایم هزار بار **بیت** بر در جهانان رقیم دیو زینجا گفته
گفتش مستبحان دارم بر جهانان **و** نوع دوم آنکه بگوید در جواب یا چیزی
که سایل از آن سوال کند یا بسبب آنکه سایل کند سوال سایل را بجزئی غیر آن از
برای تنبیه بر آنکه غیر اولی و انست بجا لای در سوال بسبب قصد فهم
او یا آنکه آن غیر او را مهم است که بداند آنچه او قصد کرده پس این نوع بر دو
قسم باشد اما قسم اول چنانکه **بیت** خواجگشا باده چون نوشند بهوشی چهرت
گفتش تا یکدم از غمهای دنیا دهند **و** چون بسبب حکمت آنکه باده چرا عقل
هوش می برد در خور فهم خواجگشا بود جواب داده شد با چرخ مناسب حال او
که آن فایده بهوشی است و اما قسم ثانیا **بیت** پرسید عوانی ز من اوراد و عمار
گفتم که میگردان خلق خدا را **و** در جواب ایشان است با آنکه او را فهم
اینست که بداند که ترک آنرا خلق بیاید کرد و در تنهن او را و دعا او را
مهم نیست و با وجود آن صفت این او را بکار نمی آید و فایده نمیدانند
صفت را صاحب مطلق و صاحب تخصیص از محضات ذاتیه دانسته اند

بعقد

نامی نکرده اند و شرای عجم نیز در صنایع مشهوره اند اما صاحب تبیان از محاسن
 عریضه داشته و معنی اسلوب لغت گویند و چون اینگونه کلام مثل بود
 حکمت بواسطه آنکه تکلم آن میگوید که لایق و مناسب می طلبد و فی نفس الامر
 هر چند بطن عجمی لغت مقتضای کلام است که محاسب گفته این مقتضا اسلوب
 حکیم نام کردند بطریق صفت اضافه **قول بالمحب** نیز برده نوع است
 آنکه صفتی واقع شود در کلام مخفی نماند از چیزی که آن چیز را حکمی ثابت کرده باشد
 تو آن صفت را اثبات کنی از برای غیر آن چیز و توفیق کنی باینکه آن حکم مذکور
 غیر را ثابت است یا نه از وی چنانکه رقیب گفت کسی را که هیچ کاری نیست
 بگوی یار میا که موجب عار است شنید چون که حبیب بن سحر رو آن
 که هر که این بدان گفته است بیکار است نوع دوم آنکه کل لفظی را که در کلام
 شغله واقع شده باشد بر خلاف مراد بشرط آنکه لفظ احتمال آن داشته باشد حمل
 کردن باین طریق باشد که ذکر کنی متعلق آن لفظ را چنانکه گفته اند **میت**
 گفتا رقیب باین میا که هر که خواهی از یقین چشم سر خود بپوش
 و این نوع فریب است بنوع اول اسلوب حکیم و تفرقه میان هر دو اینست که لازم

نیز

نست در آن نوع که حمل کلام بر خلاف مراد بزرگتر متعلق باشد و اینجا لازم است دانست
 در آن نوع لازم است که تنبیه باشد بر آنکه خلاف مراد اولیست بقصد و اینجا لازم
 که گفته آن باشد و این صفت را شرای عجم در صنایع مشهوره اند **سوال**
 و این مضامین عرب مراجع نیز میگویند و این بر دو نوع است نوع اول آنکه سوال
 و جواب کلام یک کس باشد مثل آنکه در شری یک مصرع سوال باشد و دیگری جواب
 اما طریق اول چنانکه این **میت** گفت که دل از برای بخت ریش است
 گفتا که با عجب بجای خویش است گفت که بجان غمت عجب کاری کرد
 گفتا که هنوز کار را در پیش است و اما طریق دوم چنانکه این **قطعه**
 پرسیدم از نهاره که فریادای تو با من بگو که شام و سحر که ز دست است
 گفتا چه پرسش است نمی دانی این قدر فریاد من ز دست نهاره چیت
 و این نوع اول پیش مضامین عرب شرای عجم معتبر است و گاهی شرای عجم از
 اول قصیده تا آخر این صفت را رعایت می کنند نوع دوم آنکه سوال و جواب
 در کلام دو کس واقع شود چنانکه در وقتی این کینه را رندی عظیم شده بود که
 بجمه حرارت هوا بدیده اشغال نمود و از برای این چشم داشت پرسش بود و پاسخ میداد

سخن آن جوان و بنده را انفعالی کنی رسید اما حضرت خداوند راست آورد
 که در هر بهر این بیت را گفت **میت** میذارید ای یاران کس از عشق گریه
 با سزده میخوام غبار فتنه بنشانم اهل مجلس از جا درآمدند و ایستادند
 سر دست مرا بوسه داد و گفت قبول کردم که این ممت را بچیز بگذرانم و فی الواقع
 تقصیری نکرد و سعی فرمود که بصلح از هم گشت و این اثر نظر پاکست بود قسم دوم
 است که اصرار معنی در وقت حدوث امری نباشد بلکه شاعر در وقت خیال فکرت
 خود مدتی خاص پیدا کند چنانکه **میت** نکرده که در من روزی که بجزی نیست درم
 کسی جز سایه آن ام پای او بر بانی خود و اکثر ابیات این غزل هم از این قبیل است
 اگر آنم که بکف بجای زد و در چرخ چون لاله بود با خون دل دردی حکم بر کار بر کار
 نباشد حال بر لعل بیان ای جان که ایضا گرفت از تاب خسارت تبس لب کرد و چنان
 شد از تر جفایت در تنم سوار نهان چو شازمان ازان باشد چو فی جانو زار دست تو نام
 مد من خنجر ز دیو من چون این بگویم بجای یاران شود هر که بپایند دهاله
 عطایی کی شود حاصل بری از نخل ایتم که آه سرد می یار دیگر چشم من شاله
 و رشید و طوطا گفته که این صفت را ارباب بیان چنین شرح کرده اند که معانی

بعد از مدتی مدیدی یکی از یاران یک بیت نوشته فرستاد و آن اینست **میت**
 خاطر منوش است چو چشم تو بنده را پیغام ده که هیچ رحمت امید شد
 این کینه در جوایب این بیت را فرستاد چشم که گشته بود ز درد فراق سرخ
 بر راه اشعار تو آفر سفید شد و این نوع در میان شرای عجم اندک است
 و داخل این صفت نمیدارند و هر چه کلام در لغت را ذکر کردن است خوب میگوید
 که راجه الکلام معنی رد کردن سخن را بروی وجه تمیید است **ابلاغ** صاحب تبیان
 گفته که ظاهر آنست که متکلم اصرار کند معنی را که کسی بر وی سبقت نکرده باشد
 آن معنی و این بر دو قسم است قسم اول آنست که اصرار آن معنی در وقت حدوث
 امری باشد مثل آنکه این فخر را در بدایت حال که بر او تسلط نهاده اند و در آن
 شد و شرح آن آنست که هر یکدانی متعلق بود و او را بهت متعلق گرفته حضرت
 بادشاه اسلام یکی از امر افرمود که آنرا تفتیش کند و آن امیر باین فقره ارادت
 تمام داشت بنده بیشتر بجلوس در تنم تا شاید که آن جوان را مدی توانم کرد چون آن
 جوان را دست بگردانست پیش آن امیر آوردند بنده را طاعت غانده کرد و در کرد
 خداوندان خون فریاد بر آوردند که این سید عاشق است و میخواهد که حمایت کند

مکن

برای باشد با الفاظ خوب لفظ داده و از تکلف و تعسف نگاه داشته و گفته اند
 میگویم که این از جمله صنعتها نیست بلکه خود سخن فصلا و عقلا در نظم و نثر چنین
 و هر چه بدینگونه نباشد سخن عوام بود و این سخن را شاید اما مثالی چند از آنچه مذکور
 در کتب قدیم آورده اند اینجا بیاورم تا نمودار بود مثال بودی که در بیت
 همی بگشتی تا ادمی غمناک شجاع همی بدادی تا ادمی غمناک فقیر
 و مثال دیگر منطقی که در بیت
 از هم تن یاد دلم بود و لبس و مثال دیگر چنانکه عنصری که در بیت
 توان شاهی که اندر شرق و در غرب همود و کبر و ترس و مسلمان
 همی گویند در تسبیح و تمجید الهی عاقبت محمود کردان
 و ابداع در لغت چیزی نو آوردن است و وجه تسبیح ظاهر است معنی کلامی است
 موزون که بطریق اشارت دلالت کند بر اسمی که بر وجهی که صاحب طبع سلیم از آن
 کلام بآن اسم اشغال تواند کرد بشرط آنکه دلالت مقصود با طبع باشد و این شرط بآن
 جهت کرده شده که اگر کسی شعری گفته باشد و از آن دلالت بر اسمی قصد نکند باید و صاحب
 طبع سلیم از آنجا اسمی استخراج کند آنرا در عرف اهل فن معنی نمیکویند و حضرت

اسنادی

اسنادی ارشاد و محامی بحسب فرجایی در رساله که باسم حضرت سلطنت شعاری موده
 و تازی ابو الفادی سلطان حسین بهار خان خدایه ملکه و سلطان نوشته اند
 آورده اند که اشعراط و وزن درین تعریف بنا بر اصطلاح و اعتبار اعم و اغلب
 و آجوبان این اسلوب چنانکه در نظم شایع است و در نثر نیز ممکن بلکه واقع است
 و محققان نظر بهر یک از دال کلام موزون است و مدلول که اسم است مراتب معادله
 بحسب کمال نقصان اما بیان مراتب معانی نظر بر ال موقوفست بر دانستن بعضی
 مقدمات که از کلام است و آن این فن مولانا شرف الدین علی یزدی طالب تراه
 طریق انتخاب نقل کرده میشود بدینگونه چون معانی کلام موزون است بسیاری از
 برای رعایت وزن و ملاحظه معنی شعری لفظی چند ایراد پیدا کرد که مقصود
 حاصل است پس هر چه بنظم معنی را باید نظر بحسب معنایی بیکی از دو طریق تواند
 یا ضروری اند که باشد که اسم بی ملاحظه آن حاصل نشود یا نه چنان بود و قلم اول
 اصول میگویند و قسم دوم را الواحق و احتیاج باصول یا از برای تحصیل حروف و اسم
 باشد که بهتر از ماده است یا از برای رعایت ترتیب حروف که بمنابر صورت
 یا از برای رعایت ترتیب حروف که بمنابر صورت است و اول را اصول مقدمه

شوند و الواحق مشوشه میگویند و آنرا که اینها هم بجهت ثانی باشد و مقدم بشوند
 بر اصول یا مؤخر الواحق موه میگویند پس حروف و کلمات هر چه در قطع
 معنی است اندراج یا بدانشش قسم بیرون نیست اصول مقدمه اصول
 الواحق بحسب الواحق سالفه الواحق مؤخره الواحق مشوشه چون این مقدمه
 معلوم شد بر آنکه یکی از اصناف کلمات معانی است که الفاظ است که در مجموع
 الفاظ است از قبیل اصول باشد و در افاده اسم دخل ضروری باشد چنانکه
 اسم سلفه و **و شام** بر دل است که او را است زانهم یاری است با رسم و در غمت
 سر یاری و این طریق را تطبیق و طباق میگویند و نزدیک است به طریق آنکه برای
 اصول یک کلمه باشد یا دو کلمه متفرق از الواحق که از آن در غمت خیزد چنانکه در **حجم**
 غمنا در دلش از شکست نشانی به پیشش ماکر باشد زمانی و چنانکه در **الهم**
 زبان از دماغش بیرون کرده یار غمنا از آن در دل ماکر او و استاد فن گفته
 اگر آنرا از طباق شمارند و قسم اول را تطبیق نام گویند و در غمت و آنرا الواحق
 بسیار باشد حال آنها باصول یک وضع و وقع در نظم از نوع بیرون نیست یا بر سبیل
 محی و نیست بی محی لفظ یا بر سبیل محی لفظ و نوع اول با چون عدم انقطاع

میگویند و دوم را اصول مقدمه و الواحق را پیشاید که با وجود استغای مقصود از آن
 نوع تعلقی و تاثیر باشد نسبت با مقاصد معنایی باشد که آن نام باشد این
 قسم را الواحق و سالفه میگویند و قسم اول که با مقاصد معنایی نسبت دارد و پیشاید
 آن نسبت بر سبیل موافقت و ملائمت باشد و پیشاید که بر سبیل مخالفت و منافرت
 باشد و قسم اول ازین دو قسم را الواحق محسوس میگویند و تفرق این الواحق معانی
 یا بمعنا و است اصول است در افاده اسم یا بمعنا نسبت به معنایی بدون معنا
 و بهر تقدیر معنی که این تفرق استغنائی باشد نه وجوبی و اگر نه لفظ از جمله
 باشد از الواحق و قسم دوم که نسبت او با مقاصد معنایی بر سبیل مخالفت
 و منافرت باشد وجه منافرت است که موافق خلاف مقصود باشد این
 اینها هم با جهت است که مقصود موجب معنی شعری ثانی تصدیق معنایی است
 بجهت آنکه با وجود آنکه او را هیچ دخل نباشد و حیثیت معنایی سوق کلام باشد
 یا که او را دخل است برین تقدیر پیشاید که در میان اصول که دلالت ایشان
 معتبر است اتع شود و پیشاید که مقدم باشد یا مؤخر و آن الواحق را که اینها هم
 بجهت اول باشد مطلقا و آن را که اینها هم بجهت ثانی باشد و در میان اصول

لهذا

اصول غیر لازم است از اوضاع متعارف و دو سه است نظام اصول را از
انقطاع غیر تنبیه میگویند و حال تنبیه بحسب مجاورت اصناف لواحق از جمله
و به بیرون نیست و چه اول آنکه با اصول چیزی از لواحق محسوس باشد پس چنانکه
در اسم جایی هر که باشد خاک راه کمر از خود در جهان کمر نمیزی می طلبد آخر نام او
لفظ آخر از لواحق محسوس است و معاوضت در تنبیه صورت و این جمله از نام او لفظ
هم از لواحق محسوس است و ضابطه با مطلق حیثیت معانی و تنبیه اصول با لواحق
محسوس و بس تو شیخ میگویند این نیز از اصناف کامل است و چه دوم آنکه با اصول چیزی
از لواحق ساطع باشد چنانکه در اسم **نام** و طلب کار رخ زربا بود و تنبیه از این
جواب بود و دو سه است معیار از جمع امور موافق و تنبیه میگویند و این شخص
هر چند در وجه کمال ندارد و چه تنبیه اصول چیزی از لواحق موافق باشد چنانکه در
اسم **حاجلی** که بنا شد کس زبان نمی باید مراد سیئه چالی که در خود را بدست می
این الفاظ که در خود را بدست می از لواحق موافق است و این وجه چندی صحت
کمالی ندارد لیکن چون موافق در میان اصول واقع نشده و منافاتی نیست معیوب
نیست اما اعتبار آن اولی و اصل است و چه چهارم آنکه با اصول چیزی از لواحق موافق

باشد

باشد که موافق خلاف مقصود باشد بسبب منافات میان معنی شری و مقصود
چنانکه در اسم **سید** هر از نسبت اغیار پنج و غصه فرد و مذکور که غصه را در پیش
یا بنود لفظ بنود از لواحق مشهور است به یکجه آنکه مقصود معانی است که حاصل شده
بجای سابق به پیش یار باشد معنی بنود منافاتی است و این وجه موجب عیب
تقصا است و نوع دوم که نوع لواحق با اصول بر سبب مخالفت است از سه وجه بیرون
نیست و لواحق موافق برین تقدیر شده می شود چه اول آنکه با اصول چیزی از لواحق
محسوس مخالفت باشد و چه چنانکه در اسم **بابا** موافق از اجاب بین کوهر کس است با یکی
تنها است آخری است لفظ تنها از لواحق محسوس است که تعیین الفا اول می کند
و ذکر او ضروری نیست و فایده او معاوضت اصل متمم است در تحصیل صورت و از این
قبل است لفظ پای است درین بیت که مفید تقدیم حرف آخر است که با است لفظ
اول که یکی تنها اشارت با و است و این از قبل تو شیخ است و در وجه کمال دارد و چنان
آنکه با اصول چیزی از لواحق مخالفت باشد چنانکه در اسم **بعقوب** یک
بروزی یاری می دیده روشن کردی و شیش شیش از شش دل بسیار شیشی بر سر کوشین
و این نیز از قبل تو شیخ است و معنی است تا در آن که در لواحق ساطع باشد و در

و برین تقدیر احسن است که آن مصراع اخیر باشد چنانکه در اسم **میر** محسوس و از این
عقل و نسبت نامی جوهر نیست درین سه تو پیش تو می پس اگر آن اعمال تمام
از اصول باشد منافات معنی که مذکور شد آخر است و این فن از جزئیات وضع
تطبیقی و نسبت یکجه آنکه یک مصراع بسوزد و موردی مستقل است و در محلی دیگر پیش
ازین گفته که برین تقدیر مصراع دیگر از لواحق است و مذکور شد که تطبیق است که
مجموع الفاظ است از قبل اصول باشد پس میان این دو سخن مخالفت است و چه
تو شیخ است که اگر مجموع بیت را معیار از نزدیک مصراع از لواحق اند و از جزئیات
تطبیق نباشد اگر یک مصراع را معیار از نظر باشد که بران سه مورد مستقل از جزئیات
تطبیق باشد پس اینجا تطبیق بیکی را گفته و اینجا تطبیق مصراع را و اگر ازین وضع
که یک مصراع تمام دخل داشته باشد در تحصیل اسم و دیگری وجه دخل داشته باشد
بوضع اقتضای تغییر کند تا به بنیاد یکجه آنکه اقتضا و در لغت است که در عملی
وسط را نگاه دارند و بر آن تقدیر که یک مصراع بر وضع تطبیق باشد اگر مصراع دیگر از
لواحق محسوس باشد چنانکه کمالش را فرغ و زبانی زیاد شود چنانکه در اسم **عاقلی**
جمع سازی خود را از عاقلی رزکنی پیدا است این عاقلی و نیز یک است و این

و چه تنبیه آنکه با اصول چیزی از لواحق مشهور مخالفت باشد چنانکه در اسم **جیند** و چنانکه
هر کس در دم دارد بگوید من کمر نمیزی می طلبد و در وجه محسوس و تنبیه لفظ کمر نمیزی
روی دل از لواحق مشهور است و این نیز موجب عیب نقصان است و بهر آنکه این وجه
محتمل را که بعضی از اصناف لواحق با بعضی دیگر تنبیه شود با اصول بحسب وضع و
در نظم مجاری باشد و مخالفت عیبی نمی نموده اند پس آخر یکیشیت است اجماع با موافق
می باید داشت و بهر آنکه چنانچه از حیث کثرت اعمال در کمال عیب باشد که در وضع طبق
مبتین است از حیثیت علت اعمال نیز کمال می باید که **خیر الکلام ماقول و دل و عاقبت**
قلت است که اسم از یک از جمله های است متعارف و اگر آن جمله در مصراع اخیر باشد
اولی باشد چنانکه در اسم **قلم** که معنی از عشق آن کل بدن رفیع قلم داری تو به چنان
و اگر آن جمله در آخر مصراع آخر باشد احسن باشد چنانکه در اسم **مراد** هر که در رفت اول
مطابق خاطر آمد لیکن در دل را آن شود که آخر آمد و آن وضع را اعمال معانی
تمام اجزاء است کرده با وضع محسوس میگویند این وضع را چون نسبت او با آن وضع
با نسبت مرکز با محیط وضع هر گز نمی میگویند در میان آن دو وضع مابین تفاوتی
مستوی است و چه اعتدال است که یک مصراع تمام را اعمال معانی دخل داشته باشد

باشد

یک مصرع مستغرق اصول و لواحق تحت باشد و مصرع دیگر در تحت معانی بیج
 داخل باشد باشد چنانکه در اسم **اصیر** در چرا عاشق مجذوبه اصرام چون از میانه
 یا در بار نام و با کمال معنا در جانب معنی شوی مرغی باشد و از لواحق کوه
 و مشو شمع باشد و بتین و ترشح با یکی ازین دو مرتبه باشد در کمال اراده
 با آن تطبیق بی نامصرعی منظم شود و اکل باشد و اگر معانی یک بیت باشد اولی است
 که مصرع اول نیز منتهی باشد بر تافیه و ردیف و اگر معنی هر دو باشد و اگر زیاده حرکت
 بیت باشد آنجا است که هر وزن رباعی باشد چه از اوزان نظم همین وزن
 که استادان فن شعریات آنرا حدی معین ساخته اند و طبع را با و میلی تمام است
 برین تقدیر که معانی هر وزن رباعی باشد بهتر است که در بیت آخر باشد و اگر در حکام
 احسن است که یکی از دو طریق واقع شود یکی آنکه بیت دوم بر وضع تطبیق باشد چنانکه
 در اسم **خان** در دو قسم کلی باشد چنانکه حاصل سازند چون سرو سبی باغ منزل سازند
 و لهای صنوبری مخصوصان را سوزند که از بی سرو دل سازند و دیگر آنکه معانی اسم
ادبی فوایدی که هر مشکل آسان باشد از کلف مگذارد چنانکه آسان باشد و در طلب
 که هر مقصود دیگر لعل لیب را در امکان باشد و لطیف طبعان این زمان را

پیشتر تا ایند و اگر کجاست رعایت معنی بی معانی بیست و نه و تسلی چون بیخالی از
 غرضی و لطافتی باشد چنانکه در اسم **خیم** ای روی تو آتش بهر فرق زده **کوه**
 و زخام لعل مهر بر حلقه زده **از تندی قصر** با حال سپید چون خم زلفت دیدم
گفت آخر ماریست بر آورده دم و حلقه زده **قطره زهر** نیست بیان ترا
 معنی نظیر بال علی سبیل الاجمال آن بیان مراتب معنی نظیر لعل که اسمی از اسم است
 موقوف است بر تمیز بعضی مقدمات و آن اینست که هر اسم که است مرکبت از حرف
 چند با ترتیب خاص و حرکات و سکنت مخصوص و معتبر پیش از بابین فن خود
 مکتوب است نه محفوظ و لهذا رعایت مد و قصر و تشدید و تخفیف را لازم بخدا
 و چون بجز و حصول هر وزن اسم با ترتیب این سبک با آن اسم اشغال میکند رعایت
 حرکات و سکنت را نیز از لوازم نمی شمارند و حرف مکتوب با اسم را ماده میگویند
 و ترتیب آنرا صورت و بجز و حصول ماده و صورت اسم معانی از حیثیت مدلول کامل
 میدارند و رعایت مد و قصر و تشدید و تخفیف را از تخته ماده است و رعایت حرکات
 و سکنت را که از تخته صورت موجب زیاده و کمال سازند چون این مقدمات
 معلوم شود بداند که مراتب معانی از حیثیت مدلول بیخاست مرتبه اول و آن اکل است

که مجموع ماده و صورت اسم و آنچه از تخته آنها باشد حاصل شود از کلام موردن خواه آنچه از
 تخته ماده و صورت در ضمن حصول ماده و صورت حاصل شود چنانکه در اسم **آدم**
 حاصل شده از ضلال لغت در اسم **بکر** شده ز ناله و آهم از غم
 القمه بطولها به تنگ آمده اند **بسیار** ز ناله و آهم اهدم
 و چنانکه در اسم **سختی** گفته اند در ناز غیب چو مقصود بر توبت
 بی حد شانس کز تبخیر نشان مرز کوه **و چنانکه در اسم کمال گفته**
 ز بیکان خدکش بر شود و آهم ضایع **که مغر** استخوان بای که و سیلی آه
 و چنانکه در اسم **ایاس** گفته اند **ایا** که نیست در آنچه شکر کشیده بر سر
 از آفتاب حایل کش و رفت عارضه **و چنانکه در اسم نترخ**
 با آن موش چو کرم رخ بند بر رخ **رنجست** اند که در زبانم در میان آن
 و چنانکه در اسم **ایان** **آن** نیم کز هر بیم و زهر بخاشکم بود
 یا کنم بی حد تمنا یا کس رسیم بود **مرتبه دوم** است که مجموع ماده و صورت
 مخصوصا حاصل شود تا آنچه از تخته ماده و صورت مرغی نباشد و بجز در این
 درجه کمالی باید و اگر معنی ازین قبیل باشد چنانکه در اسم **جمال**

منا سببست چون مرغان که به چشم چنانکه **کج** اند که ناله گوید آن خوشتر از ناله
 و چنانکه در اسم **زال** **آن** شوخ که دایم سر سبیل دارد
 در زلف هزار بند مشکل دارد **از زلف** کشت دلمه و خال نهفت
 تا در پی این چه بشود در دل دارد **و چنانکه در اسم خند**
 شادم از می فروشد و انباش **از زلال** خجسته فرجاش
 مرتبه پنجم است که در حصول خصوص ماده یا صورت یا هر دو اعتماد بر قرینه ای
 کنند و در کلام بطریق اجمال اشارتی کنند چنان و این مرتبه اگر چه در کمال ندارد
 لیکن نقصانی هم که بعید است که در ندارد تا آنکه در حصول خصوص ماده اسم اعتماد
 بر قرینه اسمی شده یا اشارت اجمالی با آن داشته چنانکه در اسم **خود**
 منم خلیل و غم عشق به کرا **او** **چو** شیت که شش کل زبانه او
 پوشیده غانده مراد اشارت کل حرف از حرف در دست و اینجا بقریه اسم او
 اراده شده و شش کل اشارت اجمالی است با آن تا آنکه در حصول خصوص
 صورت اسم اعتماد بر قرینه اسمی شده باشد یا اشارت اجمالی با چنانکه در اسم **خج**
 نشاندیم تخم خم در دل نهال شادمانی **چو** آمده میان سرو یکد لرا یار جانی شد

نارنج

و اما آنکه در خصوص هر دو اعماد بر قرینه اسمی شده بجا باشد اجمالی بآنها چنانکه در
یوسف شمع جانی زخمت در فانون سن شد از آن صورت پیران حال
 مرتبه چهارم است که ماده اسم مخصوصا حاصل شود بی رعایت صورت و بی اشت
 اجمالی باصلح آن و این نقصان و عیب دارد چنانکه در اسم **افضل**
 غیر اهل فضل شناسان فاضل را چون برینی فاضلی را نام یارم بر این
 مرتبه پنجم آنکه در کلام دالاتی و قرینه بر خصوص ماده نیز نباشد بلکه در کلام چینی
 درج کند که بر جمیع حروف اسم بطریق اجمالی دالاتی و لاتی باشد و استادن
 گفته که این مرتبه از لفظ نقص معنی باشد و همانا خاطر افکیا در نظم معیار
 سلوک این منبع رضا نه چنانکه در اسم **احم** آن معنی کنونی غمی در
 زمانی یافتیم از صاحب بنام او نشانی یافتیم و چون دانستیم که اکثر
 معنیات از حیثیت دال است که الفاظ کلام موزون را در معنی معنایی
 دخلی باشد از حیثیت مدلول است که جمیع حروف و اسم مخصوصا با خصوص
 ترتیب هر کلمات و مد و قصر و تشدید و تخفیف از کلام حاصل شود
 پس اکل معنیات علی الاطلاق آن باشد که مرتبه اکلیت رسیده باشد از
 مرتبه

حیثیت و اگر باین تفرق خاص منضم شود از حیثیت معنایی بر آن مرتبه
 مقصود نیست چنانکه در اسم **عاری** خرج کن در عارضی چنانکه بتوان خورد
 چون از آن مری هویدا کرد آن جزئی را و فرد ترین اکلیت علی الاطلاق
 است که مشتمل باشد بر اکلیت آن حیثیت دال و پس با از حیثیت مدلول
 و پس چنانکه در اسم که شده و بدانکه از مراتب کمال معنی از حیثیت مدلول دو
 نوع دیگر است که متاخران را بآنها میل تمام است اول آنکه اسم بر ماده از یک
 طریق از کلام بیرون آید چنانکه در اسم **سهراب** ز سر برداشته تاج جواهر
 شهر بار را عطاری باشد بیرون ز پیش ماه پدید آمد و تم آنکه زیاده از
 یک اسم از یک بیت بیرون آید چنانکه در اسم **شاهی و شاه غریب** **پرم**
 شد چو محرم سوی ماه ای زاهد از بیت حرم گشت راجع که کبر معنی میا پیچید
 و چنانکه در اسم **علی و علی** تا عشق تو کرد در دل من ما و الله عقیل نسیم
 نهایت رسوا یک حرف ای کوی و کوحرف دگر تا از تو شود رقیب کم
 نام جدا از حرف ثابته علی حاصل میشود و از حروف ساقط قلی بیرون می آید
 و این اسلوب غریب لطیف است و بعضی داخل مراتب کمال می دارند آنرا

که از کلام بطریق معنی اول مرتب بیرون آرند و بسط آن اسم مقصود را هم بطریق
 تعلیم بیرون آرند خواه واسطه باشد چنانکه در اسم **ادهم** همه شب چو بیل
 خروشیده ام به یاد گلی باده نوشیده ام و خواه مقصود چنانکه در اسم **نویان**
 بر ریاست ماهی بی برقرار فکندی تو چون شست از آن بر کنار از ماهی بطریق
 ترادف نویان اراده شده و چون او را بدریا ملحق ساختن این مرتبه کمال
 شد که ریایان و چون یار که چون شست بعل تشبیه اشارت با ورت بر کنایه
 این مرتبه حاصل شد که ریایان و از اینجا نویان حاصل میشود اما لطیف طبعان
 این زمان سلوک این طریق را ترک کرده اند اینست بیان مراتب کمال نقصان
 معنی علی سبیل اجمال قطع نظر از خصوصیات اعمال و اگر آنچه از کمال نقصان
 بخصوصیات استعمال در اینجا آورده شود اطمینان بکمال می کشد پس باین
 کتاب تکمیل تصانع کمال است و کتاب بعد از این کتابت بی ضرر خواهد رفت باز گذشت
 شده و این سخنان که مذکور شد قول متاخران شعری عجم است و اما قدما می ایشان قول
 فضیای عرب بعد از این در ذیل بیان فرق میان معنی و لغز مذکور خواهد شد آنکه
 و مثال معنی از قصیده مصنوع این بیت است از بحر رمل مشکول **بیت**

اکرت بود از ادوات که بنام او بری ره رزه هست و کوه دمای چو از ده بختی ده
فعلات فاعلات فعلات فاعلات فعلات فاعلات فعلات فاعلات فعلات
 از این بیت مشهور است که اسم دلشاد قصه کرده با بطریق که از رزه درج خوانسته
 و از کوه طوره از ماهی چون ده که یاست بحساب جلال زدی بختی ماه میماند و طوره
 و ماه از روی سبب سید و سی و نه است و دلشاد نیز سید و سی و نه است و پیش تو
 مثل این معانی از مثل قوافل سلمان غریب نمایا بجهت آنکه در زمان سابق اکثر
 معنیات از این قبیل بوده نمی بینی که شمس با وجود قدرت و مهارت او در جمیع
 فنون شعر در کمال با جمیع در صنعت معنی یک معنی بجا دانست و آن اینست که از
 بی یک گفته **نظم** نام آن بیت من بگویم در دشت که زمانی ریخ من کرده بنا
 رود و هر یک با یکی ترکیب کن آنکلی باست من کجلا را و معنی اسم مفعول است
 از تعلیم و تعلیم در لغت پوشیده گردانست پس معنی یک گفته پوشیده گردیده
 باشد و بهر سیم است که اسم مقصود در کلام پوشیده گردانیده شده **لغت**
 کلام است موزون که دلالت کند بر ذاتی جزئی مذکور احوال صفات او بشرط آنکه
 مجموع آن احوال صفات مخصوص آن ذات باشد هر چند هر یک از آنها در غیر آن

داشت یافت شود مانند این **قطعه** چیست آن به زبان که از زبان
 میکند خلق را بسایه اینها مودی و زرد بودی عاقل
 بدل خویش و خوش برین سودا میکند حکم پای او در بند
 بلکه آنچه است از یکت به است حکمش و آن دلی ترسد
 حکم او بر کسی بقطع اصلا نه جبران است و چه مرده شده
 استخوانش بخیر در اعضا روزگار خوارها باشد
 با غلامان بر سر دشمنان ای عطایی خدا نکند دارد
 از چنین شخص به العجب که ازین قطع نمی اراده کرده شده و می
 که آن دانت که اراده کرده شده از کلام خود آن به که احوال او صاف و اسمی باشد
 از اسمی باشد که درین قطع که ازین اسم شیخ اراده کرده شده **قطعه**
 چیست آن اسمی که جمله حرفها هر کجا شخصی بود یا به بخویش
 خود را دارند چون خلق هر که دارد خورده پیش او است
 پوشیده نمائند که این قطع از جهت چیست آنکه مدلول او اسمی است از اسم از قبیل
 معانیست و برین تقریر دلالته این اسم برستی ملخص است و ازین حیثیت که

دالت

دالت او بنکر احوال او صاف و است داخل لغز است و برین تقریر ملخص
 ذات همین اسم است دالت او برستی ملخص است و فرق میان معانی لغز
 است که در معانی لازم است که مدلول او مقصودناظم است اسمی باز اسمی این
 در لغز لازم نیست و در لغز لازم است که دالت او بر مقصودناظم بنکر احوال
 صفات باشد و این در معانی لازم نیست و رسید و طوطا گفته که معانی چنان باشد
 که شاعر نام معنوی یا نام چیزی دیگر را در جوی پوشیده بیار دانا به تحقیق و آقا
 بقلب آقا بجای آقا بنشیند و آقا بجای دیگر این صفت چنان باید که از طریق نیک
 و دریا شده از طول الفاطم توش و دریا شده و لغز چنان باشد که معانی آقا که
 این بطریق سوال گویند و بخارسی این را چیست آن خوانند و غالباً لفظ نام را آن
 عبارت که یا نام چیز دیگر است از قلم ناخج بجهت آنکه در امثال معانی قطع گفته
 بعینه و ذکر اوصاف احوال کعبین کرده و مؤید آنکه این است که علامه و تیرفت
 معانی لغز و فرق میان ایشان همین را که او گفته از مضامین عربی فعل کرده و لفظ
 نام را بنایا و رده بلکه گفته که یا چیز دیگر را و شمس تیرفت گفته که لغز است که معنی او از
 معانی در کسوت عبارت مشکل است بطریق سوال پرسند و ازین جهت در لغز

باشد ملخص آنکه او دالتی است بر چیزی یا نه و چون در معانی مقصود اسم
 می باشد اسم لفظی است که دالت کند بر چیزی در معانی ملخص می ظهور امری دیگر
 که معنی است معتبر است پس اگر آن امثال را که دالت میکند بر اسمی بنکر احوال
 و اوصاف لغز دارند حاصلش مجر و لفظ باشد قطع نظر از آنکه او را معنی است
 یا نه و اگر معنی دارند مراد آن لفظ باشد ملخص دالت او بر معنی درین سبب
 اعتبار وضع است یا نه یا نه که معنی است و معین و بنا برین دقیقه
 که فرق دیگر میان معانی لغز آن است که دالت کند بر معانی را معانی داشتن
 او را باشد و عرف هم برین جاریست و الله اعلم و صاحب تیان بقول فضایی
 عرب لغز معانی را یکی دانسته و میان ایشان هیچ فرق نکرده و گفته که از معانی
 اجتهاد میگویند و بدانکه استاد فقه معانی لغز یعنی مولانا شرف الدین غفرانی
 گفته که از معانی حسن و وجود لغز بعد از آنچه بحیثیت شوی باز کرد از
 فصاحت و سلاست ترکیب لفظ معانی است که احوال او صاف است
 که ذکر کرده شود و تکی و تکی منطبق باشد بر آن و اگر بعضی از معانی
 مخصوصه مقصود بنا شد که آنرا معانی نکرده اند از سایر اعتبار باید که از اسم آن

آنرا چیست این خوانند و معانی است که اسمی یا معنی را بنوعی از خواص معانی
 یا بجزئی از قلب و تحقیق و غیر آن از انواع تعبد پوشیده کرده اند تا بجهت نشانی
 و فکر بسیار بر آن توان رسید و بر حقیقت آن اطلاع توان یافت اما مولانا
 شرف الدین علی بن دین گفته در فرق میان معانی لغز تا آنکه مقصد سوال به
 لغز بود و غیر آن معانی که توان نمود به ازین رباعی که از آن چشم پنداراده کرده
 از بهر حسن و آنچه شود بهر زکوه مشکون نمی باشد از سراسر
 در پیش کمان چون بهر و سفته بر و ز سایه بر آفتاب پوشیده زره
 لغز است و بعرف معارف آنرا معانی نگویند که در هیچ اشعار نیست با معنی
 و حال آنکه از سوال خالی است این مثال که در اسم جلال گفته اند **قطعه**
 ای کجایی که ملک تو اگر نقطه فتنه بر رخ حجله نشینان فلک خال بود
 چیست آن نام که بر هر و خفتش الف کز زیارت کنی ای خرد وین دال شود
 در فضیحتی که باقی آن نام بر زکوت بر زبان هر کز راند بهیقین لال شود
 مقصد سوال روشن شد که آنرا از معانی است و اشتقاق اولیست و این گفته
 روشن شد اما راست تا آنکه سابقا گفته که هر چه لغز دالت کند بر آن مقصود و اما

بار

آنقدر فراهم آورد که مجموع آن خاص باشد و چنانکه بعد از شور و غلو بسته باشد
 که مراد ناظم آن بوده و اگر صفات متناقض احوال غریبه که ظاهر احوال نماید
 احقیقه مطابق واقع بود و بی تعقی منطق هم مقصود باشد جمع کرده شود
 بجز تمام از قبول یا بدیهه طبع را باجماع امور برین نام در میل عظیم می باشد و
 افتد که در آخر لغز اسم مقصود در بطریق معیار جمع کند در نظم مانند این قطع
 دستگیری که دید پا بر جا کز سر دست میرود پایش
 موسوی نیست و از ادم بیشتر ذکر کرده قرآنش
 چون صبا عاشق است نه شقی از دی بمان و بنمایش
 و گفته اند که از بدایع طرز لغز آنست که از زبان مقصود هر موز گفته شود و مانند
 این رباعی که در کان گفته **رباعی** من خود کج و راستان منم رسته و نه
 و اسر طفرم چو کشت دولت در و نه پشت از بی خدمت چو کنم خیم و نه
 از هر طرف ز خرمن زده شنیده و درین صفت بر خلاف آنچه معتز
 بوده درین کتاب اکثر اسامی از گفته دیگران آورده شد از برای استیفاء
 و مثال این صفت از قصیده مصنف این بیت است از بحر معین مطبوع

شون

مجموع آن که در قلم گفته **بیت** چیست بدست خوانده آن مایه را در
 مورد مردم و بی بسته شود **مقتضی مغالطه** مقتضی مغالطه
مقتضی مغالطه و لغز حسب لغت چیزی را گویند که بشود
 باشد آن در اصل سوراخ موش و شی است که در میان قاصدا و ناقصا است
 می برد یکا بنیایان پس از جانب راسته چپ است که به بنا را سما می برد و بان
 طریق جای خود را بنیان می سازد و قاصدا آن سوراخ اوست که طایفه است و از
 آنجا در می آید و ناقصا آن سوراخ او که پنهانست و آن موضعی است که آن را تکت
 ساخته که هرگاه از جای پنهان قاصدا و کتد سر خود را بر آن موضع تکیه می کند
 و از آنجا پروان می جهد و وجه تسمیه طایفه است و اجماع چیزی را میگویند که یکی معنی
 عقل پروان می آید و وجه تسمیه باین نیز طایفه است **اظهار المعنی** این صفت
 چنان باشد که شعری گویند بر وجهی که از هر دو حرف و کلام مخصوص
 چه مخفی در خاطر گیرد چون بیت یا مصراع مصرع آن شعر را بگویند و از آن
 شخص استفسار کنند که آن حرف در اینجا است یا نه و آن شخص تعیین کند
 اگر باید باشد که چه حرف است اما قسم اول چنانکه درین ابیات مولانا صاحب شعر آید

دو بیت که است اشارت بآن و علی هذا القیاس تا آنکه گوید که در همین بیت
 بیت آخر است آن حرف لام الف لا تا اید بود که مجموع عدد آن شصت است
 و است اشارت بآن و معیاد است که حرف که در جمیع ابیات است
 حرفیات که شاعران از حرف روی ساخته و این یکصد حرف است تا فیه موافق
 قاعده که وضع کرده واقع شده و اما قسم دوم چنانکه درین رباعی که از برای
 استخراج حرف و فاین بیت گفته شده **شاه ابو الفارسی** متوسل سلطان
 سلم الله تعالی ملکه من کل شیئین **بیت** باشد لب لعل چو خود دارم خو
 شید ای غمت شدم مرا خاطر بد از طره طر آرتو سحر است جفا
 هر چند بود چون بنود غمره تو و حرف غیر مکرر آن بیت مقصود
 هفده حرف است و طریق یافتن این حرف و فاینست که از مصراع اول رباعی
 یک که نه از مصراع دوم آن دو از مصراع سیم آن چهار از مصراع چهارم
 هشت که مجموع اعداد که ازین چهار مصراع یک نه باشد نه است که موافق عدد
 حرف و فاین مصراع جامع است که **ع** عیش سلطان بفرقه تو پس اگر همین
 مصراع اول این رباعی است حرف اول این مصراع جامع است که عین است

از برای یافتن بیت و حرف تبجی گفته **شاه** ز دات شاه غازی ظل خالق
 قصا نازل نجل خان از میای بی **بیت** بهر بل از صر ج و بی عرض کوی
 ز تخت وی لعل از بری بی **بیت** سلاح صف جیش فیض کله
 صف جیش فیض لایق یک **بیت** ملاذ هر وضو سیم و ز ریز
 شود صد ره دم نوشیدن می **بیت** معنی لطیف وی نه کن
 ملازم قول لفظ و معنی **بیت** و طریق یافتن حرف و فاین ابیات
 است که از بیت اول یکی گیرند و از بیت دوم عدد دو و از بیت سیم عدد
 چهار و از بیت چهارم عدد هشت و از بیت پنجم عدد شانزده و از مجموع
 عدد بیت اول و دوم سه و از مجموع عدد بیت اول و سیم پنج و از مجموع
 عدد بیت دوم و سیم شش و از مجموع عدد این سه بیت هفت و علی
 هذا القیاس پس اگر آن شخص که آن حرف را در خاطر گرفته گفت که آن حرف
 همین در بیت اول است آن حرف حرف اول از هر دو حرف تبجی خواهد بود و اگر گفته
 که در بیت دوم است پس آن حرف حرف دوم خواهد بود و اگر گفته که در بیت اول
 و دوم است و در باقی نیست آن حرف حرف سیم خواهد بود که عدد مجموع آن

دو بیت

و اگر همین در مصراع دوم رباعی است حرفه دوم مصراع جامع است یا است
 و اگر در مصراع اول و دوم است حرف سیم است که شین است و علی هذا القیاس
 و اگر هیچ مصراع از رباعی نیست و اگر در مصراع اول بیت مقصور است حالت
 و اگر در مصراع دوم است کاف است **نوع دوم از مختصات معنوی** که پیش
 ششوی عجم از قبیل صنایع است و فضایی عرب با تعلق آنرا از مختصات
 ذاتیه کلام دانسته اند با آنکه او را اعتبار ننموده اند و این در دو بحث میبینیم
بحث اول در بیان اموری که با تعلق فضایی عرب از مختصات ذاتیه کلام
 و ششوی عجم آنرا در سبک صنایع آورده اند **تشبیه** عبارتست از مانند کردن
 چیزی بچیزی در وصفی و آن چیز که او را تشبیه کنند مشبیه گویند و آنرا که تشبیه بر او کنند
 مشبیه به خوانند و آن وصف را وجه تشبیه و درین نوع اقوال فضایی عرب نقل
 کرده اند خواه شد و گفتا بقول ششوی عجم کرده خواه شد چه آوردن این نوع
 اینجا بنا بر قول این است و تشبیه بر هفت قسم است تشبیه مطلق تشبیه
 کنایت **تشبیه مشروط** تشبیه سببیت **تشبیه عکس** تشبیه اضطرار تشبیه
 تفضیل تشبیه مطلق و آنرا تشبیه صریح نیز میگویند عبارتست از مانند کردن

چیزی

چیزی بچیزی در کلام بوسیله لفظی که دلالت کند بر مشابهت و آنرا ادوات تشبیه
 میگویند بشرط آنکه مانند کردن بی شرط و سببیت و عکس و اضطرار و تفضیل باشد
 و معاذ اینها بعد ازین میبینیم خواه شد اند **ادوات تشبیه** چنانکه درین بیت
 چون الفاسد و من انکند کلاکل قفا شجره دال از بار عشقش جانها تراقت
 و مثال این صنعت از قصیده مصنوعه این بیت است از بکر رحل مشق محمد و
 لایمیرا بچون آتش ز شک افروخته **راست** چون شمعیت در بزم چون **سوز**
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
 و وجه تشبیه این تشبیه مطلق و تشبیه صریح ظاهر است اما تشبیه کنایت عبارتست
 از آنکه مشکلم در ظاهر خود تشبیه کند چیزی را بچیزی و در کلام ادوات تشبیه نیارود
 تعجب کن از تشبیه به چنانکه **بیت** است در پیش پای التی بی تحمل افتاد
 نیست او را حق با تو تپیر از در ناب و مثال این صنعت از قصیده مصنوعه
 این بیت است از بکر رحل مشق محمد و تشبیه صریح کل برکت تری ساق در بر کرمش
 در آب نمرده بر آن آتش تر دامن **مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول**
مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول پوشیده غانده که در مصراع اول تشبیه کرده

اشک من و روی تشبیه چون کل حال من و زلف تو چو سنبل
 و کما فی قرآن طریق نیزه انی یومد **تشبیه** تشبیه کنیزه پیش دل زدرده شود
 یک خنده او حیات صدمه شده چون برکت کل است عارض لعلش
 که دست یان رسید بر مرده شود و رشید و علو گفته که هم از لواحق توان
 این صنعت ازین دو بیت که من گفته ام **تشبیه** تشبیه چو ماه آسمانی که درنده چو ماه آسمانم
 در حسن چو نقش بر نیای در ضعف چو تاپانم و آنکه این دو بیت را از لواحق توابع
 داشته دالت بر آنکه اصل درین صنعت تشبیه است که آن دو چیز را یک چیز تشبیه میکنند
 بیکدیگر تشبیه کنیزه چنانکه در آیه گفته شد و شمس قیس گفته که تشبیه سببیت است که
 چیزی را در بعضی از اوصاف با چیزی برابر و مساوی کنند مثال این بیت را آورده
 سر و دست آن یا بالا ما هست آن یاروی زلفیت آن یا چو کان خالستان یا کوی
 در برون آنچه او گفته قسمی از اقسام تشبیه سخن است و در قصیده مصنوعه از برای این
 قسم تشبیه نیاروده اما تشبیه عکس و آنرا تشبیه معکوس نیز میگویند تشبیه کنیزه را
 بچیزی مانند کند و باز عکس کند و دو تم یا به تشبیه کنند چنانکه **بیت**
 در بوستان دمانش چون غنچه کز غنچه مانند آن دمانش غنچه ز شرم بهمان

شراب لعل را به کل برکت تر دینانده اند که سفید را برکت حسن و از مشبیه تعصیر
 مشبیه کرده و همچنین در مصراع دوم تشبیه آن بیانه باب نمرده کرده و تشبیه آن
 شراب آبش و تعصیر کرده از مشبیه مشبیه به کنایت در لغت است که چیزی کویند
 و از او اراده چیزی دیگر کنند و وجه تشبیه این تشبیه کنایت ظاهر است اما تشبیه
 مشروط است که مانند کند چیزی را بچیزی بنا بر شرطی چنانکه این بیت **بیت**
 بود که چون رخ و لعل من که باشد شفا بود که سر چو چشم مست او که باشد شالی
 و چنانکه مولانا عالم هر وی گفته **بیت** آن کل اندام که آتوب دل شیدا کند
 جام زرد چو پوشید کل رعنا شد و مثال این صنعت از قصیده مصنوعه
 این بیت است از بکر رحل مشق محمد و تشبیه صریح صبا شد چو دم روح اگر روح دهد بدی
 زمین شد چو رخسار اگر رخسار دهد روی و شمس قیس این بیت را زری **بیت**
 کرد دل و دست بجزو کان باشد دل و دست خدا یکان باشد
 از قبیل تشبیه مشروط است و پوشیده غانده که این جا شرط نوع دیگر است اما
 تشبیه سببیت است که مانند کند دو چیز را یک چیز و طریق مشهور او آنست که
 یک چیز را از خود و یک چیز را از مقصود بگیرند و هر دو را یک چیز مانند کنند چنانکه

اشک من

و از این باقی که رسید و شمس قیس بمثل این صفت آورده اند **عصری بیت**
 ز سیم ستوران و کرد سپاه زمین ماه روی و زمان روی ماه
 شمس قیس گفته که روی زمین را از نشان نعل ستوران بهما تشبیه کرده و باز روی ماه
 از کثرت غبار بر زمین تشبیه کرده پس از سخن او معلوم شد که در تشبیه اول مشبیه و
 زمین است و مشبیه به ماه و در تشبیه دوم مشبیه روی ماه است نه ماه و مشبیه بر زمین
 نه زمین پس تشبیه و مشبیه به در تشبیه ثانی عکس همان مشبیه و مشبیه به باشد که در تشبیه
 اول است مگر کویم که با هم مثل این تفاوت را که درین بیت است اعتبار نمی کنند
 و مثال این صفت از قصیده مصنوع این بیت است از بحر رمل مریخ سالم و این
 بحر را رمل مطلق نیز میگویند **بیت** بوستان چون آسمان شد
 آسمان چون بوستان شد **نا علان علان علان علان علان**
 عکس در لغت باز گو نه کردن است و اینجا یعنی معکوس است و در تشبیه ظاهر است اما
 تشبیه احوال و آثار تشبیه مضمر نیز میگویند است که متکلم چیز را بچیزی تشبیه کند و
 بگوید که در کلام معنی ظاهر از کلام او آن باشد که آن تشبیه مقصود او نیست مقصود
 بر چیزی دیگر است و فی الحقیقه مقصود او آن تشبیه بوده باشد **بیت**

آیه

ترا چشم آهوست یارب چرا دل تو میرسد دایم زما
 ترا خال هندو دست ای نوش لب چرا میگری ز ما بی سبب
 مقصود بحسب ظاهر در هر دو بیت تجسست و فی الحقیقه مقصود تشبیه چشم
 با هو و خال هندو و چنانکه مولانا عالم گفته **بیت** خال تو چون خال هندو است
 چون خال هندو است چنانکه در بکلی است و مثال این صفت از قصیده مصنوع این
 بیت است از بحر رمل مریخ سالم و این بحر را رمل مطلق نیز میگویند **بیت**
 کشته اگر منم چرا لاله بود بخون من **مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول**
 مقصود در ظاهر تجسست و در حقیقت
 قصد تشبیه غنچه کرده با شمشیری که بر این دریده باشد و تشبیه لاله بکشته که بخون تن آورده
 بود و مثال این صفت نیز طریق تجسست این بیت است که یکی از شمای قدیم گفته **بیت**
 شوریده شوم من که بختیانی رفیقین دیوانه بشور و اگر به جنبان زنجیر
 و اخبار در لغت رد دل داشتن است و اینجا یعنی مضمر است و در تشبیه ظاهر است
 اما تشبیه غنچه لاله است که متکلم چیز را بچیزی تشبیه کند باز از آن برگردد و مشبیه
 بر مشبیه به تفخیل و ترجیح کند چنانکه این بیت را شاعر گفته **بیت**

بیت شمس قیس گفته که روی زمین را از نشان نعل ستوران بهما تشبیه کرده و باز روی ماه
 از کثرت غبار بر زمین تشبیه کرده پس از سخن او معلوم شد که در تشبیه اول مشبیه و
 زمین است و مشبیه به ماه و در تشبیه دوم مشبیه روی ماه است نه ماه و مشبیه بر زمین
 نه زمین پس تشبیه و مشبیه به در تشبیه ثانی عکس همان مشبیه و مشبیه به باشد که در تشبیه
 اول است مگر کویم که با هم مثل این تفاوت را که درین بیت است اعتبار نمی کنند
 و مثال این صفت از قصیده مصنوع این بیت است از بحر رمل مریخ سالم و این
 بحر را رمل مطلق نیز میگویند **بیت** بوستان چون آسمان شد
 آسمان چون بوستان شد **نا علان علان علان علان علان**
 عکس در لغت باز گو نه کردن است و اینجا یعنی معکوس است و در تشبیه ظاهر است اما
 تشبیه احوال و آثار تشبیه مضمر نیز میگویند است که متکلم چیز را بچیزی تشبیه کند و
 بگوید که در کلام معنی ظاهر از کلام او آن باشد که آن تشبیه مقصود او نیست مقصود
 بر چیزی دیگر است و فی الحقیقه مقصود او آن تشبیه بوده باشد **بیت**

بیت شمس قیس گفته که روی زمین را از نشان نعل ستوران بهما تشبیه کرده و باز روی ماه
 از کثرت غبار بر زمین تشبیه کرده پس از سخن او معلوم شد که در تشبیه اول مشبیه و
 زمین است و مشبیه به ماه و در تشبیه دوم مشبیه روی ماه است نه ماه و مشبیه بر زمین
 نه زمین پس تشبیه و مشبیه به در تشبیه ثانی عکس همان مشبیه و مشبیه به باشد که در تشبیه
 اول است مگر کویم که با هم مثل این تفاوت را که درین بیت است اعتبار نمی کنند
 و مثال این صفت از قصیده مصنوع این بیت است از بحر رمل مریخ سالم و این
 بحر را رمل مطلق نیز میگویند **بیت** بوستان چون آسمان شد
 آسمان چون بوستان شد **نا علان علان علان علان علان**
 عکس در لغت باز گو نه کردن است و اینجا یعنی معکوس است و در تشبیه ظاهر است اما
 تشبیه احوال و آثار تشبیه مضمر نیز میگویند است که متکلم چیز را بچیزی تشبیه کند و
 بگوید که در کلام معنی ظاهر از کلام او آن باشد که آن تشبیه مقصود او نیست مقصود
 بر چیزی دیگر است و فی الحقیقه مقصود او آن تشبیه بوده باشد **بیت**

بیت شمس قیس گفته که روی زمین را از نشان نعل ستوران بهما تشبیه کرده و باز روی ماه از کثرت غبار بر زمین تشبیه کرده پس از سخن او معلوم شد که در تشبیه اول مشبیه و زمین است و مشبیه به ماه و در تشبیه دوم مشبیه روی ماه است نه ماه و مشبیه بر زمین نه زمین پس تشبیه و مشبیه به در تشبیه ثانی عکس همان مشبیه و مشبیه به باشد که در تشبیه اول است مگر کویم که با هم مثل این تفاوت را که درین بیت است اعتبار نمی کنند و مثال این صفت از قصیده مصنوع این بیت است از بحر رمل مریخ سالم و این بحر را رمل مطلق نیز میگویند بیت بوستان چون آسمان شد آسمان چون بوستان شد نا علان علان علان علان علان عکس در لغت باز گو نه کردن است و اینجا یعنی معکوس است و در تشبیه ظاهر است اما تشبیه احوال و آثار تشبیه مضمر نیز میگویند است که متکلم چیز را بچیزی تشبیه کند و بگوید که در کلام معنی ظاهر از کلام او آن باشد که آن تشبیه مقصود او نیست مقصود بر چیزی دیگر است و فی الحقیقه مقصود او آن تشبیه بوده باشد بیت

بنا بر آنکه ظاهر در این امر قدرت در اکثر و اغلب برستی باشد و چنانکه پیش گفته شد دارد
هر دو لفظ را پسندیدیم که هر دو لفظ را برستی در شجاعت و مجاز و انواع است
آن جمله که او را استعارت میگویند آنست که علامت مجاز باشد مانند استعارت
در معنی که هر دو است چنانکه در لفظ نیز معنی هر دو لفظ و این صنعت در نظم و نثر
هم زیاده و آن دو شایع است و چون استعارت بیک مطلق مجاز بعید باشد و
مطلق و مقبول بود و از آن سخن را آرایش تمام بود و نزد ارباب فصاحت
از حقیقت احسن باشد مانند این **عزل** بر سپهر یاد در عهد شباب کرده
که هر دو در دیده خود را پرانگیزد بایزده گشت چشم وی از بس که او نظر
چون عاشقان بر وی تو ای آفتاب که در کس چشم منت تو آموخت رسم باز
که کل گفته بستر آفتاب خواب کرد بر صدف جمال تو در یک خط است درج
در باب حسن هر چه خود انتخاب کرد آخر یک سخن لب لعل تو عذر جنت
هر چند چشم تو بطنایی عتاب کرد و از قبل استعارت خطا پیشتر
ذوی العقول مانند حیوانات عجم و نباتات و جمادات و مناظره که شعرا
میان ایشان میگویند چون مناظره تیغ و قلم و روز و شب و شمع و کله این معنی

بیان

بیان استعارت گفته شد خلاصه کلام شش قسم است و مشهور نیست و میان استعارت
این معنی و تشبیه گنایت فرست طایفه است و در شریک و صلاطه گفته که این صنعت
چنانکه باشد لفظی یا معنی باشد حقیقی یا بیرونی یا شاعر آن لفظ را از آن معنی
نقل کند و بجا یگاه دیگر بر سبیل عاریت بکار بندد و از این تعریف چنین معلوم
که او جمیع انواع مجاز را استعارت نام کرده و این خلاف معارف و مشهور است مثال
این صنعت از قصیده مصنوع این بیت است از بکر رمل یمن و مخبون مقصود **بیت**
چشم دولت از سودا قلقت گشته منیر باغ دولت ز سحاب کرم گشته تفر
فا علان فا علان فا علان فعلات **فا علان فا علان فا علان فعلات**
و استعارت در لغت عاریت خوانند است و استعمال لفظ در غیر موضوع را و
چون مانند بود عاریت خوانند چهری او را استعارت نام کردند **عشیر** شمش
قیس گفته که آن هم از جمله استعارات است الا آنکه این نوع استعارتی است بطریق
مثال یعنی چون شاعر خواهد که بمعنی اشارت کند لفظی چند که دلالت بر معنی
دیگر کند بیارند و آنرا مثال معنی مقصود سازند و از آن معنی خویش بر آن مثال
تعبیر کنند و این صنعت خوشتر از استعارت مجرّد باشد چنانکه **بیت**

و نزد همه زیاده شایع است و هر چه از بعید بنا شد از طبع بغایت مقبول است
معنی گنایت تشبیه گنایت فرست طایفه است و در شریک و صلاطه گفته که این صنعت
در لغت کسی را در عقب کسی بر او را سخن است و چون فهم معنی هر دو بعد از فهم
معنی لازم و تابع است گوید او را در عقب معنی لازم بر لفظ او را صفت اندیش
تعبیر نامه معنی را بر وجه مذکور بر سبیل تشبیه در ادب نام کردند **عراق** است
از لفظ معنی قصه که بطریق اشارت و سیاق عبارت بی آنکه لفظی را در آن
معنی استعمال کنند پس معنی تعریض مدلول لفظ از روی اشارت و سیاق عبارت
باشد از روی استعمال لفظ در آن وجهی باید دانست که لفظ دال بر معنی تعریض
البتّه مرکب میباشد و اگر استعمال این صنعت در زبان فارسی در طریق این باشد
چنانکه در وقتی که خواهی که کسی را که بچند آیه از سوزش کفی خطاب بدیگر کنی
تر از آن عزیز تر از هر چه جو جان چه سان بر کنی عاقبت دل از آن
و گاهی در غیر آن طریق میباشد چنانکه با پنهان کردن وقتی که خواهی که مردم را
سازند بحال خود را رحم کنند بر ایشان میگویند که خواهی که ما را از این طایفه یا یکی
چشم نگاه دارد و مقصود ایشان از این عبارت تعریض و اشارت با آنکه ایشان

و گوی **بیت**

به کل حق که سوزی صدمان خود چنان باشد که در کش کنی و در
مقصود از این بیت آنست که در محلی که سخن ناخوش باید گفت اگر سخن خوش
گوی ای پنهان است که در محلی که سخن خوش باید گفت سخن ناخوش گویی و چنانکه
فرق میان دو کس را که اصل و نسبی یک باشد اما یکی از جهت شرف نفس و کمال
قریب پادشاهان باشد دیگری از جهت خاست اعمال هم نشین باشد ایشان این
بیت مشهور را بجا آورده چنانکه **بیت** لعل یکست و یکست سنگین سنگ
لیکن اندر میان تفا و تماست و تشبیل در لغت مثال آوردن است و
تشبیه طایفه است **کتابت** و آنرا بعضی اراد میکنند آنست که از معنی از معانی
تعبیر کنند لفظ که موضوع است از برای لازم و تابع او بر وجهی که اگر اراده موضوع
له آن لفظ گفته را باشد چنانکه **بیت** بر اه فضل از آن گشتم سواره
که کردم در طلب کفش پاره از رفعت و اعتبار تعبیر واقع شده است
لازم و تابع است که سواره گشتن است و همچنین از کثرت تردد پیش ارباب فضل
تعبیر واقعه به پاره کردن کفش بسیار لازم و تابع است یا آنکه جایز است
نفس این لازم را که موضوع له این الفاظ را داده کرده شود و کتابت در نظم

از

چشم آریک و نه پندارند از بیان معنی تعریف محقق شد که تعریف مجاز است نه کفایت
 بجهت آنکه در مجاز لفظ مستعمل است در معنی مجاز و در کفایت در معنی کفایتی و در
 تعریف لفظ در معنی تعریفی لفظ مستعمل نیست بلکه در معنی دیگر مستعمل است آنکه
 بمعنی تعریف پس این کلمه که محقق است که تعریف از قبیل مجاز است یا کفایت
 تحقیق بنویس که گفته اند اول تعریف در لغت سخن بر سر است گفتن است و وجه تسمیه آن
بحث دیگر در بیان آنکه مضیای عربی آنرا در محکامات کلام اعتبار نگرفته اند
 و نامی ننهادند و شواهدی علم از آن جمله شمرده اند **تجرب** است که در کلام از خبری
 حیرت و شکست نماید چنانکه **رباعی** که کل نه آید و سرش نه کلک و حیرت
 و سر و نه قد خوش موزون حیرت چون لاله تو بی بدشت دور از تو مرا
 پیراهن خاک و دامن بر خون حیرت **سجده** بعضی آنرا از مجاز نام
 کرده اند آنست که در کلام لفظی بیارند که هر یک از سابق و لاحق خود متعلق بود
 بود مانند لفظ دیگر و لفظ از غفقه و غم در رجب آخر این **رباعی رباعی**
 همچون من بی طالع نادیده مراد محنت زده نژاده از کیستی دادر
 ای شاه جهان رسید کارم دیگر از غفقه و غم فغان کجای خواهم داد

انگازید

و تجاذب داشت از کلمه که کشیدند و وجه تسمیه ظاهر است **تاریخ** است که در هر دو
 امری لفظی را که بحد و فکتور از روی صاحب جمل موافق تاریخ آن باشد تاریخ
 آن سازند و حسن این عمل آنست که آن لفظ مناسب باشد چنانکه این **شعر**
 حضرت محمد و حامی مقدس ای اهل فضل اگر مثل او نبرد هیچ کس را کلمات
 قطعه را نه بود چون فوت نزال غات منا قطعه دره گشت تاریخ و فاکت
 و کمال این صنعت بیکی از دیر نیست اول آنکه تاریخ ترکیبی باشد و در راز آن
 آنکه آسان باشد **قطعه** آن میر علی شیر کوراست کمال فضل و تدبیر
 چون کرد قبول باز امارت تاریخ شدش امارت میر دویم آنکه خصوصیت وقت
 از آن معلوم شود چنانکه **رباعی** چون در سر ساختن مرا علم و ادب
 فرمود مرا افاده اهل طلب چون در ششم ماه رجب کمر دایه اس
 تاریخ طلب نشستم ماه رجب و اگر جامع بود و در کمال با کل تاریخ
 مسعود که چون ستاره رخشان است در چشم من و جسم مرا چون جان است
 تاریخ ولادتش اگر چه جویست از رخ رجب جوی که تاریخ است
 و اگر لفظی را تاریخ سازند که بقرینه بطریق زیاده یا نقصان تاریخ خود خالی

عدم و ملکه تعادل ایجاد سلب و ضبط درین اقسام آنست که تعادل میان دو امر
 وجودی پیدا شود و هر دو امر وجودی آنست که عدم هر دو مفهوم او باشد اگر تعادل میان
 دو امر وجودی است پس اگر تحقق و تعقل احد المتقابلین ممکن باشد و تحقق
 و تعقل تعادل دیگر آنرا تعادل تضاد و یکنوازی مثل تعادل سواد و بیاض و اگر ممکن باشد
 آنرا تعادل تضاد و یکنوازی مثل تعادل اوت یعنی بر بودن و نبودن و بیوت یعنی بر بودن
 و اگر تعادل میان دو امر وجودی نیست بلکه احد الامرین وجودی است یا راجع وجود
 دیگر عدمی یعنی چیزی که عدم داخل مفهوم او باشد پس اگر مفهوم امر عدمی معتبر
 آنکه محال تعادل تضاد باشد با وجودی که بی شخص او مانند عی یعنی نا پیدایی نیست
 بشخص انسانی یا بحسب نوعی مانند عدم الفی یعنی بر بی نیستی یا بحسب
 او مانند عی نیست بعقب که بیانی از نشان نوع او نیست بلکه ارشاد جنس او است که
 حیوان است آن تعادل با تعادل عدم ملکه یکنوازی و اگر در مفهوم امر عدمی
 قابلیت تحمل تضاد را با وجودی معتبر باشد آنرا تعادل ایجاد سلب و یکنوازی مثل
 تعادل انسان و لا انسان و جامع اقسام اربعه تعادل است بی زیاده و نقصان پس
 این قطع اگر چه در تعادلها صحتی نیست اما چون بجهت نمودار است بانی نیست **قطع**

الافغانی باشد چنانکه **قطع** استاد افاضل جهان شمس خدین
 در رفتن دار خد کرد استیصال تاریخ وفات می شدش نام تمام
 رفتی پس ازین که در ده و چهار سال **صفت دیگر** در محکامات لفظیه و
 معنویه یعنی مضای که در محکامات مجمل لفظ باشد اگر یکسین در یکی ازین دو
 زیاده باشد از دیگری و درین صفت نیز باینکه مشهور و معتبر پیش مجرب است اقتضا
 واقع خواهد شد **مطلب دیگر** و آنرا تطابق و تطبیق و تضاد و یکنوازی میگویند
 مضای هر یک عبارت از جمع کردن دو لفظ در کلام که میان معنی ایشان تعادل
 و تضاد باشد یعنی گفته اند که تعادل و یکنوازی است چنانکه است که در کفایت و کفایت
 و یکنوازی تعادل تعادل است گفته اند که چون تعادل میان دو امر وجودی یا تحقق و
 تعقل یک برود و دیگری ممکن باشد اگر میان ایشان غایت خلافت مانند سواد
 و بیاض آن تعادل تضاد است و اگر غایت تضاد نیست مانند سواد و حرمت آن
 تعادل تعادل است بلکه یعنی خواه تعادل حقیقی و خواه تعادل اعتباری و خواه در حقیقت
 صورت خواه در بعضی آن تعادل حقیقی عبارت از امتناع اجتماع در یک زمان در یک
 محل از یک جهت و آن بر قول مشهور چهار قسم است تعادل تضاد تعادل تضاد تعادل

عدم

هست در ضمیر خبر و خبری که در لفظ امر یک نظرش پذیرد دارد او بجا نیست
 که چنانکه کس بره کند رشتن شب و درین پر کشد یکسر روز و درین پر رشتن
 و پوشیده غانکه قول منور است که از قبل مطایقه است جمع کردن میان دو چیز که
 میان دو صفت مقابل باشد جمع کردن میان آنست و این که موصوفه یا بوقت و بوقت که
 و صفت مقابل اندازد در حواسی شریفه شریفه مطلق مذکور است که انرا طاهر اصطلاح
 نمیکند و آن عبارات النظیر اقرب است و تفسیر عبارات النظیر بعد ازین خواهد آمد
 لفظ و اما مقابل اعتباری است که دو چیز را که میان ایشان مقابل نباشد مقابل در کلام خود
 اعتبار کند چنانکه درین معاکله با هم شیخ طاهر گفته شده مثل این بیت **بیت**
 که ز بخت آسایشی جزای نهال از دست او عاقبت یاب بر زری هر که باشد **بیت**
 میان بزری و بختی مقابل نیست بلکه مقابل میان بزری و خردی است که غالباً مستلزم است
 اما میان این مقابل اعتبار کرده شده بجهت مطایقه معنی معانی و اما اگر مقابل بعضی صورت
 بنا سگری مکن ای سخن من شیخ بسیار **بیت** که می بیتی برستم کن فی بیتی بر دل خارم
 میان می بیتی و فی بیتی اگر چه درین صورت مقابل نیست بجهت آنکه یکس چیز متعلق نیستند
 اما در آن صورت که متعلق یک چیز باشد میان ایشان مقابل است و صاحب تخیض این

تقابل

تعالی را که یک فعل بطریق اثبات و بطریق نفی در کلام ذکر کنند مانند می بینی و نمی بینی
 در بیت مذکور مقابل ایجاد سبب نام کرده و ما و رای آنرا مقابل ایجاد سبب علامه
 ایجاد بر اصغری عیبه داشته و پیش سگرای عجم مطایقه آوردن الفاظ است که ضد یک
 دیگر یعنی منافی یکدیگر باشند پس بقول ایشان آوردن عناصر ازین را مثلاً در یک بیت
 یک مطایقه توان داشت چنانکه **بیت** رانش هر توام باد فنا کرد هلاکت
 حسرت عناصر چون آید دل پر در کجاست و بقول مضحای عربی چنانکه مطایقه مذکور
 و میتوان که مراد شرای عجم از لفظها همان دو لفظ باشد و پس هر دو اصطلاح می توان
 باشد و مثال این صفت از قصیده مضمون این بیت است از یک هر چه منین با خرب
 مکفوف مقصود مثل این **بیت** از باز دگر آتش کل در چمن افتاد
 خاکست چون آتش رخ فردوس برین داد **مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل**
مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل و از حضرت حداد و نوکاری شنیدم که
 خواهر بسمان یک مصرع گفته بوده که در نصف اولی ستا چرخ را کرده و در نصف
 آخر ستا چرخ را کرده که مقابل آن ستا چرخ است و هیچ لفظ دیگر غیر ازین شش حرف مقابل
 در آن مصرع نیست و مصرع دیگر بر آن طریق از برای آن گفته و مصرع اینست

صاحب تخیض گفته که از قبل مطایقه است آنچه بعضی مردم او را ترجیح نام نهاده اند
 و تفسیر کرده اند یا که ذکر کرده شود در ادای معنی الوان خواه الوان مرغ و خواه
 غیر آن از برای قصد کنایت یا توریه یعنی ابهام اما ترجیح کنایت چنانکه **بیت**
 اجاب صادق تو صبح اندر خفید اعدای کاذب تو چو طایفه از سیاه
 سفیدی رخ کنایت از دولت و سعادت و سیاهی رو کنایت از نکبت و
 شقاوت و اما ترجیح توریه چنانکه درین بیت که در محلی که بنده صلیح بجانگی از آن
 بزرگ راه رسیدم و تا قریب به وقت زوال بجزگر کنی چیزی نرسم و تو زیقات می
 گفت و ترقیقات می پذیرد آخر چون مرا که در حال یافت براه خوش اند گفت
 شتافت و گفت شنیدم که در صلیح ابیات خوب گفته بعضی از آن بخوان با مذکرت
 تو بچی این بیت را گفتیم و بروی خواند **بیت** در فراق یار گندم کون درین گشت را
 بجزه من زرد شد چون کاه تا کی این چنان و غریب کنه مقصود را فهم نکرد و گفت
 اینجا چه صفت است گفت ترجیح توریه است بجهت آنکه یار گندم کون را اینجا معنی قریب
 بفهم است آن محبوب است که رنگ او بسیار سفید نباشد و معنی بعد از فهم و آن
 ناست مراد و مطلوب اینجا است و غریب تر آنکه بعد ازین گفت اگر شما سب

هشیار درون رفت و برون آمد و مولانا فاتی مصرعی دیگر از برای
 گفته برها نظیر و آن مصرع اینست **ع** برخاست نشط ز دو غم دیر نشست
 و انصاف است که یک گفته و پس غریب است گفته هر چند از مثل او مثل اینجا
 غریب است که او حال شست و خیال او است و از ابلت به نظر که درین صفت
 گفته اند این بیت نظری است **بیت** بزم و زمرش و رد و خار و غفو و خوشنود
 اعم و پیش تخت و دار و مهر و کیش و غار درین بیت است چنانکه صفت مطایقه
 بکار برده و مطلقاً لفظی که درین صفت دخل نداشته باشد نیارده و مطایقه در طایفه
 در لغت موافق شدن دو چیز است یا یکدیگر و چون دو مقابل را در یک کلام جمع کند
 موافق میشود یا یکدیگر را بر دو صفت مذکور شدن در یک کلام پس این صفت را
 بآن جهت مطایقه و طایق نام نهاده اند و تکافو در لغت یا یکدیگر را بر آورده است و
 تسمیه مثل است که مذکور شد و تطبیق بمعنی مطابق ساختن آمده و جمع کردن
 دو مقابل در کلام مطابق و موافق ساختن ایشان است در صفت مذکور و تضاد
 در لغت یا یکدیگر دشمنی و نامهربانی می گردانست و چون سبب من ذکر امور متقابل
 کلام تضاد و تنافض این است این صفت را برین سبب تضاد نام کردند **تنج**

صاحب تخیض

بفرمایم تا در خانه چهری بر پزند گندم این مضر مانده بنده را اجابت فرمایند و بر جسم
و از آن بالا بر سر میثاید که تریج کنایه است و تریج توریه بایکدیگر در یکجا جمع شوند
از تریج کسی که کسر نکند آلی کرد **خوشن** را عاقبت زان سر کشی پاک
سیر بخشی اینجا کنایت از شاد و شاد و در لفظ آن توریه است بجهت آنکه آلی را این جا
معنی قریب بفهم است و آن رنگ مخصوص است و معنی بعد از فهم آن آلی رسول است
و هر ادراخ آن معنی است و میباید دانست که در تریج کنایت لازم نیست که جمیع
الوان کنایت باشد و همچنین در تریج توریه لازم نیست که در همه لوها توریه باشد
چنانکه درین بیت که گفته و علاء تریج را صنعت علیده داشته اند و تریج در لغت
ترین است و وجه تسمیه ظاهر است هم صاحب تخصص گفته که ملحق است بمطابقه و صنعت
دیگر اول آنکه جمع کرده شود در کلام میان دو معنی غیر متقابل که یکی از آنها متعلق
باشد بجزیه مقابل آن معنی دیگر است **خوشن** پیش چو داد حق کمال است
که باین شین که نیست حالت جمع کرده شده میان خوشی و کریان
معنی متقابل نیستند اما که متعلق است بنا خوشی که مقابل خوشی است و تعلق
است که کریان غالباً بسبب خوشی می باشد و تریج جمع کرده شود میان دو معنی

عزم

و پیشاید که مقابل آن باشد مانند آن مصرع که در مطایفه از خواجگان نقل
کرده شد و چنانکه این بیت **حیات** دوستان را ملطف می خوانند
دشمنان را بقتل میرانند و پیشاید که مقابل اربعه بار ببار باشد
آخر آن قطعه که در مطایفه آورده شد **حیات** دوستان را بلطف می خواند
دشمنان را بقتل میرانند و زیاده برین نیز مقتور است و صاحب
تخصیص در تعریف مقابل ترک کرده این قید را که اگر شرط کنی در دو چیز فوق
یا بیشتر امری در ضد آنها ضد آن امر را شرط کنی پس مثل این بیت **حیات**
عجب نیست علم و مال با هم که نداشتند و افلاس آورد غم
پیش او داخل مقابل باشد و پیش صاحب صناعت نباشد بجهت آنکه در علم و مال
اجتماع شرط کرده شده و در نادانی و افلاس که ضد آنها نباشد افراق که ضد شرط
نکرد و است شرط نشده و در ابضاح زیاده کرده قید دیگر و آن اینست که اگر
چیز مقابل شین متوافقی یا اشیاء متوافقه است بر ترتیب اگر آنها
باشد پس شین قید این است از قبل **حیات** در شهر نیافت کام همچون
نکام نشاءت سوی او نامون و بنا بر تعریف صاحب صناعت از قبل

مقابل

غیر مقابل که تغییر کرده شده باشد ازین به و لفظ که نظر بعین اصلی خود مقابل
بر است در سر از اعتبار **حیات** است و در لم بوصل خود بار
معنی کشدن دلی اینجا شد کردن است و میان او و بین در مقابل نیست اما از لفظ
کشدن تغییر یافته و این نظر بعین اصلی خود مقابل بین است و این صنعت
روتم را ایهام تضاد میگوید و وجه آن ظاهر است و پوشیده ماند که تریج کنایت
داخل است در ایهام تضاد **حیات** صاحب صناعت گفته که این صنعت کفی در کلام
میان دو چیز موافق یا بیشتر میان ضد آنها شرط کنی ضد آن امر را در هر دو
اینجا است که آن چیز ضاد و مقابل یکدیگر نباشد خواه میان ایشان تضاد باشد
و خواه نباشد اما مقابل بشرط امری چنانکه وصل یار و فرقت اعتبار جسم از ضد
بهر یار و صحبت اعتبار پیش آمد مرا اما مقابل بشرط امری چنانکه **حیات**
نقص نه اعدا به در غم اند ز لطف تو دوستان خرم اند
چون در میان دو چیز موافق که قهر و اعداست غم اعتبار کرده شد در میان ضد
آن دو چیز که لطف و احباب است ضد غم را لطفی است اعتبار کرده شده و بدین
مقابل می باشد که مقابل این شین باشند باشد همچنانکه در دو بیت که گفته شد

خدا را در هر دو
خدا را در هر دو

مقابل است پس میان صاحب صناعت و صاحب تخصیص در تعریف مقابل از دو وجه
مخالفت باشد و هم صاحب تخصیص گفته که مقابل داخل مطابق است صنعت
علیه نیست و اما جمهور فضیلهای عرب بنا بر خصوصیت و قیودی که در مقابل
معتبر است و در مطابق نیست و در صنعت علیه داشته اند و در صنایع ازین قبل
بسیار است **مراعات التنظیر** و آنرا تا سبب و قیود ایلاف و تمیقین نیز
میگویند است که جمع کنند در میان کلام امری و چیزی که مناسب او باشد و
بطریق تضاد یعنی مقابل نوعی است از مناسبت مانند این غزل **حیات**
بجای موی سرم که بگلن از تن کمان میر که بتایم تریج تو کردن
من از میان تو چون سگ بر نازم بسینه هر دم اگر تریج بایدم خوردن
شدم چه کسیر دست تو پایمال کشا و کز نیا از نیم بر دست و پایمال کشا
خدا را چو رسی بر سرم تو تیغ بر دست که دست خویش نداری دریغ از بر من
نار ساز عطای بی رحمی من در رخ زروم بزر چو دست دهد آن نکار رسم بدن
حیات در شهر نیافت کام همچون در شهر نیافت کام همچون
شد عمر بخلق توفیق و این حکمت معلوم شد ز بعد چنین رحمت
که بکشت معرفت تو دگر بکشت فایض تو دگر بکشت رحمت

و کم شری باشد که درین صفت خالی باشد اما در جات حسن سبب قوت و کثرت
ایشان است و شدت و ضعف تناسب معادلات می باشد و صاحب تخلص
از قبیل مراعات نظیر داشته اند که بعضی تشابه الاطراف نام کرده اند و آن عبارت
از آنکه ختم کنند کلام را بچیزی که مناسب بدای آن امر باشند و معنی چنانکه **قطعه**
فغان که رفت کل بوسان حسن و جلا زباغ مهر هر از این چون بصد جواری
ولی تو ای حسن کل برین بصری چنین بنیاد کار بجای که بوی او در این
مناسبت مصراع آخر قطعه بمصراع اول او ظاهر است و طبعی است مراعات نظیر آنرا
که جمع کرده شود میان معانی غیر متناهی با الفاظی که آنرا معانی متناهی با آن
درین کلام مراد نباشد چنانکه **بیت** افتاده سیر و ز چمن بر سر است
صد گوشه نشین شیفه چشم سیاه است از سیر و ز نامراده مراد است و از گوشه
نشین زاهد و میان آنها چشم سیاه مناسبت نیست اما جمع کرده شده میان
این معانی غیر متناهی با الفاظی که نظیر معانی دیگر متناهی است و این را از اتمام تناسب
نام کرده اما صاحب مضاف تناسب در تعریف مراعات نظیر عام تر دانسته اند
آنکه نظر بعضی مراد باشد یا غیر مراد و مثل بیت مذکور را از قبیل مراعات نظیر دانسته
نظیر

نه طبعی بآن و مراعات در لغت رعایت کردن است و چه تمیز مراعات بر آن
الفاظ ظاهر است بجهت آنکه میان آن معانی مناسبت و سازگاری نیست و تعجب که
از ایشان با الفاظی که با یکدیگر مناسبت دارند سازگاری افکنده نیست میان
ایشان اما آنکه جمع کنند در کلام معانی متناهی را طاعت بجهت آنکه سازگاری
افکنند شربت با کلمه ظاهر سازگاری و ملائمت نبوده بلکه آنکه جمع کردن متناهی
متناهی را در ذکر سازگاری افکنند که بیند میان ایشان کجاست که در استلاف با
یکدیگر الفت کردن و پیوسته شدت و تعلیف با هم آوردن و وجه تمیز این امر
ظاهر است **نقد** علامه در صنایع لفظیه گفته تعویض است که ذکر کننده معانی
علامه یکدیگر را در جمله کجاست مقدار متناهی باشد یا متناهی و این بر دو قسم است
قسم اول آنکه جمله بر مقاطع واقع شده باشند یعنی در وقت خواندن جدا آید
چنانکه شاعر گوید مثال این **بیت** علامه اول چون این علی شاه
رسید آورد پیغام تو از راه مقصود شاعر اینست که چون علامه اول پیغام
راه رسید پیغام تو آورد **تکلیف** است که لفظی را مکرر ذکر کنند بجا یه چنانکه
در وزن من از بر تو و من زنده ام هنوز **احضار** است که ترک کنند در کلام چیز را که

بدون او تمام نباشد و غیره ظاهره یا آنکه زیاده کنند در لفظ چیزی را که معنی
مقصود داخل رساند اما اول چنانکه **نقد** بهتر زنیده بسیار یعنی نقد آنکه
و اما دو چنانکه **لب** است چون مخوشی ز شکر است ظاهر است که چون مخوشی
مخالت یعنی مقصود چه تو هم می شود که اگر مخوشی نباشد سخن گوید آن حالت
و صلوات ندارد **تثلیث** است که در نظم لفظی آنکه که محتاج باشد با کلمه خبری
وی که کمترین وزن درست باشد و کم کردن آن چه میان شعرا شایع نباشد چنانکه
منصور مطلق گفته **بیت** باز گریه دل تو چنانکه دارم صبر کنم صبر و هر چه با او باز
از لفظ گریه را انداخته و چنانکه حکیم شایسته گفته **بیت** مصطفی را ز حال کرد
اگاه و مملو عین مشرق و مینا بد آن مخفف ساخته
و تمیز در لغت رخصه کردند و وجه تمیز این است **تغنی** است که در نظم
لفظی آنکه که محتاج شوند با کلمه خبری در وی زیاده کنند تا درست باشد چنانکه در
بیت بودنی بودی بیار اکنون رطل پر کن مگوی پیش سخن در لفظ
و او را زیادت کرده چنانکه هو گفته است **بیت** ز تو خواهی ترخ اینک ازین
رخ من می خواهی و کل ز کسر زان در رخ جوی **فاصل** است فاصل بین فصول

در لفظ و زو لفظی تشبیه زیاده کرده است و تمیز در لغت دنبال ساختن است
و وجه تمیز آنست که قدما می شوی عجم فاصله استماع را در آخر کلام به طریق مضاعف عرب
زیاده می کرده اند و پیش ایشان عیب نبوده چنانکه بهرامی گفته است **بیت**
چه گویم که هر خوان منو بود دست گریه نه است اکنون و بی باشد و بی بودست گریه
و چنانکه دیگری گفته **بیت** آهوی دشتی در دشت چگونه دو دلیار پندار بی بار
چگونه رود او و متاخران ایشان آنرا عیب شمرده اند و تمیز گفته و هم چنین
زیادتی که واقع شود ازین قبل است و هم را تمیز شمرده **تغییر** است که
لفظی را از صورتی که دارد بصورت دیگر کرده اند از برای وزن چنانکه مسعودی گفته
بیت مرا نشاندی تر خرق کرد و هم گریه کسی شنیده که باشد گان نشاندی تر
لفظ هر که را بجهت ضرورت وزن هرگز ساخته و درین حکم است آنچه بجهت ضرورت
تأخیر تغییر کنند چنانکه ابو شکر گفته **بیت** آب لکوره آب نیل و فصل
هر مر از عبیر و مشک بدل **فایده** شمس قیس گفته که عدول از
جاده صواب است آنکه شاعر برای صحت وزن یا درستی تأخیر لحنی بشود در آورد
خطای شعری یا معنوی جایز دارد و اگر چه شعرا درین باب خصصت بجزر

مالی که ز لایحه مستحک قویست و بهمان ضرورت شومستی و فی لیکن معظم
آن با شعار عرب مخصوص تواند بود که کلام منظوم را واضح اصل اند و طریق شرا
ساکت اول و مقایس لغت ایشان را فروع بسیار است و تصرفات و صرف آن را
شعبه اوان و با جمیع ائمه این علم متاخران شعرا را جز در آنچه صحیح اللفظ
انجوز باشد اقتدا با ایشان نشاید کرد و بوجه بعیده نمک نباید نمود و فلیغ لغت
دری که موجود است از لغات فارسی و منتهی از زبان عجم پیشتر است که
منظم خویش از شیوه نثر تبلیغ عدل نماید و از کلمات عربی و فارسی هر آنچه در
خطبه و رسائل غر و فضول و حکایات سلسل مستعمل و متداول اهل فضل
ارباب طبع است در شعر خویش بکار برند و چنان سازد که اگر نظم او را از هم فرو
کشیند نثر مصنوع باشد و بهر چه در تغییر و حذف و تحریف کلمات و تاسیس شعر
بر او زان ثقیل و از صیف کران تعلید نماید که بیشترین آن به نزدیک آری
براعت از معانی شعر است و پیش اصحاب بهاعت از هر دو ان کلام اما
عرب را چه عیب نیز از آنکه مشهور است ده است **مناقض** و آنرا مناقض نیز
میگویند آنست که میان دو کلام تناقض باشد چنانکه یکی از دو کلمات **بیت**

بهر آن

بهر آن تو با حرکت برابر کنم ایراد از حرکت تر باشد بجهان تو دانی
در مصراع اول بجهان با حرکت برابر داشته و در مصراع دوم که دلیل مصراع اول
ساخته گفته که بجهان از حرکت تر است **امتناع** آنست که در دو معنی یا دعایا غیر آن
چندان مبالغه کند که بجهت رسیدن عقل آنرا محال شمرد چنانکه یکی از آن ماکلفه
بیت از چشم نا پنا سبیده پاکت بزر دارد که فی دیده بیا زار و زنا پنا خبر دارد
و علاقه کند که غمتغ آنست که موجود نشود اما ممکن باشد تصور آن چنانکه **بیت**
تا ابد باشی و او در دوران و پیش بنده اینست که این وقتی از
قبل عیوب است که مراد معنی حقیقی آن باشد اما اگر آنرا کنایت دارند از کمال
در امری مثل خوبی تر انداختن در مثال اول و بعمر دراز با دولت بودن در
مثال ثانی عیب نیست و چگونه عیب است حال آنکه در اشعار رقصای عرب و
شعرا عجم که هم کسب این نر استم میدارند ازین قبل بسیار و بی شمار است
کس تنبیه و استغرا کرده باشد و اندوه هر کس تنبیه نگردد باشد که تنبیه کردن اگر
ابنای زمان بر سبیل مکاره و عدا و سخن فقیر را قبول نکنند که مکنید که مرا
بروی سخن جز با اهل انصاف نیست و محقق است بمشتمل است بر ترکان

و عذاره بر را بجز یکم عقیده یا نازک باشد مثل گل و سمن و شاعر خلاف آنرا ارتکاب
کرده نسبت **بشی المخر ما هو له** یعنی نسبت کردن چیزی بچیزی که آن چیز او را بشناخته
علاوه این را توفیق نگرفته اعتقاد بر آنکه تعریف او از نام او مستفاد میشود اما
این قید را زیادت میگوید که آن نسبت کردن بطریق مجاز باشد چه اگر طریق
مجاز باشد عیب نیست و مثال این **بیت** مذاق تو گریخت کرد و بخور غم
گریخت است امر و ز طعم جهان هم نسبت کرده طعم را بجهان و او قابل
این معنی نیست نسبت **قل المبحر** آنست که شاعر قلمبند معنی یا بغیر آنچه
مقصود است چنانکه شاعر گفته **بیت** دارم بدو حسن تو ای عیبت چکان
در دیده آب صرست و در دوا دل خواسته که گوید در دل دوا داده قلب کرده
بجمله وزن و قافیه گفته که در دوا دل بعضی از مضامین عرب این را جایز دانسته
و قبیح که التباس نباشد و مقصود ظاهر باشد مانند بیت مذکور **نکلف القفا**
آنست که او را در معنی هیچ نایده نباشد از برای مجر در عایت قافیه مختلف
آورده باشد چنانکه گویند **بیت** کستم زخاری تحت باز آوی و بیاراده ای کل
قافیه مصراع دوم اینجا و رقه میباید که جام داده باقی دهد ز دست تویی به تیغ

شرعی چنانکه اوزی گفته **بیت** بزرگواری کا در کمال قدرت خویش
نه از دست و جو از بزرگ است **بیت** و چنانکه معنی گفته این **بیت** را
چون هوا سردی بر نیز دجای کا شانه
و چنانکه خاقانی در معنی پر خویش بگوید
تا ز سر دم زنده بر در دکان او
قطره بستی بعلم بر سر طوفان او
دیگر است و آنچه ایشان میگویند معنی دیگر دارد که حق و حقیقت است هر چه در
ظاهر مخالفت شریعت است کسی را غیر رسد که برایشان اعتراض کند اما چنانکه
شاعر بهای بوالغفول که آنرا معنی مطلقا قهر ندارند و تعلید آن جماعت گفته
و محصل است میگویند که مخالف شرع شریف است ایشانرا ادبهای لطیف بسیار
چنانکه حضرت خداوند ناری گاه کاهی میکنند اما اگر پیشتر بودی بهتر بودی
مخالف عرف آنست که چیزی گویند که خلاف عرف و عادت باشد چنانکه **بیت**
خط بر عذاره لبر همچون بهار و غنر بدست و گشته عالم ازو معطر
عرف و عادت آنست که خط را تشبیه بچیزی میکنند که سیاه باشد مانند مشک و غیر

و عذار

به تیغ سر بر نه کلک را نگردد خطا و دیگری کشته **شعر** است کوی که در دل شعرا
 راست کوی که در دو چشم بشر از پی در پی تورست زبان و زبانی دین تو
 و از جنس مصفا نشسته آنچه منکلفان شعرا مستقدم فراموش نهاده اند و آخر این
 نام کرده بحث فیض است هم از روی تعجب و هم از وجه استدلال منکلفی **شعر**
 کجا هم که باشد تراخان و مان نیزت که باشد ده و ده و مان
 جز آنکه از غمت سیم در جز آنکه از کمان و همان
 تا اینجا سخن است این الاثر از باب عربیت در مثل التایید که تعجب است
 و آن اینست که واقع میشود میان دو بیت از نظم یا دو فصل یعنی دو فقره از اثر
 که تمام نباشد یعنی اول یک شائی از عیوب بشر نیست اگر چه جماعی از عیوب بشر باشد
 بجز آنکه این نوع توقف و تعلق در آیات و فقراتی قرآنی و در شعرا مضطرب
 ایشان بسیار است و اگر عیب بی درین موضع واقع نشود و پیش این فقره آن
 که این نوع تعلق و توقف در بعضی مواضع مقبول است چنانکه در کلام قصاید
 شریطها و در بعضی مرده است چنانکه در مطلقا و همچنین خصوصیات بعضی نوعا
 بحسب موارد استعمال سبب تفریط می شود و بعضی میشود بلکه موجب میل و آهنگ

طبیعت

طبیعت میشود و بعضی نیست و آخر در تحت قاعده و ضبط درخی توان آورد
 و حکم را و قبول آنرا در موارد و مواضع و طبع و سلم و از آن مستقیم میباشد
 که هیچ حاکی از آن اعدل و هیچ محیز از آن اکمل نیست و تعجب در لغت چیزی
 میان چیزی نهادنست و وجه تمیز در نوع اول ظاهر است و در نوع دوم نیست
 چون تمام معنی بیت اول را مضمن میگویند یا اعتبار معنی است **حاصل بیت**
 و آخر حسن مطلع نیز میگویند آنست که در اول کلام الفاظ خوش آئینده لطف را
 که مقارب میگردد با کلام باشد در نماز که روانی و در صد آن که جزالت و مناسبت است
 ترکیب محکم خوش آئینده پاکیزه کند که در ادای معنی مطلقا قصوری نداشته باشد
 و ذهن مستقیم از آن بمقصد درود اشغال کند میان لفظ و معنی مناسبت
 کند آنکه معنی خوب را با الفاظ سهل و آسان کند یا عکس و همچنین مناسبت میان
 و مصرع بیت یا دو فقره ترغایت کند که در لطافت و بلاغت متعارف
 باشند آنکه یکی اعلی باشد و دیگری ادنی و در تحت معنی معنی نمایند که سالم
 باشد از ناقص و امتناع و ابتدال و مخالفت عرف و امثال آنها و از ذکر چیزی
 که بحسب تفال نیک باشد اجتناب نمایند در هر کلامی الفاظ و ترکیبها

بهتر از جایزه است بعد از آن بوده که یکبار دیگر هم از برای داعی قصیده گفته
 بوده و در ابتدا مثلی که بحسب تفال نیک نبوده آورده و داعی بر وی تکرار
 و گفته ای که این مثل بدتر باشد و در حدائق التهر آورده که مثلی آمده و دیگران
 رفت نیز صاحب مکرر بن العلاء و در مدح او قصیده گفت و مطلع او بقا
 خوب واقع شده بود چون مکرر بن العلاء آن مطلع را شنید مثلی آورد و را
 گفت دست از آن برداشته و باقی قصیده بدو پس خود شکاری را فرمود تا هزار دیار
 بیارند و بشلی آورد و داد آنگاه گفت اگر همه بیایند این قصیده همچنین است
 که مطلع هر بیت را جایزه هر آرد دیار است و در خانه من چندین زیرین مقصود
 آنکه اثر قبیح ابتدا آنست که ابومقابل کشیده و اثر حسن ابتدای که بشلی آورد
 رسیده و شمس قیس گفته که حسن مطلع آنست که ابتدا الجملات منکره کند الا که اثر
 یا همچو بود در آن نیز آنچه نسبت با آن حال جمیل تر و صورت تر بود مطلع سازند
 و مثال این صنعت از قصیده مصنوع بیت اول از ابیات مصنف است که در شرح
 مذکور شد **براع** **شعر** آنست که ابتدا کلام مناسب مقصود باشد
 با بیطرفی که در وی اشارتی باشد بمقصود چنانکه در قصیده که از برای تهنیت

آن آند مثلا در قصاید و جزالت و مناسبت گوشت در غزل و رباعی در نازکی و روانی
 و با جمل در غزل و مرغوبی و کلامی تمام نمایند از برای آنکه آن اول هر بیت
 بگوشت سامع پیرسد پس اگر خوبست او را بشنیدن باقی میل میشود و اگر نه طبع
 از آن اعراض میکند و هر چند مایل بود و خوب است اصلاح آن منفرط طبع که در اول حال
 سامع را حاصل شده نتواند که در مثال این صنعت این مطلع **بیت**
 ای آفتاب بی تو مرا کمرین غلام وی خوشتر چنین غم من صحت و تمام
 و این مطلع قصیده **بیت** بخندید بر با طبع جوی زانچمن شک اگر دوران شدنی
 نیز از هر آنکه شمس بجران **حکایت** در ایضاح آورده که ابومقابل ضرب در روز
 اول صبح جان که روزا مقابل شمس بجزان پیش داعی علوی که حکم بود در آن
 زمان در آمد و این بیت بر وی خواند **شعر** لا تغل بشری و لکن بشریان
 عزة الداسع و يوم المهر جانانی یعنی مگو یکت بشارت و لیکن در بشارت
 دیدن جمال داعی آمدن روز مهر جان داعی از لفظ لا تغل بشری که در اول
 واقع شده بود داخل بد گرفت و گفت ای کور ابتدا بدین میکنی در روز مهر جان
 و بعضی گفته اند فرموده او را بهر آن در انداختند و بخواه جو به اندو گفت او را

بهر آرد

آنست که غنم کلام بخیر می کند که بحسب لفظ و معنی خوب و بد است چنان که اگر خبری است
 بکوش سامع می رسد پس اگر خوب باشد لذت لطافت آن در خاطر او می ماند و اگر درایت
 سابقه تصویری واقع شده باشد باز لذت آن می کند مانند طعام لذیذ لطیف که در آخر
 طعام می خورد و اگر چنان باشد که مذکور شد حال بر خلاف آن خواهد بود و هر لذت
 حلاوتی که از ایات سابقه حاصل شده به بی مزه کی و تقریبیت مبتذل میشود
 احسن است که شعر باشد یا نه اما کلام چنانچه سامع بعد از آن اشعار چیز دیگر نکند
 و علامه این را شرط دانسته در حسن خاتمه و مثال حسن مطلق است آخرت این
 ایات آنست که مطلع آن در حسن مطلع مذکور شد چنانکه شاعر گفته **شعر**
 سخن گویند که هر چند چون فضل کمال است ندارد وصف جاده و محبت و اقبال و پایا
 همیشه تا که باشد ملک و ملت در جهان با همیشه تا که دارد عرق دولت در جهان امکا
 بعرق دولت از نهر صلاح ملک دین یار بدری آن مدار ملک و ملت را تو در درگاه
 و رشید گذر از چنین مدار که تا فلان بود فلان باد استواری ناری دعای تا میسر می کند
 و شمس قبل گفته که آنرا ابتداء است ناپسندیده است آنچه ابوالفرج گفته مثل این **پیت**
 ای سرافراز عالم ای مضمور دی بصدر تو افتاد صدور

محمود را

محمود را بنام خوانده است بصیغه نداء و نشانید که محمود را گویند که ای فلان مکرر در خبری که
 در آن صفت مدحی باشد چنانکه ای پادشاه عالم و ای صدر جهان و مانند آن و از آنجا
 ناپسندیده چنانکه از رثه گفته **شعر** همیشه تا بنود صد فروز تر از ناپسند
 همیشه تا بنود پنج برتر از پنجاه بدست و طبع تو از نزهت باد جام و آه
 بغر و نام تو پاینده یاد افسر و گاه مباد کوش تو بی بانک رود سال سال
 مباد دست تو بی جام باوه ماه بجا درین دعا دو عیبت یکی معنوی یکی
 لفظی آن معنوی است که گفته است همیشه در بطن است باطن و در کز مباد که نه بزل
 بیکار می شود لاشی و چنانکه در جوه درایج باید که بگری از مضایق انسانی باشد
 محمده او عینه محمود باید که بر حصول سعادت نفسانی بود و اما عیب لفظی آن
 که گفته است که مباد کوش تو و مباد دست تو و این جنس سخن ناپسندیده است و باید
 که شاعر مجید و کاتب فاضل نظم و نثر خویش را از الفاظ و استعاره همین که چون او را از
 قرین جلالی قبیح باشد پاک دارد و اگر این جنس خبر در است افتد میان لفظ
 و ذکر محمود حاصل در آن چنانکه گوید بجلست بی می مباد و گوشت بی سماع
 مباد و مقصود از نقل سخن او اینست که در جمله کلام خصوصاً در ابتدا و انتها

مثل هجوع کلام که با است میان کلمات که چون مجتمع شده در نقطه آن مشکل باشد
ع بقرب سخن غریبان که ز کبی چه شود و طلق است تا تر که لفظ با آن و سوار
 بنشیند تا ناخوش آید باشد و اگر بنشیند در معنی مثل خبری که در مال خداوند گویند
 چنانکه **ع** ز زیر پرده می بیند آن **ع** و این قبیل است که با سطر ترکی لفظ
 آهسته حاصل شود چنانکه **ع** چونوشی صبحی زما یاد کن از ترکیب لفظ چیز
 حاصل میشود و شمس قبیل گفته یکی از انواع عدد از اجزای صواب و ترکیبات
 خوش است چنانکه گفته اند **حیت** بساز مجلس و پیش من آبرام نمید
 واک که دوست بنا گاه میان فرار رسید از ترکیب کاف که لفظ اهل لفظ ملاک
 دوست حاصل میشود **ع** **ع** است که لفظ ما نوسل استعمال نباشد
 کس معنی او را نداند مانند **ع** که در حدائق البحر در بیان صفت تصاد گفته
 که باری ضد اخشیج و حال آنکه آن استعمال ظهور معنی در لفظ ضد است
 لفظ اخشیج که در بیان معنی ضد آورده و همانا در زمان رشید میل بعکس بوده
مخالف قیاس است که لفظ بخلاف قانونی باشد که در لغت معتبر است مثل آنکه
 بجای قال قول گویند که اصل او است و این برخلاف آن قاعده است که او مخرک

مشکل را احاطه تمام و اجبت تا گاه از معایب معنوی یا لفظی خبری در کلام او
 واقع نشود که این زمان سبب فقر و اعراض سامع سخن دان شود و آخر معنی طبع
 و تشبیه مردمان چنانکه شمس قبیل بعد از چندین سال بر ابوالفرج و از رثی طبع
 و مثال این صفت از قصیده مضمون این بیت است از بحر عکس طویل مقومض **پیت**
 گشاده و در گردون بسته دهر برین گشاده دست ملک بسته پای شمش
مفاعیلن فاعلن فاعلن **مفاعیلن فاعلن فاعلن فاعلن**
 و بعضی این بیت را از قبیل این صفت ندانند و از قبیل مراعات نظیر دانند
 و ظاهر آنست **خاتمه** در ذکر عیوب عام شعری آنچه از حیثیتی اوزان و قوافی
 باشد که آنها در سایل دیگر نوشته و در بیان معانی بعضی الفاظ است و او میان شعرا
 که محتاج است به بیان و درین دو بحث است **بحث اول** در ذکر عیوب عام مذکوره
 این بر دو قسم است یکی عیوب احوال و دیگری عیوب اصوات معنی **ع**
 آنچه مذکور است ده است **تناقض** و ضعیف در لفظ که موجب تعسر لفظ است آنکه
 و تناقض میان حروف است آن عبارت است از آنکه حروف یکدیگر چنان باشد که لفظ آن
 مشکل باشد و این اکثر آن می باشد که مخفی ایشان بلکه بسیار نادر است

مثل

ما قبل مضبوط را در لغت عرب بافت قلیب بسیار کرد **مصنف** **الف** است که تا بعد
 کلام برخلاف قانونی باشد که پیش از این گفته شد معنی است چنانکه در باری مضبوط
 بر مضبوط مقدم دارند و بجای غلام علی غلام گویند و در زبان ترکی عکس است و
 چنانکه در لغت عربی است قبل از ذکر گویند لفظ و حکما و گویند ضرب علام زید
تعقیب لفظ است که دلالت کلام بر معنی او ظاهر نباشد چنانکه اگر ترتیب الفاظ
 بر طبع ترتیب معانی نباشد و الفاظ مقدم و مؤخر واقع شده باشد چنانکه گویند
 چون برای میگویم افغان و زاری زمین درم و ترکیب چنین می باید است که **مقول**
 چون برای زمین درم افغان و زاری میگویم و بعضی آنرا تفصیل نام کرده اند و میگویند
 با کجاست که خبر ترا که حق او اتصال باشد چنانکه در بیت دویم ازین دو بیت **شعر**
 چه حالت این که یکدم نیست حالی - من بچاره را در عشق آن ماه
 سر از درون ازین دین ازین شک - دل از نوزد لید زاری دم از آه
 و قیم دویم اگر چه معانی او بهم در آمده باشد و هر معانی واقع شده باشد چنانکه **بیت**
 خطش بجان و چشمش ز کوش لطف - بود سنبل رخسار گل در سحرگاه
 و مخفی ماند که بیت سابق از آن قبل است که جمله مساوی المقدارند و این بیت

از آن

از آن قبل است که مقدار بمقدارند و صاحب تلخیص در ایض گفته که اگر بعضی
 مردم آنرا تفویق نام کرده اند بعضی از آن داخل امرعات النظیر است و بعضی
 داخل مطابقه یعنی مناسبت و ملائمت معانی مذکور به یا یکدیگر اگر بغیر طریق تفویق
 داخل مطابقه است و صاحب بیان موافق علامه است در آنکه تفویق را صنعتی گفته
 و گفته اما در تعریف با وی آنکه مخالفی کرده چه گفته که تفویق است که آورده اند
 معانی ملازم یکدیگر را در جمله می ستوریم المقدار و جمله های معاد بمقدار را اعتبار
 نموده مگر گویند که در حکم مستوی المقدار گفته اند اما این توجیه بعید است و هم علامه
 بعد از ذکر صریح معنوی و لفظی گفته که شاعر میگوید که در اشعار الفاظی است که
 گفتن آن آسان باشد و از فصاحت بیرون و از نفاذ خوشی خالی و در تعریف بعضی
 اهل علم عشق طریق لطافت و نازکی مرغی دارد و در افتخار سلوک منتهی فصاحت
 اختیار کنند بعضی الفاظ بطعمه آن و ترکیب است هم بسته محکم گویند و بر وزن می گویند
 سهل العوض و آسان باشد و بنا بر قوافی اند که عذب الخفاج و روان باشد
 و منشا او مناسب عرض و مطلوب از عبارات ظاهر باشد چنانکه در مستطاب آن
 احتیاج بشکر نباشد و شعرا این حکام معقول میگویند و نزد گشت باین آنچه

کلام بدیگری محتاج نبود و بر آن موقوف نباشد مراد او اینست که ابیات مطلقا
 برهم موقوف نباشد چه در همه شعرها است سابق در بعضی موقوف می باشد
 بر بیت لاحق چنانکه در شرطیه همین قصیده که آورده واقع شده **شعر**
 تا بستر بدست صبا دانه بهار - کرد از حسین لاله و رضا را رخسار
 کمر دروخت تو کردار و نیم خلد - استود با تا با از آفت خزان
 و گاهی از برای شرطیه نیز بعضی ابیات بر بعضی موقوف می باشد چنانکه در همین قصیده
 وقتی که گویند ز سر سر کشان **شعر** - روزی که یکدل ز تن پند لاله روان
 و آن آب منجم که سناست نام او - از آفت حمله در رکب چاهها شود روان
 تو در میان لشکر چون مورچه **شعر** - هر که چه مورچه بفرمان تو میان
 و زاری از که اند چون شیران **شعر** - کوبال بر زمین رفتی و بانگ بر زبان
 آن خط کشید از پای تو جز رکاب - و آن روز کسی نیکو دست تو جز عناب
 بلکه مراد او آنست که عیبا بدیگری چنان نبود که تا بیت دیگری بودی منقطع نشود
 و از وی معنی منقطع نکرد و چنانکه کسی در یکدیگر و قافیه قصیده مذکور که **شعر**
 بر هر زمین که پای سمنند **شعر** - از روی افتخار رسد با سنان
 سر را و آسمان نهد من بر رخ از رخ **شعر** - تا قدر آید روی شود حاصل از آن

شمس گفته و آن بیان عرف شعری است که تفویق است که باین شعرا
 بر وزن خوش و لفظی بین و عبارتی متین و قوافی درست و ترکیبی آسان و معانی
 لطیف و مختص چنانکه با فهم مردم نزدیک بود و در ادراک و استخراج آن با ندرت بسیار
 و اعمان که احتیاج به غنچه از اشعارات بعید و عجایب است و تشبیهات
 کاذبه و تخیلات مکرر خالی باشد و هر بیت در لفظ و معنی بغیر از پیش قایم بود
 و جز از روی ترتیب معانی و تنسيق کلام بدیگری محتاج نبود و بر آن موقوف نباشد
 و الفاظ قوافی در حواصل خویش متمکن باشد و جمله قصیده یک خط از یک خط
 بود و عبارت گاه بلند و گاه پست نشود و منشا کاه تنق و کاه مضطرب نشود
 و عجایب و الفاظ و لیاقت آن یکدیگر مرغی باشد و غرایب الفاظ و جملات
 لغت فرس در آن استعمال نباشد بلکه از صیغه و مشهور لغت دری و مستعملات
 الفاظ عربی که در محاورات و مراسلات باری کویان فاضل متداول باشد که
 بود مانند این قصیده **شعر** - کیستی ز فرو دولت فرمان ده جهان
 مانند بصر و در صحنه جهان - و می باید دانست که اگر گفته که هر بیت
 در لفظی و معنی بغیر از پیش قایم بود و جز از روی ترتیب معانی و تنسيق

کلام

و تقوی در لغت جاریه با مضامین سنجیده با نیت است و وجه تشبیه با بر معنی اول آن است
 و اگر معانی متعارف در جمله‌های متعارف یا مستعار بهشت یا با نیت مضامین سنجیده در جمل
 بنا بر معنی آخر تشبیه شعر موقوف بر موقوف در استواء و تشبیه انبیا اطراف **قصیده**
 و آخر سیاقه الاعداد نیز میگویند پیش فنی عربی بعضی از شعری عجم عبارت از
 آوردن اسما مفردة بر یک سیاق و یک طریق شاعر گفته است چنانکه **بیت**
 نثار دو سر من کج هر حرف او کردم سرور ز دل و دین عقل و دانش جان
 و اگر با این صفت چنانچه از دل و با نیت یا صفت دیگر مثل آنها منضم شود چنان
 کالشی رونق گیرد چنانکه **بیت** در دو در دو ناز و سار و مهر و کین
 هر چه آید خوش بود زان ناز زمین و شمس قیس گفته که این صفت چنان
 که شاعر چند چیز را از اسما مفردة بر شمار دو بعد از آن جمله را با یک یکت را گفته
 اما آنکه جمله را وصف کند مانند این بیت که در قصیده مصنوع از برای مثال ازین
 صفت آورده از بحر ماضی مدحی چون **بیت** قلم و تیغ ز دست تو نیارد
 دولت و دین به تو گردان بفر از **قصاید** **قصاید** **قصاید** **قصاید** **قصاید**
 و اما آنکه یک یکت را وصف کند چنانکه شاعر درین گفته است **شعر**
 نمود

نمود و از خط و رخسار و زلف خود جهانان یکی بهار و دوم لاله و سیم ریحان
 بهار و لاله و ریحان او نشود و مرا یکی سر شک دوم ناله و سیم افغان
 و اگر آخر شعری این طریق را مرعی دارد چنانکه بعضی از آن را در تصایر مرعی
 داشته اند موجب آنکه در حسن کلام باشد و بعضی از شعری عجم از قبل سیاقه الاعداد
 داشته اند آنرا که شاعر عددی رعایت کند به ترتیب وضع اعداد یا بالعکس نیز
 یا مثل شمس آقا قسم اول چنانکه **قصیده** یک ششی باد و در جاری ز غریبان
 پنج ششی کاسه می و غم دگر از دود و دار هفت اقلیم مرا باری و هشت بغیم
 کرد بود ملک بود نه فلک خد مکار میدهم آن همه در زبانه صافی ده سر
 می ستانم که را ناز خودم و ز اختیار و اما قسم دوم چنانکه گفته اند **قصیده**
 ده نه کل عذار من سر و ی نیست در است باغ خلد برین
 هفت کشته ر یک شتم و کردم شش جهت را ملاحظه بقیه
 پنج و چار و دو دست و بلکه یک بنود مثل او بروی زمین
 و اما قسم سیم مانند این **بیت** اول این که شاعر گفته است
 پنج روزی را که را شد چار با لیل یکگاه چون را ساز و دینخا هر یکی را ازین

بای معنوق و مطرب و ایام بر غنم با سلام و بایام روز رزم و کارزار
 هر دو بی اصل است ای خوش وقت انشائی کرد آیین عدالت چون شای اختیار
 و بعضی از قسم سیم داشته اند از این **بیت** نه فلک بر خزان انبیاست پنج انگشت از
 قریه نوبت شکرها چار بهلو کرده و از اینجی معلوم شود که اگر عددی را
 شاعر رعایت کند تمام باشد بلکه از این الطرفین آن عدد چیزی را ذکر نکنند
 ازین صفت خارج بنسب و تغییر در لغت راست کردن است و چون اسما مفردة
 بر یک طریق ذکر کنند گویا ایشان را یکدیگر راست کرده اند و سیاق در لغت
 را ندانند است این صفت را با آن همه سیاقه الاعداد نام کرده اند که شاعر عدد را
 از اسما مفردة بر یک طریق برانند در ذکر کردن **تنسيق الصفات** علامه گفته
 که ذکر کنند چیز را بچند صفت در بی یکدیگر و علامه تعالی گفته است که در عجب
 موصوف چند صفت آنند در بی یکدیگر و بهتر ازین هر دو تعریف است که گویند
 تنسيق الصفات است که یک چیز را وصف کنند بچند صفت در بی یکدیگر یا آن
 چیز تکریم بچند صفت در بی یکدیگر اما قسم او چنانکه گفته اند **بیت**
 کرد لب شیرین و ز آتش کایان یار شیرین کار شوی آتشین رخسار

و اما قسم دوم چنانکه **بیت** بری بوی سخن بوی سحر قدی کل انشا
 دلم برد و دگر بدم نکرد اصلا بر شای و مثال این صفت از قصیده مصنوع
 همان بیت است که از برای طرد و عکس آورده مذکور شد و تنسيق در لغت بنویسند
 سخن است و این صفت را از آن جهت تنسيق الصفات نام کرده اند که مشکلم فقا
 مقفده را با یکدیگر پیوسته در کلام **اصاد** و بعضی آنرا تسهیم نام کرده اند
 و بعضی دیگر ترشح نام کرده اند است که پیش از بحر یک کلمه آخر از فقره یا از بیت
 چیزی بیارند که دلالت کند بر بحر و قی که روی یا آنچه بحر را است از آخر فقره معلوم
 باشد و این بر دو قسم است اول آنکه دلالت او لفظی باشد علامه گفته درین
 قسم بعضی مشابه بقدر است و بعضی مشابه مقابله و قسم آنکه دلالت او معنوی
 باشد و جامع همه واقع شده این غزل را بطریق لغت شعر غریب **غزل**
 ای رفقا ایچو دل از وصل بی شکوید من دل زشته بهر آن زده را یاد کنید
 مردم از غصه و غم چند مرا پندارید یک زمان هم دلم از بند غم آزاد کنید
 چند ویران بود از نعل غم خانه تن یکره از غشت کل میکده اما د کنید
 میدهم جان جو من از سر نشاندی بجز من خسته و تا بولت رشتا د کنید

بطفیل و کران نام عطایی میرید
کشتگان بر آن یا بر چه تعداد گشته
و علامه میان نسیم و توشیح فرق کرده و گفته که توشیح نزدیک است به نسیم
بآن تعریف کرده که مذکور شد الا آنکه آن قید را که وقتی که معلوم باشد روی
بمنزه است آخر فقره اجمال کرده و نیاموده و توشیح با این تعریف کرده که
است که اول بیت باشد و ال یا باشد بر قافیه یا بطریق که در صورتی که باشد
که چون معلوم شود معنی او معلوم شود از قافیه است از برای آنکه از جنس معنی
قافیه باشد یا ملزم حاصل کلام آنکه یک قسم از نسیم را توشیح نام کرده و نسیم
گفته که نسیم است که عشق شعر بر وجهی است که بعضی از آن بر بعضی دلالت کند
و چون صاحب طبعی یک مصرع از آن بشنود بداند که ما بعد او چه تواند بود **رباعی**
در این قیاس که کان کین است بر عکس فتاده حاله مشکل نیست
غلیک باشد و لم چو شاد است رقیب شاد است رقیب چون دلم غلیک است
ظاهر است که چون صاحب طبعی بعد از شنیدن بیت اول مصرع ثالث را بشنود
بداند که مصرع رابع چه چهره است و همو گفته که هم چنین آنچه بر قافیه دلالت کند
و اصرار در لغت دیده بان در راه تعیین کردن است و وجه تسمیه نشد و کلفظ

وال

والی بر عجز است به تعیین دیده بان در راه در آنکه چنانچه دیده بان بآن ضمیمه
که از راه کی آید لفظ ال بر عجز نیز ضمیمه هر دو دلالت میکند بر آنکه در آخر
فقره یا بیت چه خواهد آمد و توشیح بر لغت بر کجاست بافتن است و وجه تسمیه
ال بر عجز و عجز است او لا کجاست که در بر دمی بافتن را که دلالت میکند بعضی
بعضی و بعد از آن توشیح ذکر ال بر عجز است در کلام بافتن قطعا در بر دمی توشیح
لغت و شاع یعنی حاصل در کردن کسی کردن است و وجه تسمیه علامه گفته است که
دلالت کردن آنچه در اول کلام است بر آخر او معنی را بمنزه شاع میسازد و اول
کلام و آخر او را بمنزه کردن و بهیله که معنی بر کرد آنها میگرداند و **منادیه** است که
دو معنی را که واقع شوند در کلام شرط و جزا مثل یکدیگر سازند در آنکه هر یک مرتبه
سازند چیزی را که بر دیگری مرتبه ساخته باشد چنانکه این **بیت**
چون روم نزدیک آن باشد و ظاهر را روی خود از من بپا شد و ظاهر چنان
رمان قایل نزدیک آن مکه واقع است در شرط و روی خود تا فتنه او آرد قایل
که واقع است جزا و معنی آنکه ایست از قایل مثل یکدیگر ساخته در آنکه هر یک
از آن دو معنی ظاهر شوند چیزی را مرتبه ساخته و این صنعت را سحرای علم

نگریده اند و مراد بر لغت در یکدیگر حجت نشد است و وجه تسمیه است که چون شرط
جزا مثل یکدیگر گشته اند و مرتبه شدن یک چیز بر این پس گویا باید که حجت
شده اند **اطراد** است که اسم ممدوح یا غیر ممدوح اسمای آبی او بر تر تری
در نظم آورده شود بی تکلفی در نظم کردن و ادای آن چنانکه **شعر**
امام بن امام بن امام صفدر غالب علی بن حسین بن علی ابن ابی طالب
و بان قید که گفته اند بی تکلفی در نظم و ادای این بیت حافظ صوابی خارج میشود
در مدح سلطان خراسان گفته **بیت** امین روی زمین و امام طایفه طاهران
علی موسی جعفر محمد باقر محض نیست که نسبت فرزند پدر در هر جا
یک طریق واقع شده بلکه یک با طریق وصف باین واقع شده و باقی بطریق
اضافت و پیش بنده است که این بیت مع ذلک خالی از حسن و لطافتی نیست
اگر هر یک طریق بودی بهتر بودی پس اگر این را نیز از صنایع دارند و ملحق دارند
و در بی نمایر بطریق تغییر ادای خود یک جای پیش نکرده و طرآ در لغت روان شده
و وجه تسمیه اسماء مذکور است در روانه ادای که **اقتباس** بر قول مشهور است
از درج کردن چیزی از قرآن یا حدیث در کلام دیگران و وجه کرد روی اشعاری باشد
و آیت کریمه اینست که ان المتقین حسن باب نوع چهارم است که در لفظ

بگو

و آیت کریمه اینست که ان المتقین حسن باب نوع چهارم است که در لفظ

باشد و معنی نیز مبتدأ باشد چنانکه در این بیت که شاعر گفته است این بیت **شعر**
 بستاند زین کاشی دیر و کفایت العبد و ما فریده کان لمولاه
 و ابریم بکف جان به شاد و قد شاه العبد و ما فریده کان لمولاه
 و لفظ حدیث است که العبد و ما فریده کان لمولاه و در بیت لفظ کان زیاد شده
 و معنی نیز مبتدأ شده و این ظاهر است و لکن این فیه است که اقتباس در کلامی که عرض
 از سر اهل دنیا و صفی و معشوق یا احوال آنها باشد مناسب نیست و اگر در کلام
 گفته باری باید که از تغییر لفظ و تبدیل معنی از برای ادای آن عرض اجتناب نمایند که
 از سوء ادبی نیست و عقاید اقتباس را مخصوص داشته باشد چنانچه چری از قرآن در کلام درج
 و صاحب بیان تا متردّد است از آنکه مقبول قرآن یا حدیث باشد و از آنکه از سیال
 فقهی چری در کلام درج کنند چنانکه **بیت** دیده بر بند آید که عارض ولی دارد و
 زانکه باشد عمل سنت مراد از روز عید و این الاثر اقتباس را داخل تعصّب دانسته
 و صنعتی علیّه نمرده و معنی تعصّب بعد از این مذکور خواهد شد آنکه آتشکده و
 این صنعت از قصیده مضمون این بیت است از بحر سرخ مطوی موقوف کطبی غیر
 ابتدا و اقم کرده **بیت** صورت قیال ترا بچین آه نچینا لک نخی مبین
 مقتضی مقتضی فاعلان مقتضی مقتضی فاعلان

و اقتباس

و اقتباس در لغت غیر اگر نفع علم است و بمعنی غیر اگر نفع آتش نر آمده و وجه تسمیه
 بر معنی اول ظاهر است و بنا بر معنی ثانی تشبیه قرآن و حدیث است با آتش و در افاده نور
 و تهیه اسباب عیش و سرور تشبیه درج کردن چری از آنها در کلام از برای زینت
 رونق آن بعد از گرفتن آتش از برای نور و حصول اسباب عیش و سرور **عقد** آن
 که نثر را نظم گفته خواه آن نثر قرآن یا حدیث باشد خواه غیر آنها اما اگر قرآن یا حدیث
 باشد بیاید که نظم آن بغير طریق اقتباس باشد یعنی اشارت واقع شود بآنکه از قرآن یا حدیث
 یا تغییر در وی بسیار است اما عقد قرآن چنانکه **بیت** خدا فرمود در وصف شب قدر **سجده**
 فتح مطلع البیضاء و اما عقد حدیث چنانکه **بیت** و انهم از قهر منه بد از اراد لا تعزب عذاب
 حدیث است که تعزبوا بعباده و در وی تغییر بسیار واقع شده و اما عقد نثر غیر قرآن
 و حدیث چنانکه **بیت** راه کوی عاشقی را کس نبرد ای دلبر راهی بی بیان منزل
 چری برسی دگر در مصرع دوم این مثل مشهور نظم کرده شده که میگوید راهی بی بیان
 می برسی و صاحب بیان عقد غیر قرآن و حدیث را مخصوص داشته بآنکه اثری و فوری
 باشد از صحابه و سلف یا حکمتی از حکما و اهل فضل و شرف و مثال این صنعت از
 قصیده مضمون این بیت است از بحر رمل معتن مقصور چنانکه **بیت**

از این خروست احتیاج به تشبیه نبود و اما تعصّب کمر از مصرع چنانکه **بیت**
 که سر شاهی هرگز نبرد بود خلاص از درک صحیح شام آخر ذبک غلغلش در دست
 و اما تعصّب سپید چنانکه **بیت** مکن ای خواجه خیل که مکر مستیال
 از روی دل محنت کش غلغلش زانکه این بیت چو حافظ به عارن حقوق
 بر زبان را نغمه دل نرزد بر آیین منت دولت فقر خدا یا بمن ارزانی دار
 کین کمر است بسبب محنت آیین **بیت** و اما تعصّب دو بیت **شعر**
 الهما و طلب بر بردم بهر یک معتمد ز هم داد
 عاقبت با فتم نکور ویت عاقل فاضل و خجسته نهاد
 صحبت خوبه ز گرفت بوی عجب دل مرا از ویکشاد
 با خرد گفتم آنچه می جستم سالها این زمان برست افتاد
 چند روزی چو شد ازین اهام کرد خجسته و نفاق را بنیاد
 چون بدانستم آن زغم حالم شد بکدی که کس ندارد یاد
 لیک آخر خلاص کرد از غم این دو بدستم ز گفته استاد
 در جهان هیچ کس ندیدم که عاقبت دوستی بیاد نداد
 چون چنین است هر که در عالم فرد باشد خدا شرف داد

شاید از وقت سخن با نغمه تر از اهل بیت چون محمد گفت سلمان دنا اهل بیت
 فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان
 و عقد در لغت گرفته است و چون در نظم کلام را نغمه بر اهل بیت است که در نثر
 نظم کلام مشهور را عقد نام کرده اند **حاصل** است که نظمی را نثر گفته این وقتی مقبول
 که در حسن ترکیب کمر از نظم نباشد و هر لفظی در محلی خود حسن ادا یافته باشد و کلام
 مضطرب پذیران نباشد چنانکه درین دو فقره واقع شده است **شعر** از کشتن در
 از روی زمین بر انداختی و از بخشش غیر از امر اندیشین ساختی و این ترخان
 همی بکشتی و تا آدمی نماند شیخ همی بدادی و تا آدمی نماند فقیر
 و حل در لغت و اگر در کمره است و وجه تشبیه بمقابله آنچه در عقد گفته شده معلوم
تعصّب صاحب تشخیص صاحب بیان گفته اند آنکه آن که درج کرده شود در شعر
 چری از شعر غری یا تشبیه بآنکه آن چیز از شعر غیر است اگر آن شعر مشهور نباشد و تا
 خبیه است که شاعر بعبیه سوره متمم شود و غالبه اکثر است که مصرع یا پیتی با
 دو بیت را از نثر تعصّب میکنند **بیت** نه خلعت و آینه ویشان ز شاهی خور
 که کفن زنجار است و تر به بکر و برست چون مصرع دوم مشهور بود که از درایان

از این

رویت متکلف مانند بعضی است که **عیدیت** هزار عاشق زار امروز
 کشند امیدوار از یار امروز دل چندش ز هر چشت تلخی
 عیدی دیش از لعل شکر یار امروز **سلیح** و آخر انتقال از می گویند است که
 شاعر شعر دیگر بر اتمام بیج تغییر در لفظ و معنی و ترتیب هر فرد بنزد این
 سرده محض است و بغایت مدح و تمجید است که آنکه الفاظ یا بعضی را بدل
 بجزی که مرادشان باشد اگر شاعر دویم نام یا لقب شاعر اول را بنام یا لقب خود
 مبتدل سازد همین حکم دارد و صاحب قیاس گفته که **سلیح** است که مستقیق باشد و کلام
 لفظ و معنی بر سبیل قصد و این دو قسم است یکی آنکه مستقیق باشد در تمام کلام و آن را
مصاله میگویند دیگری آنکه مختلف باشد در آنکه لفظی آخر انتقال میگویند و
 علامه این را نیز داخل مصالته دانسته و گفته او را گاهی **سلیح** و گاهی نقل میگویند و شمس
 انتقال است که شاعر دیگر بر امکا برده دارد و شعر خویش سازد بی تغییری و قصه در لفظ
 و معنی آنکه یا بغيره اندک و از برای مثال دویم این بیت اخوان آورده **بیت**
 بشهر خویش از آن بی خطر بود مردم بکان خویش از آن با بهادر بود کوه
 و گفته که این را از معنی غارت کرده و بیت معنی شاعر اینست **بیت**

م

مردم بشهر خویش از آن بی خطر کوه بکان خویش از آن بی خطر
 و **سلیح** در لغت بمعنی نقل کردن آمده و انتقال را لغت سخن کسی بر خود سبق است
 و وجه تسمیه بر این ظاهر است و مصالته را اصلت گرفته اند و معنی صلت پیشانی
 روشن است پس معنی مصالته پیشانی به پیشانی مقابل شدن باشد و هم چنانکه
 مقابل شدن وجه است بوده و وجه تسمیه است که شاعر سارق بصحیح و مکابره شعر
 دیگر را برده گویند یا پیشانی به پیشانی در و بر و سوار بر دهنه **سلیح** و آن را
 غارت نیز میگویند که شاعر معنی شعر دیگر را تمام بردارد با تمام لفظ او اما در شعر
 تغییر کند یا بعضی الفاظ او را بر دارد نه بر او این سه نوع است اول آنکه شعر
 دویم بهتر باشد از شعر اول در سلاست ترکیب یا ضاع یا وزن یا غیر آن و این
 مقبول است نوع دویم آنکه شعر دویم فرد و تر باشد از اول این مردود و مذموم است
 نوع سیم آنکه شعر دویم مساوی اول باشد و این دورتر است از مذمت اما فضل اول
 و علامه گفته **سلیح** است که شاعر معنی شعر دیگر را اخذ کند و تغییر کند بعضی الفاظ او
 یا تغییر کند بعضی این را و بعضی آنرا یعنی تغییر کند بعضی الفاظ و بعضی معنی را و صاحب قیاس
 گفته **سلیح** قلب کردن کلام است از صورت نیک صورت بد و هر فرعی که از اصل خود

فردتر است ازین قبل است و **سلیح** در لغت بخوبی صورتی است بصورتی که آنچه باشد از آن و
 تسمیه باین اسم باعتبار نوع دویم است که اسمش انواع است و اعانت در لغت غارت
 کردن است و وجه تسمیه بر اینست **سلیح** و آخر المام نیز میگویند است که شاعر معنی
 بر دارد نه لفظ او را آن نیز سلیح است مانند **سلیح** و حکم همان است که مذکور شد و علامه
 گفته است که قصد کنی بیتی و بهی بجای هر لفظ او لفظی که معنی او باشد و صاحب قیاس
 گفته که **سلیح** است که متکلف را بیاورد یا تغییری در معنی یا لفظ پس اگر فرغ است
 از اصل مقبول است الا ملام و شمس قدس گفته **سلیح** است باز کردند و این نوع سلیح
 چنان باشد که معنی و لفظ را فراموش کرد و ترکیب الفاظ آن برگرداند و وجهی دیگر را برگرداند
بیت هم که زانمخت از که نشد روزگار نیز ناموزون هیچ آموز کار بر شکواری
 و گفته **بیت** مگر پیش پیش ایدت کار که به روزیابی تو آموز کار و گفته الما قصه
 و نیز دیگر شده است بجزی و در سرفات شعر است که معنی فراموش کرد و بعبارت دیگر آورد
 دیگر بکار آورد چنانکه از زنی گفته **بیت** صدف نیم بیان در شود بکام نهنگ
 ز خون برنگ بود اقیست و رنگه دلال اوزی از برده است و نیکوتر گفته **بیت**
 قهر تو که طایه بر یار بر شود در در صمیم عقل صدق و انداز

فعل

قفل است که شاعر معنی دیگر را بردارد و از برای بیانی دیگر بر دو در لباس دیگر
 ظاهر کند چنانکه بخاری گفته است **بیت** کجا شد آن زقبای در دیده و دفته چهر
 کونن باید و چهرتش درید و دشت قبا رضی پیشا بوری از برده و در لباس
 مدح آورده و گفته است **بیت** بعزم خدمت از گاه تو بهر طرف
 بسا ملوک از آماج میر نهند کمر و حکم این فرمان است که اگر فرج حسن
 از اصل یا مذمت مذکور مقبول است و آن **فایده** حکم باخذ و سرتیغی باید کرد تا
 معلوم نشود که شاعر دویم از شعر اول برده و این را بدان میتوان دانست که شاعر
 دویم شعر شاعر اول را یاد داشته یا شاعر دویم خود اقرار کند که از شعر اول برده و
 شاید که از قبل او را در خاطر با داشته باشد یعنی آنچه بدین شعر او را خطور کرده با اتفاقا
 شاعر دویم نیز خطور کند و او را در خاطر او در لفظ و معنی باشد و خواه در معنی تنها
 آنرا **مصاله** میگویند و در شعر عرف شعری عجم انوار از میگویند و عیسی
 موارد در لغت است که دو کس اتفاقا بر آبی آیند یا یکدیگر بکرده کرده باشند
 و وجه تسمیه ظاهر است و علامه این را مخصوص داشته با که اتفاق دو شاعر بر معنی یک لفظ
 باشد و اگر شاعر در هر دو اسلوب سخن متبع دیگری کند معنی دیگری در همان نکت

گویند که باعث شده باشد بر باقی ابیات قصیده و این چنان مباشر که شاعر می
که معنی را داد که اول آنرا نظم کند و باقی ابیات و قصیده را موافق آن میگوید و میگوید
که در قصیده بسیار ابیات است که بهتر باشد که در این اصطلاح قدماست و در میان
این عمل متعارف بوده و متاخر آن است که قصیده را میگویند که بهترین ابیات
باشد و آخر آن است که بیت نیز میگویند اما این مخصوص قصیده نیست **مطلع** شعر را
گویند که بنای این بر وزن مقبول طبع سلیقه و تافته درست نهاده باشد و الفاظ آن
خوش آید و مشهور و الاستعمال شود و ترکیب آن در هم بسته و لطیف باشد
معانی آن مقبول باشد زبان زنده مردم نشده باشد و هر چه از صنایع در آن
بکار برده باشد بر وجهی کامل باشد و در فهم کلام و حسن ادا و حفظ آن قصوری نباشد
نشده باشد و از حرفه الفاظ زاده و تغییر الفاظ که در مایه کجاست نوزاید و البته اندکی
باشد مانند این بیت چنانکه **بیت** آتشین علی که تاج حضرت و انوار نبوت است
اخگری هر خیال جام بخشن در سرست و اگر ابیات این قصیده و همچنین
واقع شده **متکلف** شعری را گویند که بی تکلف بر هم بسته باشد بعضی ابیاتی که مردم
برای امتحان یا از برای ادا صنایع گفته اند **حسی** آن رباعی را گویند که در

مصرع استم آن تافته رعایت نکرده باشد و به تنبیه ظاهر است و رباعی را بان جهت
رباعی گفته اند که مثل است بر چهار مصرع که هر یک مصرع از آن رباعی اعتبار
توان کرد و بنا بر آنرا حیف معتبره در اوزان اشعار عربی و قدما میسوی
عجم استراده و بدین می گفته اند **جملات** است که الفاظ و ترکیب شعر محکم
و قوی باشد چنانکه در قصاید ظهور و انوری و کمال اسمعیل و امثال ایشان
واقع شده و طریق قصیده و قطعه طویل نیست و آن شعر را که الفاظ و
ترکیب آن قوی و محکم باشد و جمل میگویند و گفته اند که آفت جزالت
تعف است یعنی تکلف و جزالت در لغت قوی شدن است **سلالت**
است که الفاظ شونازگت باشد و ترکیب آن روان و خوش آید
چنانکه در غزلهای حضرت استاد می ارشاد مایی خسته فرجامی و امیر شای
واقع شده و طریق غزل و سنوی و قطعه قصیده و رباعی از این است و آن شعرا
که الفاظ و ترکیب آن بازگت و روان و خوش آید باشد **سلسلی**
گویند و گفته اند که آفت سلاست رکاکت است و سلاست در لغت
نرم شدن است و وجه تنبیه ظاهر است **استعمال** در لغت و اصطلاح خطبه

مصرع

یا شعر یا مثل آن بد فکر و بدت یعنی بد اندیشه انش کردن و گفتن است
آخر این بهر نیز میگویند **سهل متع** شعری را گویند که گفتن آن سهل است
غاید اما مثل آن نخوان گفت یا گفتن دشوار باشد مانند اکثر اشعار حضرت
استادی ارشاد مایی خسته فرجامی نور الله تعالی هر قدره و ابیات ترک و
و باری حضرت خداوند کاری ابد الله تعالی دولت و معدله که این کما بیت
و اتممت و اهتمام بندگان آن حضرت با تمام رسید امید و اتق و رجاءات
که حضرت پروردگار سالهای بسیار و قرنهای پیش از طلال عالمی مظهر
خیرات مظهر عالمی را بر سر ارباب فضل و دانش بیک جمع در آست آفرینش
خصوصا این بنده کبر و رده نعمت و تربیت کرده و از خاک بر داشته نیم
نطق عنایت آن حضرت است محدود و مبسوط و مستدام دارد و آن
حضرت را بر مسند دد لیت و اعتقاد بعبادت و احترام داشته همیشه متقی
الطرام کرد اندک حق محمد و اکرم و اصحابه العظام علیه و علیهم الصلوات
اجبت دعوی با جلیل العطا با **شعر** و حبب هفتون یا منیل الخطایا
و الحمد لله اولاد اخرا و ظاهران باطنان و استغفر الله من

منیل

نظم



جميع ما كن الله قولا وفعلا فخطا لله بلخير و الكرامة رباعي
این نسخه که مثل او یکی از صد نیست در فن بدیع خوب تر از آن حدیث
تحریر گویند یافته از آن تاریخش **۸۹۸** تحریر بدیع است که در وی بدیست
این نسخه که در صنایع آمده در **۸۹۸** چون گشت تمام کردم او را ظاهر
پرسید ز عایان یکی تاریخش با وی گفتم ده جمیع الاخر
تمت الکتاب بعون الملک الوهاب الیه المرجع و الخاب علی به
الأضعف الضعفا و أفقر الفقرا ابن عبد الجواد محمد طاهر
کتاب رسد کا رفیع آثار شیخ صفی المله و الدین
علیه الرحمه شهر ۱۰ شعبان المعظم
مطابق مده است سنه ۱۲۳۶
ایست

۱۲۳۶

